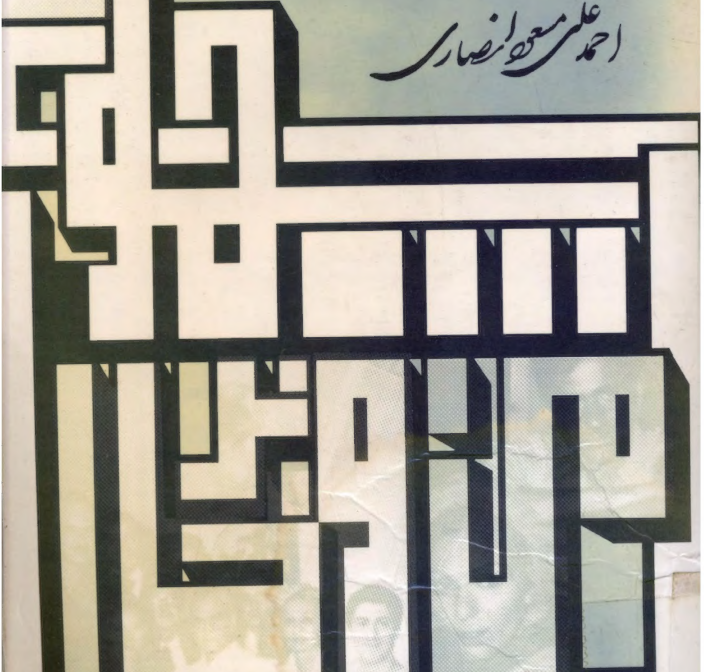
# من و خاندان پهلوی

احمدعلی مسعود انصاری



تنظیم و نوشته

محمد برقعی    حسین سرفراز

# فهرست مطالب

# پیشگفتار

در هتلی در شهر واشنگتن، به بهار ۸۹، توسط دوستی به او معرفی شدم. دوستم گفته بود وی شخصی است با گرایش های مذهبی، از دست اندرکاران نظام شاهنشاهی، کنجکاوی توأم با اکراهی انگیزه پذیرش این دیدار شد. هنوز نیمساعتی از دیدارمان نگذشته بود که وی را فردی مذهبی با نگرشی جبری و سخت تقدیری یافتم که اضطراب بزرگی در پس کلام و ظاهر آرامش موج میزد. در همان نخستین دیدار آقای احمد علی مسعود انصاری از توجه خاص خداوند به خودش و الهاماتی که به او می شود سخن گفت، و بعد هم از نوار های قرآنی که از روی ترجمه مرحوم قمشه ای تهیه و پخش کرده بود.

دیدار بعد به درازا نکشید، و دیدار سومی با کمی تأخیر. و در همان دیدار دوم بود که دانستم او از نزدیکترین یاران شاهزاده رضا پهلوی است، یاری دیرینه و مسئول امور مالی. و در جلسات بعدی دانستم که عضوی است از حلقه درون دربار پیشین، که نوجوانی را به خاطر دختر خاله مادرش فرح در کنار شاه گذرانیده، و در غربت شاه وی را بعنوان جوانی صمیمی درکنار خود بی خطر دیده و نزدیکیش را بیشتر پذیرا شده، و با فشار غربت و در بدری و اندیشه مرگ و حضور خدا، به او که از دیر باز در دربار معروف بداشتن اعتقادات مذهبی بود، احساس نزدیکی و همزبانی بیشتری کرده است.

دوست مشترکمان کـه با سوابق من و بینش من در رابطـه با سلطنت و

سلطنت طلبان آشنا بود شگفت زده از الفت میان ما گفت: « خدنك مارکش با مار شد جفت » و مـن در اندیشـه که آیا بر این رابطه غیر قابل تصور قرار است قضا بوسه ای هم بزند و آفرینی هم بگوید یا نه؟

در دیدارهای پراکنده و گهگاهمان به ماهها انصاری کم کم از اختلافش با رضا پهلوی بیشتر و بیشتر گفت، و اینکه چگونه شاهزاده پولهایی را از کشور های دیگر بنام مبارزات ملت ایران گرفته و صرف زندگی شخصی خود کرده است، و اینکه اختلاف اساسی آنان بر سر سهام جمعی از خدمه و نزدیکان است که پولشان را در بانك متعلق به رضا پهلوی گذاشته و او قصد دارد آنها را باز پس ندهد. در دیدارهایمان وی را تشویق به ایستادگی میکردم تا در یکی از همین دیدارها، به تابستان آن سال، از من خواست که با او به دفتر وکیلی بروم تا خانه شاهزاده را به ضمانت پرداخت پول آن افراد به توقیف بکشاند.

درگیری با شاهزاده تمام ذهن و زندگی او را فرا گرفته بود ، که حریف را سلطانی میدید با پشتوانه عظیم مالی و بند و بست ها و روابط، ضمن آنکه شاهزاده بزرگ حلقه تمامی کسانی بود که انصاری عمری را با آنها بسر کرده بود و هیچ یك از این جمع را جرأت شکستن حریم سلطان، هر چند سلطان بی تاج و تخت، نبود. لذا او تنها بود و حریف با خیل وسیعی از یاران، و وارث قدرتی متکی به هزاران سال سنت. امّا آنچه مرا به ایستادگی او امیدوار میکرد ایمان او به خدا ، و جهان بینی سخت تقدیریش، و باور عمیق، که نه تنها همه چیز در دست پروردگار است بلکه هم او در هر حرکت جزء هم دخالت مستقیم می کند و ما همه مهره های بی اختیاریم. و بالاخره باور به آنکه خداوند به او نه بر سبیل استحقاق- که این شیوه نگرش اهل قدر نیست- بلکه بنا بخواسته خودش، که از منطق بشری هم پیروی نمی کند، به او مرحمتی دارد و او را حفظ می کند.

یك سال گذشت و دیدارهـا بـه سختی بـه ده رسید و ستیـز او با شاهـزاده

بالا گرفت، البته با حملات یکسویه از جانب شاهزاده و شکایات جنائی و حقوقی علیه او در سویس و آمریکا، و انصاری در گوشه مانده، هر چند جسارت حمله ای را نداشت امّا اهل پای پس کشیدن هم نبود. لذا در دیداری به او پیشنهاد کردم که دعوا را به میان مردم ببرد و با افشای اعمال شاهزاده و یارانش به مقابله با آنان در این ستیز برخیزد. و افزودم که اگر چنین کند بی هیچ توقعی یاریش خواهم کرد.

گفتگو ها که بیشتر شد و خطوطی که نوشته آمد کم کم دیدم آنچه در حاشیـه گفتار می آید بس مهمتر از خود متن ومسایل مربوط به اختلافات مالی است - اسراری از پس پرده دربار و حقایقی از زندگی خصوصی و ویژگی های اخلاقی شاهزاده و اطرافیان او. دیدم که حسرتی است پنهان داشتن این مطالب، که در تاریخ ما کمتر کسی از درون حصار دربار سخن گفته، و معدودی نیز که زبان گشوده اند نوشدارویی بوده اند پس از کشته شدن سهراب، که بیشتر بدرد نبش قبر تاریخی میخورد و پند آموزی از گذشته و رضای خاطر مشتاقان مطالب تاریخی. در حالیکه بیان این مطالب به زمان حیات این افراد است که راهگشای عملی ذهن جامعه خواهد شد، و بسیاری را از خیالات واهی و خوش خیالی های بیمورد باز میدارد. لذا بحثی مفصل و به جلسات متعدد با هم داشتیم، و تلاش من به توضیح فواید کار و رسالت او در این امر بود. و اینکه اگر خیال بریدن از گذشته ها را دارد می بایست آب پاکی اعتراف را در همین زمان بر سر خود بریزد، باشد که روشن کردن این حقایق کفاره ای باشد بر مشارکت او در اعمال آن یکه تازان.

امّا انصاری را دو هراس در این کار بود، و هر چه بیشتر با او می نشستم عمق آنرا بیشتر حس می کردم: یکی بار اخلاقی و بیم آنکه این مطالب آبروی بسیاری دیگر را به خطر بیندازد و او آزار آنان را نمیخواست. دیگری آنکه برداشتن این گام یعنی قطع ریشه با تمامی پیوندهای خانوادگی و دوستان، و گسستن کامل از زندگی و هویت گذشته، و این کار چنان سخت است که در جهان معدودی را

جسارت دست یازیدن به آنست. امّا بهر حال هم حریف راه را بر او بسته بود و هم در او قدرت جسارت کردن بسیار بود. امّا اگر آن اعتقادات تقدیری او به خداوند نبود شاید کار به سامان نمیرسید.

بهر حال کار گام به گام و به آهستگی آغاز شد و هر گام زمینه را برای افشای مطالب بیشتری آماده کرد. در نخستین مراحل انصاری تنها در مورد مسائل مالی حاضر به انتشار جزوه ای شد. وی مطالبی را می گفت و من از مذاکراتمان یادداشت بر می داشتم. یادداشت ها را تنظیم می کردم و هر بار با ده ها سؤال بر می گشتم، زیرا وی مطالب را به اختصار و دست و پا شکسته گفته بود. آنچه را نوشته بودم برای او می خواندم، و او آنها را اصلاح می کرد. اکثر اوقات حتی توالی تاریخی مطالب درست نبود، یا فعالیت های مختلف اقتصادی و تجاری در هم آمیخته و نا مفهوم بود. به همین سبب نوشته اولیه، که جزوه ای در حدود سی صفحه بود در مورد مسایل مالی - که به صورت ضمیمه در آخر این کتاب آمده است- شاید بیش از ده بار نوشته و باز نوشته شد.

با اتمام جزوه مسایل مالی جسارت انصاری نیز در گفتن خاطرات دیگرش بیشتر شد. و کم کم به خواهش و خواسته من، که دیگر خاطراتش را نیز برای نوشتن و نشر بازگو کند، علاقمند شد. وسعت یافتن کار ضبط گفتگو ها را ضروری می کرد. لذا قرار بر ضبط گذاشتیم، که پس از مدتی تردید و نگرانی کم کم به آن خو گرفت، و راحت تر به بازگـو کـردن خاطراتش نشست. اما آنچه را می گفت بر سبیل تداعی معانی بود و از شاخه ای به شاخه ای پریدن، بدون هیچگونه توالی زمانی یا پیوستگی مطالب. بویژه که وی عادت داشت که هر چیز را خلاصه و سر ودست شکسته باز گوید. لذا در اکثر ماجراها که تعریف می کرد نام افراد حذف می شد و سلسله وقایع از نظم درستی بر خوردار نبود. بهمین سبب مجبور می شدم پس از آنکه مطالب را از روی نوار پیاده می کردم، در هر قسمت با انبوهی

سؤال به او بازگردم، و محل های خالی را پر کرده و اطلاعات را تکمیل کنم. و بالاخره چون مطالب گفته شده نه از نظر زمانی و نه از نظر موضوعی از نظمی پیروی می کردند، لذا بر آن شدم که دو شیوه را برای تنظیم مطالب در نظر بگیرم، و با توجه به این دو شیوه کار نوشتن را جلو ببرم. نخست یك چهارچوب زمانی برای نوشته در نظر بگیرم، آنگاه هر ماجرا و خاطره را که به صورت جدا در برگه ای نوشته بودم، پس از تکمیل مطالب در جایگاه درست زمانی آن قرار دهم. دوم آنکه مطالبی را که بازگو کننده بُعدی از شخصیت یکی از شخصیت های اصلی کتاب بود یکجا گرد آورم، و در جایگاهی مناسب آنها را در کنار یکدیگر قرار دهم. بدین ترتیب است که با آنکه وقایع کتاب از یك روند تاریخی و سیر زمانی مرتب برخوردار است، در مواردی خاطرات مربوط به چندین سال به شیوه تداعی معانی در یکجا آورده شده است، ضمـن آنکـه در همانجـا زمان وقوع هر ماجـرا به دقت ذکر شده است.

بهر حال گفته ها را ضبط کردم و ضبط شده ها را ثبت، و گفته ها را دگر بار تکرار کردیم و دگر بار نوشتن، و بار دگر گفت و ضبط کردم و نوشتم تا بالاخره با تکرار ماهها مطالـب نظمی گرفـت و ماجـرا شکلـی پیدا کرد و نظمی یافت و از دقت لازم بر خوردار شد.

در اینجا ذکر یك نکته ضروری است. با آنکه همانگونه که ذکر کردم اینجانب در تهیه و نوشتم این مطالب اشتیاق بسیار داشتم، و مشوق اصلی آقای انصاری در تهیه این کتاب بودم، اما تمام تلاشم بر آن بود که اولاً: تا حد ممکن بی طرف باقی بمانم، هر چند نقش علائق شنونده را در سخنان گوینده هرگز نمی توان به صفر رسانید، که از قدیم گفته اند « مستمع صاحب سخن را بر سر شوق آورد ». و این مستمع خود انسانی است با اعتقادات و علائقی، و بعضی از مطالب برای او کششی بیشتر دارند و نسبت به آنها کنجکاوی بیشتری نشان می دهد. از این

روی همان علائق به مقدار زیادی به گفتارگوینده - بویژه اگر گوینده خاطرات خود اهل قلم و سخن نباشد- سمت و سوی می دهد. اما اگر در این مورد نمی توان کاملاً بیطرف ماند، در قسمت دیگر، یعنی حفظ امانت در نوشتار، و عدم دخالت و تصرف در کلام، نحوه نگرش و جهان بینی گوینده نهایت دقت را به کار بسته ام، تا آنکه در هیچ موردی، حتی جزئی ترین مسائل، دخل و تصرفی نشود، و همه چیز دقیقاً آنگونه که گفته شده بر صفحه کاغذ نقش بندد. برای مثال در جایی همکارم آقای حسین سرفراز مذهبی شدن یکی از اعضاء خانواده پهلوی را با منطقی درست و با استفاده از گفته های انصاری به ماجراهای کودکی آن شخص و کشته شدن پدرش ربط داده بود، امااز آنجـا که آقای انصـاری به شیوه دیگری می اندیشید و بر آن بود که ایمان هم مثل هر خصلت دیگری خصوصیتی است که خداوند به هرکه می خواهد می دهد، و دلیلی هم بر آن جز خواسته خداوند نیست، لذا مطلب به همان گونه که ایشان باور داشت در کتاب آورده شد. از این روی نقش من در این کارتنها مشوق، شنونده، تنظیم کننده و نویسنده مطالب است، و مسئولیت درستی یا نادرستی تمامی مطالب تمامی بر دوش خود آقای انصاری است. بویژه که بسیاری از مطالب خاطرات شخصی است، که بررسی صحت آنها نه ضرورتی برای نویسنده دارد و نه عملی است. و بالاخره اینجانب بر آنم که پس از گذشت دهه ها خوانندگان این گونه کتب، علاوه بر توجه به وقایع و شخصیت هائی که در موردشان سخن رفته اَست، شخصیت خود گوینده و خاطرات و جهان بینی او را نیز مورد نظر قرار می دهند. لذا یکی از وظائف نویسنده ارائه تصویر درستی از گوینده خاطرات است، و بیان دقیق وقایع از همان زاویه ای کـه او می بیند و به آن باور دارد.

با آن که اینجانب از مسئولیت درستی و نادرستی مطالب دست می شویم و لی یك نکته مرا به درستی مطالب کتاب به مقدار زیادی امیدوار می دارد. چون

اختلاف انصاری و شاهزاده رضا پهلوی در سطح وسیعی در همین حال در دادگاه های آمریکا جریان دارد هر سخن نادرستی از جانب ایشان برای ایشان مخاطرات حقوقی زیادی ببار خواهد آورد. و وکلای شاهزاده که گوش به زنگ نشر کتاب نشسته اند مسلما بدنبال آن هستند که هرگفته نادرست انصاري را در دادگاه مطرح کرده وی را به اتهام دروغ گویی وافترا تحت پیگرد قانونی قرار دهند. به همین سبب منطقی است که آقای انصاری در بیان مطالبش نهایت دقت را به خرج دهد و اجازه ندهد که خشم و انتقام گیری سبب شود که ایشان بدون دقت ماجرا را بیان کرده و یا اتهامی را به فردی وارد کند. بویژه که اولاً: این دعوای حقوقی تمام زندگی ایشان را در بر گرفته و باخت در آن زندگی ایشان را کاملاً دگرگون خواهد کرد. ثانیاً: شاهزاده رضا پهلوی با پشتوانه مالی وسیعش وکلای زبردستی را به استخدام درآورده و از هرگونه صرف پول و نیرو در راه سرکوبی آقای انصاری دریغ ندارد.

افزون برمطلب فوق دو نکته را نیز اینجانب مراعات کرده ام تا در حد توان خویش به درستی مطالب ارائه شده کمك کرده باشم تا هم ایشان در معرض مخاطرات حقوقی مذکور در بالا قرار نگیرند و هم به خوانندگان مطالب نادرستی در حد توان خود ارائه نداده باشم. یك: تمام کتبی را که در این زمینه نوشته شده مطالعه کرده و مطالب آن را با گفته های آقای انصاری تطابق داده ام. دو : هرگاه به افرادي برخوردم که به نوعی شاهد مطالب گفته شده در این کتاب بوده، و یا از آن اطلاعی داشته اند به روایت آنان نیز گوش داده ام.

در هر دو مورد فوق اگر مطلب آمده در کتاب یا گفته شده توسط فرد سومی با مطالب آقای انصاری اختلاف داشته مورد اختلاف را با ایشان در میان گذاشته ام تا آقای انصاری نظر خود را مجدداً تایید کرده و یا آن را اصلاح نمایند.

با اتمام کار اولیه متوجه شدم که من بیشتر شخصیت های این ماجرا را نمی

شناسم، و با آنکه به قول معروف اهل بخیه بوده ام و نزدیك به سه دهه در میدان سیاست، گاه در میان صحنه و گاه در حاشیه، دویده بودم و از نو جوانی سرم بوی قرمه سبزی میداده، امّا جبهه ای که من در آن عمل کرده بودم آنقدر با جبهه این رجال در تضاد بود که به قول معروف با هیچ یك از آنان دستمان در یك سفره نرفته بود، و اگر صابون برخی از آنان یا سازمانهای تحت کنترل آنها به تنم خورده بود، برای پاك کردن لکه ای بود که آنان سیاهش می انگاشتند و من بداشتن آن افتخار میکردم. و همیشه هم حاصل آن سوختن چشم های من، مثل هزاران نفر دیگری که در همان خط و سمت و سوی حرکت میکردند، بود.

بدین ترتیب به جستجوی کسی بر آمـدم که رجال آن دوران و روابط حاکـم بر آنان را بشناسد. در این تلاش بود که مسئله را با آقای حسین سرفراز شاعر و روزنامه نگار مشهور در میان گذاشتم. کسی که بخاطر حرفه روزنامه نگاریش و حدود بیست سال سردبیری چندین نشریه و روزنامه نه تنها تمامی رجال آن دوران را می شناخت، که کارنامه زندگی بیشتر آنان را از آغاز کارشان در بایگانی حافظه قوی خود محفوظ داشت. بدین ترتیب بود که از ایشان خواستم مطالب را بخواند، و پس از بحثی که با هم کردیم سرفراز پیشنهاد همکاری را پذیرفت، و پس از خواندن مطالب بر آن شدیم که بار دیگر با انصاری به گفتگو بنشینیم. لذا بار دیگر به چندین جلسه با هم نشستیم و بر روال پیشین تمامی مطالب را ضبط کردیم.

آن دیدار ها و اطلاعات تکمیلی چراغی بود که بر انبار اطلاعات گرد آوری شده تابید. شخصیت ها جـان گرفتند و روابط معـنی دار شدند و ماجرا ها بهتر معلوم شدند. نوار ها را پیاده کرده و مطالب را در ساختاری نوین. که سرفراز پیشنهاد کرده بود تنظیم کردیم . چون نوبت نگارش فرا رسید مشکلاتی دیگر رخ نمود. دو مطلب ذهن مرا بخود مشغول میداشت، که ضمن آنکه خواستار هر دو بودم آندو با یکدیگر سر آشتی نداشتند. بدین قرار که :

الف: برای درك بهتر گفته های انصاری نیاز به توضیحاتی بود. توضیحاتی در دو زمینه: یکی آنکه ربط این مطالب با آنچه در بیرون از دربارگذشته بود، و وقایعی که در سطح کشور اتفاق افتاده بود معلوم شود. به سخن دیگر می بایست مطالب گفته شده چون نگین بر حلقه اطلاعاتی که برای جامعه شناخته شده بود قرار می گرفت، تا درك آن آسان تر شود. دیگر آنکه بدون افزودن آن اطلاعات، ربط میان وقایع، با تصویر کلی فضائی که این اتفاقات در آن صورت گرفته بود، نشان داده نمی شد.

ب: ارائه تصویر درستی از شخصیت انصاری و ترسیم زاویه دید او، تا برای خوانندگان در طول زمان معلوم گردد که نحوه نگرش یکی از افراد درون دربار، که نمونه ای از کل می تواند باشد، چگونه بوده است. از جمله آنکه چگونه ایشان و همردیفانش همه مسایل را از زاویه روابط دوستی و دشمنی شخصی افراد می بینند و تمام ذهن آن متوجه روابط میان افراد است، تا اندیشه حاکم برآنها. و وقتی از تاریخ و ماجراهای تاریخی سخن می گویند، آنچه که می بینند و انگیزه تمامی اعمال میدانند خوش آمدن و بد آمدن افراد از یکدیگر است. و شاید از همین روست که تمامی قدرت آنان در بر قراری روابط شخصی با صاحب قدرت می شود. در حالیکه اگر به خاطـرات رجال سیاسی خـارج از این قلمـرو- بویژه آنان که در جبهه مخالف حکومت عمل میکرده اند- نگاهی بیندازیم، تکیه گاه مطالب آنان بیان حوادث و اتفاقات سیاسی، و نشاندادن دلایل اقتصادی و سیاسی و اجتماعی آنهاست ،و نقش شخصیت و خصوصیات اخلاقی مجریان آن در آن اتفاقات امری ثانوی است. همین تفاوت نگرش است که سبب می شود که انصاری و دیگر یاران و همردیفانش، در حالیکه در مورد روابط خویشاوندی رجال و پیوند های شخصی آنان اطلاعـات دقیـق و گسترده ای دارند در بیـان حـوادث و اتفـاقات، حتی کار سازترین آنها، از دقت کافی بر خوردار نیستند. و در حالیکه ساعتها از دلایل

شخصی مجریان و دست اندرکاران حکومت صحبت می کنند، از انگیزه های عقیدتی آنان، و یا عوامل اجتماعی- سیاسی ای که منجر به آن حوادث شده است کمتر سخن به میان می آورند و همین امر شیوه کار این نوشته را از خاطرات بیشتر رجال سیاسی متمایز میکند.

بهر حال بمنظور دست یابی به هر دو مقصود: یعنی ایجاد رابطه بین حوادث و ترسیم قالب و ساختار لازم برای آن، بعلاوه نشاندادن نحوه نگرش و سخن گفتن انصاری، بر آن شدیم که دو شیوه نگارش را در کتاب بر گزینیم، و من و سرفراز ضمن تبادل نظر پیوسته با یکدیگر هر یك مسئولیت اصلی نوشتن بخشی از آنرا بر عهده بگیریم. بدین ترتیب که:

۱- قسمت مربوط به ایام کودکی انصاری تا مرگ شاه را سرفراز بنویسد، و در این مورد از شیوه روایی استفاده کند، و در قالب روایت هر جا که لازم باشد اطلاعات لازم را براصل مطلب بیفزاید- هر چند افزوده ها را با دقت با انصاری در میان میگذاشتیم، تا کلیه آن اطلاعات با آگاهی ها و نحوه تفکر ایشان همخوانی داشته باشد، و صد در صد مورد قبول ایشان باشد. همین جا ذکر این نکته ضروری است که این افزوده ها چندان نبوده که اصل مطلب را در درجه دوم اعتبار قرار داده باشد.

۲- نوشتن بخش مربوط به پس از مرگ شاه تا زمان حاضر، و هم چنین قسمت ضمیمه امور مالی را اینجانب بر عهده گرفتم، و تقریباً کاملاً محدود به داده های انصاری باقی ماندم، و کمتر به مسایل حاشیه ای پرداختم. و برای تنظیم مطالب این قسمت از شیوه تداعی معانی، که خود انصاری در عمل از آن استفاده میکرد، بهره گرفتم و تنها تلاش اساسی بر آن شد که مطالب پراکنده در قالبی مناسب ارائه گردد. دلیل اصلی ای که چنین کاری در این بخش از کتاب ممکن می شد آن بود که:

اولاً ماجراهای زمان شاه در رابطه با وی، به عنوان شخص اول مملکت، و درون دربار او، بعنوان یکی از نهاد های حکومت، میگذشت. به همین سبب هم ماجراهای زندگی انصاری در این زمان، با کلیت حکومت و اتفاقات اساسی درون کشور مربوط می شد. در حالیکه در قسمت دوم زمینه عمل دفتر شاهزاده رضا پهلوی بود، و فعالیت های افراد پیرامون او بعنوان یك گروه سیاسی، که طبیعتاً دامنه عمل آن نیز محدود بود. بدیگر سخن اگر در دوران شاهزاده رضا پهلوی مسایل در حیطه عمل افرادی معدود، و در روابط با عملکرد چند گروه کوچك می گذشت، در دوران شاه فقید مسئله یك کشور و نظام آن مطرح بود، و هیـچ عملی بدون در نظر گرفتن ربط آن با کلیت وقایعی که در کشور می گذشت ممکن نبود.

ثانیاً در دوران مربوط به شاهزاده رضا پهلوی انصاری فعالتر وارد گود عمل شده بود، و در حقیقت یکی از چند مهره اصلی فعالیت های سیاسی، مالی و شخصی رضا پهلوی شده بود. و درست بهمین دلیل نیز محدوده دیده ها و اطلاعات وی، بخوبی بخش اصلی زندگی رضا پهلوی و عملکرد های سیاسی او را می توانست ترسیم کند.

بدین ترتیب کتاب دارای دو فصل، و هر فصل دارای سه بخش شد. سه بخش فصل اول به ترتیب مربوط به زندگی شخصی، زندگی در دربار و بالاخره روزهای تبعید و آوارگی تا مرگ شاه است. در سه بخش فصل دوم به ترتیب بازگشت مجدد انصاری نزد شاهزاده ( تجدید عهد )، زندگی شاهزاده در مراکش، و زندگی با وی در آمریکا شرح داده شده است. و بالاخره در بخش ضمایم نخست همکاری ها و فعالیت های مالی ای که اساس اختلاف انصاری و شاهزاده بود نوشته شده است. و در آخرین قسمت کتاب اسناد و عکس ها آورده شده اند.

محمد برقعی

شهر واشنگتن

سپتامبر ۱۹۹۱، شهریور ۱۳۷۰

# بخش اوّل

# زندگی شخصـی

محمـدرضا شاه پهلوی، آخرین نام از سلسله نامهای شاهنشاهی دو هـزار و پانصد ساله ایران، روز ۲۶ جولای ۱۹۸۰، در بیمارستان المهدی قاهره چشم از جهان فرو بست.

آن جسم استوار و پیکره خدنگ، که حداقل دو نسل از ایرانیان آنرا بیاد دارند، به هنگام مرگ، با بیست و چند کیلو وزن، پوستی بود بر استخوان و نه چیزی بیش از این و این همه ی آن مرد بود!

سرطان غدد لنفاوی، شاه شاهان را به تحلیل برده بود و تازه این تمامی تراژدی نبود. سه سال پیش، به هنگامی که در دیماه ۵۶ اولین شعله انقلاب در قم زبانه زد، و به هنگامی که در ۵۷، هفده شهریور و هفده شهریور ها بوجود آمد، سلطان جزیره آرامش، اعتماد و روحیه خود را، همچنان که آرامش کشور، از دست داده بود. جسم بیروحی که در آن شب هنگام، در پایتخت اسطوره ای فراعنه، و کمی دورتر از جریان لایزال نیل، خاموشی ابدی را دیدار میکرد، سایه ای بود کمرنگ

از آن جبروتی که در کاخ سعد آباد و به هنگام دیدار با مصاحبه گران رسانه های بین المللی، زمامداران دمکراسی های غرب را نصیحت میکرد که راه و رسم حکومت را از او بیاموزند و بیاموزند که چگونه ملت خود را به سوی « تمدن بزرگ » رهنمون شوند. امّا اینك، به هنگامی که مرگ در غربت و آوارگی فرا آمده بود، آن جلال پادشاهی به تاریخ تعلق داشت، تاریخی که بی هیچ ترحم به داوری می نشیند و بیدار و تیزبین گفتار ها و کردار ها را میکاود تا قضاوت نهائی خود را به نسلها عرضه کند.

محمدرضا شاه و پایان غریبانه اش، امّا چیزی دیگر هم بود:
آئینه ای برای عبرت و حادثه ای از تاریخ که تکرار میشد! .... و کسی نمیداند که آیا این فرزند در سالهای قدرت برتر هرگز به پایان دردناك پدر اندیشه کرده بود و آیا بیاد داشت که بنیاد گذار سلسله پهلوی بعد از آن قدرت افسانه ای چگونه در غربت و تنهائی، و در ژوهانسبورك، سر بر بستر خاموشی نهاده بود؟ ! و چه تشابه شگفتی بین سرنوشت و پایان پسر و پدر وجود داشت و دارد که هر دو در یك قاره، آفریقا، و هر دو در حضیض و هر دو در غربت و هر دو در تنهائی جان و جهان را به جهان آفرین تسلیم کردند و از خود یاد و خاطره ای بر جای گذاشتند که می تواند و باید عبرت آموز همه ی کسانی باشد که تا در مسند قدرت استوارند، چنان از بازیهای روزگار غافل و بری هستند که گوئی عمرشان و قدرتشان ابدی و ازلی است و دریغا که هنوز هیچ چشم تجربه بینی یافت نشده است و اگر یافت میشد، حداقل در مورد محمدرضا شاه، بسا که سرنوشت و پایان او نه آن بود که همگان شاهد شدیم و برخی گریستیم و برخی شادمان شدیم و برخی تأمل کردیم که: سحر گه نه شه سر نه سر تاج داشت! و براستی این زندگی شصت و چند ساله که در قاهره نقطه پایان بر آن فرود آمد، از کجا شروع شده بود و چه اوج و ارزشهائی را تجربه کرده بود که چنین در تاریکی و تنهائی به پایان رسید؟

من به درستی و دقیق همه ی آن سالهارا نمی فهمم و نمی دانم، امّا سالهای آخر او را می دانم و می فهمم، من اوج آن مرد را که در پاسارگاد در کناره آن ساختمان سنگی باز مانده از سالهای هخامنشی، محکم و استوار گفت: «کوروش آسوده بخواب که ما بیداریم ......» را دیده ام و نیز ذلت و تنهائی او را در غربت مراکش و باهاماس و مکزیك و در لحظه تمامیت سقوط و حضیض آن در قاهره، و بر آنم که این آئینه عبرت را در پیش چشم ابناء روزگار که در جستجوی حقیقت و بازیهای قدرت و شگفتیهای بر آمده از جبروت قدرت اند بگذارم، و شما نیز این حق را دارید و باید که بپرسید که من چه کسی هستم که مدعی این مهم شده ام و براستی آیا آن صلاحیت و اطلاع و آگاهی در من هست که دفتر سالهای آخر محمدرضا شاه، سالهای اوج و حضیض او، را بگشایم و ورق بزنم و آنرا در پیش چشم شما قرار دهم؟:

گمان من اینست که اگر نه همه ی آگاهیهای لازم که بخش قابل توجهی از آنرا می دانم و می شناسم، چرا که شاهد عینی و ناظر نزدیك و بلافاصله زندگی محمدرضا شاه و خاندان او و فرزندان و همسر او بودن مرا درآن مرقعیت قرار داده است که بتوانم برای ثبت در تاریخ و برای نسل حاضر و نسلهای آینده، که جستجوگر حوادث تاریخ اند، دیده ها و دانسته های خود را درقالب یادها و یاد بودهائی که اندوخته ام باز بگویم. و باز این سئوال مطرح هست که براستی خود من کی هستم؟ و بگذارید قبل از آغاز هر مطلبی خود را به خوانندگانم معرفی کنم.

## من،
## کی هستم؟

اسم احمدعلی مسعودانصاری است، در سال ۱۳۲۷ در بخش سه تهران متولد شده ام. پدرم محمدعلی مسعودانصاری در وزارت امور خارجه سمت های

مختلفی را بعهده داشت، و سر انجام در زمان وزارت خارجه مرحوم احمد آرام، معاون سیاسی و پارلمانی وزارت خارجه و قائم مقام این وزارتخانه شد. بعد به سفارت ایران در ایتالیا رفت. چند سالی سفیر ایران در دفتر اروپایی سازمان ملل، که در ژنو مستقر است، بود و مدتی مقام سفارت ایران در بلژیك را داشت، و این آخرین سمت دیپلماتیك پدرم بود و پس از آن بازنشسته شد و به کار مطالعه و تحقیق پرداخت. پس از انقلاب نیز مثل بسیاری دیگر از رجال قدیم به خارج آمد و در لندن مقیم شد و سر انجام در ۲٤ دسامبر سال ۱۹۷۹ در همین شهر بعلت سکته قلبی در سن ٦٤ سالگی زندگی را بدرود گفت.

پدرم غیر از من دارای دو فرزند دیگر است. یکی پسر بنام علی که ۲۲ ساله است و در لندن درس می خواند و دیگری دختر بنام لیلی که هم اکنون مقیم آمریکاست. پدر بزرگم مرحوم محمدعلی مسعودانصاری نیز، که به هنگام تولد پدرم در سن ٤۲ سالگی دیده از جهان فرو بست، و نام و موقعیت و ثروت خود را به پسر داد، از اعضای عالیرتبه وزارت خارجه بود که در دوره قاجار مقام سفارت را عهده دار بود و باید بگویم که خانواده ما اساساً در وزارت خارجه خدمت کرده اند و جد ما مرحوم میرزا مسعود خان وزیر همان کسی است که در دوران سلطنت ناصرالدین شاه قاجار و بحکم آن پادشاه وزارت امور خارجه را تأسیس کرد و پس از آن مرحوم، برادر و فرزندان و فرزند زادگان عموماً، بجز چند استثناء، در وزارت خارجه خدمت کرده اند مانند مرحوم مشاورالممالك انصاری که سالها عهده دار وزارت خارجه و سفارت ایران در روسیه تزاری و عثمانی بود، فرزند ایشان، یعنی عمو زاده پدرم مرحوم عبدالحسین مسعودانصاری، نیز سالها سفارت ایران در شوروی، هند و افغانستان را بعهده داشت و اهل اطلاع، حتماً خاطرات دوران زندگی و سفارت ایشان را در مجموعهء هفت جلدی بنام « شرح زندگانی من » دیده یا خوانده اند.

مادرمن نیز از خانواده های دریابیگی و قطبی است و اساساً راه یابی

من به دربار و ورود به حلقه نزدیکان شاه و شهبانو ابتدا به سبب خویشاوندی مادرم با شهبانو فرح بود، بدین ترتیب که مادرم با فرح دختر خاله بود. امّا خود مادرم بعلت اینکه همراه پدرم بیشتر در مأموریت خارج از کشور بسر می برد فرصت و امکان حشر و نشر با دختر خاله خود را نداشت و منهم قاعدتاً می بایست فرصت ارتباط با دربار را کمتر بدست می آوردم، امّا از آنجا که خواست خداوند و هرآنچه او مقرر فرموده است می بایست بی کم و کاست صورت بگیرد، شرایط بگونه ای شد که پای مرا به دربار باز کرد و این خود ماجرای جالبی دارد که در جای خود شرح خواهم داد.

باری اینجانب دوره دبستان را در مدرسه جهان تربیت گذراندم سپس به دبیرستان البرز رفتم و تا کلاس سوم متوسطه در آنجا درس خواندم. پس از آن خانواده تصمیم گرفتند مرا برای ادامه تحصیل به انگلستان بفرستند. در آنموقع پدرم سفیر ایران در ایتالیا بود، امّا من به انگلستان رفتم، آنهم به کشوری که از دوران کودکی در ذهنم رفته بود که نسبت به ایران رابطه حاکم و محکوم داشته است و بهمین علت هم از انگلیس بدم می آمد هم از انگلیسی ها امّا چاره ای نبود و من در سنی نبودم که بخواهم روی حرف بزرگتر ها حرفی بزنم، در انگلیس مرا به یك مدرسه شبانه روزی در شهر « رمزکیت » گذاشتند. راستش آن مدتی که در انگلیس بودم از سالهای بد زندگیم بشمار میرود. روحیه من با رسم و رسوم و انضباط خشك انگلیسها نمی خواند. در مدرسه معذب بودم، بیشتر اوقات در خودم فرو می رفتم و حالت انزوا و مردم گریزی بر من مسلط بود و دلم بشدت برای زندگی در ایران تنگ شده بود و بالاخره هم بیمار شدم و یك روز که در مدرسه بودم احساس دل درد شدیدی کردم، به یکی از دوستانم گفتم. اوّل باور نمی کرد و می گفت حتماً در صدد بهانه ای هستی که ترا از مدرسه بگیرند و به ایران بر گردانند. امّا بعد که دیدند نه! قصد بهانه جوئی در بین نیست و درد من شدید شده است، دفتر مدرسه خبردار شد و فوراً ترتیب انتقال مرا به بیمارستان دادند.

آمبولانسی آمد و مرا در آمبولانس گذاشتند و چون از درد بخودم می پیچیدم بسرعت مرا به اطاق عمل رساندند و معلوم شد که آپاندیس است و عمل کردند و خطر از سرم گذشت. امّا این بیماری، که حتماً خواست خداوند بود، باز موجب شد که مسیر زندگیم عوض شود. چون پدرم تصمیم گرفت مرا نزد خودش به رُم ببرد و همین کار را هم کرد و من از انگلیس به رُم رفتم و سه سال در آنجا مانده و درس خواندم و دیپلمم را در ایتالیا گرفتم.

پس از آن، در سال ۱۹٦۷، مرا برای ادامه تحصیل دانشگاهی به آمریکا فرستادند و من برای اولین بار قدم به خاك آمریکا گذاشتم. پدرم در آمریکا دوستی داشت باسم دکتر اردوبادی که در دانشگاه «آدل فای» در ایالت نیویورك درس می داد و باعتبار همین دوستی اسم مرا در رشته اقتصاد این دانشگاه نوشتند. علاوه بر این پدرم با آقای دکتر وکیل سفیر و نماینده وقت ایران در سازمان ملل دوست بود و هر دو وزارت خارجه ای بودند، بهمین مناسبت سرپرستی مرا نیز در آمریکا به آقای دکتر وکیل و آقای جلیلی عضو دفتر نمایندگی ایران در سازمان ملل سپرد.

بهر تقدیر در طول مدت سه سال و نیم لیسانس و فوق لیسانسم را در رشته اقتصاد گرفتم و آخرین سال تحصیلی ام، در فوق لیسانس، نیز در دانشگاه سانتاباربارا گذشت و سال ۷۲ بود که با مدرك فوق لیسانس به ایران بازگشتم.

۲۳ سال داشتم که بعنوان مدرس در دانشکده اقتصاد دانشگاه ملی مشغول به کار شدم. رشته تدریس من سیاست پولی و مالی و تجارت بین الملل بود و این هنگامی بود که پروفسور انوشیروان پویان رئیس دانشگاه ملی بود و دکتر امین عالیمرد نیز ریاست دانشکده اقتصاد را به عهده داشت و دیری نگذشت که بعنوان مسئول امور دانشجویان علاوه بر سمت استادی یك کار اداری نیز در دانشگاه بعهده گرفتم. امّا این کار اداری را به سبب ماجراهائی که بازگو خواهم کرد ترك گفتم و بعنوان معاون آموزشی مدرسه عالی شمیران به آنجا رفتم. در آن هنگام

خانم دکتر سیمین رجالی این مدرسه را اداره می کرد و سمتی که در مدرسه عالی شمیران داشتم البته مانع از تدریس من در دانشگاه ملی نبود . گفتنی اینکه قبل از اشتغال در مدرسه عالی شمیران مدتی را برای گذراندن دوره دکترا به بروکسل رفتم.

سفر به بروکسل توأم با یك مأموریت دیپلماتیك نیز بود، بدین شرح که دکتر جهانشاهی رئیس سابق بانك مرکزی در آن هنگام سفیر ایران در بازار مشترك بود که مقر آن در بروکسل است و منهم بعنوان یك دانشجو و در عین حال عضو هیأت دیپلماتیك ایران در بازار مشترك در بروکسل ماندگار شدم و این مرا از محیط دانشگاهی ایران که سخت به آن علاقمند بودم دور کرد و مسایل دیگری نیز پیش آمد که از ماندن در بروکسل خودداری کردم و به ایران بازگشتم و بعد از مدتی اشتغال در مدرسه عالی شمیران به دلایلی که خواهم گفت ترجیح دادم به کار آزاد و تجارت بپردازم.

درجریان کار آزاد ابتدا با همکاری شرکاء شرکت «توسعه کن» را تأسیس کردیم این شرکت هیأت مدیره مختلط ایرانی، ایتالیائی داشت و هدف آن انجام کارهای ساختمانی بود که ساختن شهرك چشمه در حوالی استادیوم آزادی (آریامهر سابق) در غرب تهران از آنجمله بود . من بعنوان رئیس هیأت مدیره شهرك چشمه مشغول به کار شدم و شروع به اجرای پروژه کردیم و کار ها در روال معمول خود پیش میرفت و ارتباط من با دربار نیز مثل همیشه برقرار بود تا اینکه سال ۱۳۵۶، یعنی ایام فضای باز سیاسی فرا رسید. در این ایام دولت سیزده ساله هویدا، جای خود را به دولت جمشید آموزگار داده بود، علم بعلت بیماری از وزارت دربار رفته بود و هویدا وزیر دربار شده بود و چهره کشور رفته رفته داشت دگرگون میشد و در همین هنگام بود که به شرحی که خواهد آمد به کار سیاست وارد شدم امّا شرایط ایران روز بروز بد و بدتر میشد و طوفانی در پیش بود و این طوفان سرانجام در سال ۵۷ اوج گرفت و طومار ها را درنوردید و من یکماه و نیم

قبل از ۲۲ بهمن تصمیم به خروج از کشور گرفتم. در آنموقع از راه فروش باغی که پدرم بمن داده بود و نیز از سرمایه ای که در جریان کار آزاد بدست آورده بودم کمی بیشتر از پانصد هزار دلار فراهم کردم و با این سرمایه ابتدا به اروپا و از آنجا به آمریکا آمدم و در این کشور مقیم شدم که هنوز هم این اقامت ادامه دارد.

## و ماجرای آن سالها .......

زنـدگیـنامه ای را کـه بصورت اختصار شرح دادم، باصطلاح گذران ظاهری زندگی من بود، امّا در این سالهائی که یا تحصیل میکردم و یا در دانشگاه درس می دادم و یا به کار آزاد مشغول بودم ماجراهائی بر من رفته است و نیز شاهد حوادثی بوده ام که اساس و محور اصلی مطالبی است که در این بخش از خاطرات به ذکر آن خواهم پرداخت، چرا که در تمام طول این سالها، یعنی از دوازده سالگی تا زمانی که انقلاب در گرفت و من از ایران خارج شدم ارتباط من با دربار ارتباطی تنگاتنگ بود و غیر از ایام اشتغال به کار وقت من کلاً در دربار می گذشت، البته نه بعنوان کسی که سمت درباری داشته باشد، بلکه بعنوان عضوی از فامیل که پشت پرده حضور داشت و در دنیای خصوصی ای که در دربار می گذشت وقت خود را می گذراند و بهمین ملاحظه هم شاهد حوادث و ماجراهائی بودم که شاید کمتر کسی به آن وقوف داشته باشد، بخصوص که این ارتباط پس از سقوط شاه فقید نیز در خارج از کشور ادامه یافت، در مراکش، در باهاماس، در مکزیك و آمریکا و بالاخره در مصر و در روزهای آخر زندگی شاه فقید و پس از آن با شاهزاده رضا پهلوی و دیگر اعضاء خانواده، که این رابطه تنگاتنگ تا سال ۱۹۸۹ ادامه داشت و شرح آن می آید.

## بر گردیم
## به خانواده ......

پدرم، شادروان محمدعلی مسعودانصاری، همانطور که گفتم دیپلمات بود و سالها در این کشور و آن کشور به سفارت و یا مقامات دیگر میرفت و می توان گفت که بیشترین عمر خدمتی او در خارج از ایران گذشت، جابجائی پدر و به تبع آن مادر، در زندگی من تأثیر زیاد گذاشت. بدین ترتیب که مرا از همان سنین کودکی به پدر بزرگ مادریم مرحوم جواد دریابیگی و مادر بزرگم خانم فاطمه قطبی که خاله خانم فرح دیبا و شهبانوی بعدی بود سپردند. در حقیقت من در خانه پدر بزرگ و مادر بزرگ زندگی میکردم تا بزرگ شدم و به کلاس نهم رسیدم و بعد سفر خارج پیش آمد. زندگی و تربیت و شکل گیری افکار و اندیشه من در حقیقت تحت تأثیر روحیه پدر بزرگ و مادر بزرگ شکل گرفت و بهمین علت هم هست که می توانم به صراحت بگویم که هرگز نتوانستم پدرم را دقیقاً بشناسم و همیشه بین من و او دیواری وجود داشت که هرگز شکسته نشد.

من تحت تأثیر زندگی در محیط و خانواده ای که در اثر آزاد بودن چندان تشابهی با زندگی خانوادگی پدر و مادرم، که در آن تمام قواعد و تشریفات دیپلماتیك اعمال میشد، نداشت چند خصلت پیدا کردم. اوّل اینکه به خواست خداوند گرایش مذهبی پیدا کردم و دوم اینکه از تشریفات خشك و بی معنی متداول در محیط دیپلماتیك بیزار شدم و سوم اینکه بقول معروف انزوا گرا شدم و کمی هم خود رأی و خود تصمیم و در عین حال معتمد به نفس بار آمدم. این روحیه باعث شد که هرگز نتوانم زبان پدرم و معنای خواسته های او را در ارتباط با خودم درك کنم.

پدر و پدربزرگ و جد من، همه دیپلمات و وزارت خارجه ای بودند و طبیعی بود که پدرم مایل و حتی آرزومند بود که منهم مثل خود او دیپلمات بشوم تا

سنت خانوادگی تداوم یابد و بقول معروف جوان تازه نفس جای پدر را در زمان پیری بگیرد، بخصوص که من اولاد ارشد پدر بودم و او همه امیدهایش را برای تداوم سنت خانوادگی بمن بسته بود. امّا دور بودن من از خانواده و زندگی در خانه پدر بزرگ و تفاوتی که بین فضا و سلوك و باورهای این دو خانواده وجود داشت مرا موجودی دیگر بار آورد که در یك تحلیل به فضا و طرز زندگی پدر بزرگم بیشتر دلبسته میکرد و در نتیجه همیشه خودم را با برنامه هائی که پدرم برای زندگی و تربیتم در نظر داشت در تقابل می دیدم و این تقابل و تضاد فکری که در عین احترام کامل به حضور و وجود پدر، بین من و او وجود داشت تا آخر عمر او ادامه داشت.

بخاطر دارم به هنگامی که برای ادامه تحصیل به آمریکا آمدم و پدرم سرپرستی مرا به آقای وکیل سپرد، ایشان که مرد دمکراتی بود در همان ابتدای ورودم به آمریکا از من پرسید، می خواهی چکاره بشوی و در چه رشته ای درس بخوانی و من که از همان موقع تحصیل در ایتالیا و نزد پدر دلم می خواست کار گردان سینما بشوم به آقای وکیل گفتم می خواهم کارگردانی سینما بخوانم، ایشان هم که دارای موقعیت سفارت و نفوذ کلام بودند، گفتند بسیار خوب اینکه کاری ندارد، من ترتیبش را می دهم که بروی لوس آنجلس در هالیوود و درس کارگردانی بخوانی. با این وعده چند روزی دلخوش بودم که ناگهان پدرم با عجله خودش را به آمریکا رساند. ظاهراً از قصد من خبردار شده بود و فکر کرده بود خودش را هر چه سریعتر به آمریکا برساند که مانع از انجام تصمیم من شود و آخر کار هم برای اینکه پدر ناراحت نشود رفتم به رشته اقتصاد. یکبار هم در هنگامی که در ایتالیا بودم و نمازم ترك نمی شد مشغول قرائت قرآن بودم که پدرم آمد و با تغیر گفت پسر بهتر است بفکر درسهایت باشی و بعد اضافه کرد بهتر بود ترا برای تحصیل به نجف میفرستادم. منظورم این است که هیچوقت نتوانستم به پدرم نزدیك بشوم و با او هم سلیقه باشم.

البته او خصوصیاتی داشت که همیشه برای من قابل احترام بود و هست. یکی از این خصوصیات روحیه ضد خارجی او بود. بخاطرم هست زمانی او را کاندیدا کردند که بعنوان نماینده ایران و بامقام سفارت به مقر پیمان سنتو که در ترکیه بود برود. مقدمات کار هم فراهم شده بود و ماجرا به شرفعرض هم رسیده بود. امّا پدرم بعلت اینکه میدانست اساساً این پیمان از کجا آب میخورد، این سمت را قبول نکرد. تا اینکه سرانجام مرحوم خلعتبری که بعدها وزیر امور خارجه شد و با پدرم هم روابط نزدیك داشت باین سمت انتخاب گردید و به ترکیه رفت. پدرم در زمان وزارت آرام به عنوان معاون و قائم مقام وزارت خارجه انتخاب شد و بقول معروف نفر دوم بود. امّا وقتی که گروه کانون مترقی، یعنی حسنعلی منصور و هویدا و همفکرانشان روی کار آمدند و قرار بود لایحه بر قراری کاپیتولاسیون و مصونیت مستشاران آمریکائی و خانواده و حتی نوکرهای آنها به مجلس برده شود، هر کار که کردند پدرم حاضر نشد که در سمت معاون وزارت خارجه در مجلس از این لایحه ننگین دفاع کند و استعفا داد و جای خودش را به آقای میر فندرسکی داد تا نامبرده این کار را بکند و همانموقع هم گفت: این نمی شود که همیشه نوکرهای خارجی سرکار باشند و کار مملکت هم درست بشود.

در آن موقع شاه از این کار پدرم ناراحت شد، ولی واقعیت این بود که او علاوه بر سوابق خانوادگی شوهر دختر خاله شهبانو هم بود و بهر حال هوایش را داشتند، بهمین ملاحظه هم بعد از مدتی خانه نشینی به سفارت ایران در ایتالیا منصوب شد. و عجبا که در آنجا هم باز دسته گل به آب داد.

ماجرا از اینقرار بود که در یکی از روزها دانشجویان ایرانی در ایتالیا که مخالف رژیم بودند از فرصت استفاده کرده و داخل سفارت شده بودند و در چند اتاق عکس شاه را پائین کشیده بودند. پدرم بجای اینکه به پلیس تلفن کند که بیایند آنها را دستگیر کنند، توی یك اتاق جمعشان کرده بود و با لحن مهربان و پدرانه با آنها به بحث نشسته بود. این جریان گزارش شد و کار بالا گرفت و پدرم

احضار شد و دیگر به محل مأموریت خود در ایتالیا برنگشت تا اینکه بعد از مدتی باز وساطت شد و به سفارت ایران در دفتر اروپائی سازمان ملل منصوب شد.

بهر تقدیر اختلاف سلیقه من با پدرم در فامیل معروف شده بودو حتی یکبار به یکی از اقوام که پرسیده بود چرا نمی گذاری احمد به حال خودش باشد گفته بود او بچه خود رأی و یکدنده ایست و باید کاری کرد که این روحیه را از دست بدهد. امّا حقیقت اینستکه من با وجود احترامی که برای درستکاری و پاکی پدرم قائل بودم، راه خودم را میرفتم. بخصوص که دوریهای دراز مدت از او و زندگی با پدر بزرگ این فرصت را بمن میداد که سعی کنم خودم باشم.

مرحوم دریابیگی پدربزرگم و مادر بزرگم خانم فاطمه قطبی در عین حال که از هیچ کوشش برای رضایت من فرو گذار نمی کردند جز در موارد خاص کاری به کار من نداشتند و من از همان بچگی احساس میکردم که دوتا خصوصیت دارم که مرا از همسن و سالهایم در خانواده متمایز می کند. یکی روحیه شدیداً مذهبی ام بود و دیگری دفاع از کسانی که احساس میکردم مورد ظلم و ستم قرار می گیرند. یك جماعت که همیشه فکر میکردم مظلومانه مورد بهره کشی قرار میگیرند خدمه خانه، یعنی کلفتها و نوکرها بودند، که بمجرداینکه از آنها خلافی سر می زد مورد شدیدترین عتاب ها و خطاب ها قرار می گرفتند و من همیشه و در همان عوالم بچگی طرف آنها را می گرفتم و البته متقابلاً بمن هم زخم زبان می زدند که تو نوکرها یا کلفت ها را پررو می کنی. امّا این توی وجود من بودو چون بیشتر از اعتراض کاری از دستم ساخته نبود توی خودم فرو می رفتم و بعد متوجه عالم بالا و یك معنویتی میشدم که فکر میکردم حق در آنجا نشسته و داد ظالم را از مظلوم می گیرد. این بود که تنها مرجعی به برای خودم می شناختم خداوند بود و رفته رفته این فکر اینقدر در من قدرت گرفت و پایه اندیشه مذهبی و معنوی را چنان در ذهن من قدرت داد که هنوز هم توکل و

رابطـه ام را با خدای خودم در بالاترین سطح می دانم و معتقدم که همه اتفاقها چیزی جز خواست خداوند نبوده و نیست. البته مرحوم دریابیگی هم آدم معتقدی بود و اعتقاد او برای من احترام انگیز و مؤثر در روحیه ام بود. بخصوص که آن مرد محترم هر وقت فرصتی بدست میآورد و خانم دیبا، یعنی مادر شهبانو، به خانه ما می آمد و یا در فرصت هائی که شهبانو در جمع خانوادگی حاضر میشد از گفتن حقایقی که لازم می دانست خودداری نمی کرد.

مرحوم دریابیگی و خانواده آنها ازخوانین شمال و مالکین نسبتاً بزرگ بودند و راستش را بخواهید از زمانیکه فرح به همسری شاه انتخاب شد با وجود اینکه خواهر زاده خانمش ملکه ایران شده بود، هیچوقت درخواست و تقاضائی از آنها نداشت و نه تنها چیزی نخواست و چیزی باو داده نشد حتی در جریان اصلاحات ارضی، زمین و املاك او و خانواده اش را مشمول دانستند و از آنها گرفتند و وضع آنها بدتر از زمانی شد که با خانواده سلطنتی وصلت نکرده بودند. البته این بی اعتنائی مانع از دیدارها و گردهمائیهای خانوادگی نبود، بخصوص که خانم دیبا به خواهرش یعنی خانم فاطمه قطبی، همسر مرحوم دریابیگی، علاقه داشت و این دوتا خواهر روابط خیلی صمیمانه ای داشتند و دید و بازدید های آنها مرتب و منظم بود. خود علیاحضرت هم، نسبت به خاله اش و هم نسبت به دریابیگی احترام می گذاشت و به خانه آنها می آمد و او هم از فرصت استفاده میکردو حرفهائی را که لازم می دانست بی پرده پوشی می گفت و صراحتاً اظهار میداشت که مملکت دارد از بین میرود.

خوب بخاطر دارم که مرحوم پدر بزرگم در بستر بیماری بود. آن مرحوم به بیماری سرطان مبتلا شده بود و پزشکان معالج جوابش کرده بودند و برای همین به خواست خودش در خانه بستری شده بود و تقریباً روزهای آخر زندگیش را می گذراند و بیشتر در حالت اغما و بیهوشی بود و این در سال ۵۵ یعنی دو سال قبل از انقلاب بود. یکروز علیاحضرت به عیادت به خانه ما آمد. مرحوم دریابیگی در

حالتی بود که می توان گفت در یکقدمی مرگ قرار داشت. وقتی علیاحضرت آمد بعد از حال و احوال، مرحوم دریابیگی که در ضعف کامل بسر می برد، تمام توانائی اش را یکجا جمع کرد و در درون بستر بیماری اش نیم خیز شد و با لحنی که در آن تلخی و گزندگی محسوس بود رو به شهبانو کرد و گفت: هویدا مملکت را از بین برده. اینها پایه های مملکت را خراب کرده اند و به آن خیانت می کنند همه شان دو تا پاسپورت در جیبشان دارندو اگر خبری بشود می گذارند و در می روند و کسی دور و بر شما نمی ماند. شهبانو دفاع میکرد و ضمن اینکه می گفت شما بیمار هستید و بخودتان فشار نیاورید، اضافه کرد که اینطور ها که شما فکر می کنید نیست، همه چیز درست است و کارها خوب پیش می رود و چیزی هم از مملکت خراب نشده تا چه برسد به پایه هایش. منظورم اینست که آنموقع این حرفها در جمع خانوادگی مطرح میشد و منهم که از بچه گی با روحیه مرحوم دریابیگی آشنا شده بودم و همین طرز رفتاررا از او به ارث برده بودم و حرفهایم را رك و صریح میزدم. همین خصوصیت باعث شد کـه وقتـی رفت و آمد زیاد به دربار پیدا کردم از گفتن حرف حساب پرهیز ی نداشته باشم.

# بخش دوّم

# زندگی در دربـار

## ازدواج،
## شاه و فرح

دوازده ساله بودم و دوره دبستان را می گذراندم که این خبر در فامیل پیچید که فرح کاندیدا شده که به همسری شاه در آید. چند سالی بود که شاه از ملکه ثریا جدا شده بود و آنطور که بعدها فهمیدم والاحضرت اشرف در این جدائی نقش مهمی بازی کرده بود، بخصوص که ثریا بچه دار نشده بود و از طرفی به خانواده سلطنتی و خواهر و برادرهای شاه اعتنائی نداشت. او خون بختیاری در رگهایش بود و تفرعن خانی داشت باضافه تربیت فرنگی که به او روحیه مخصوص داده بود و شاه هم نتوانسته بود دست از زن بازیهایش بردارد و بالاخره کار به طلاق و جدائی رسیده بود و بعد از این جدائی، در همه ایران مسئله زن گرفتن شاه و اینکه چه کسی بعنوان ملکه به دربار خواهد رفت مطرح بود. آنوقتها صحبت دختر « علا » بود و صحبت دختر « فلاح » و بعضی نامهای دیگر و رجال قوم هم هر کدام که دختری در خانه داشتند تهیداتی بخرج می دادند که شاید همای بخت

روی بام خانه آنها بنشینند. امّا تقدیر چیز دیگری می خواست و در سفر شاه به فرانسه دوشیزه فرح دیبا که در آنموقع در پاریس درس آرشیتکت می خواند وسیله اردشیر زاهدی و والاحضرت شهناز و با تمهید مقدماتی به شاه معرفی و مورد پسند قرار گرفت و طبعاً افراد فامیل و مخصوصاً مادر بزرگم اولین کسانی بودند که خبر این ازدواج بگوششان رسید و البته همه خوشحال شدند، بخصوص که فکر میشد دوشیزه فرح فرزند و فرزندانی از شاه ببار خواهد آورد، که اگر پسر باشد به سلطنت خواهد رسید، و خانواده ما دارای موقعیت ممتاز و دائمی خواهند شد.

بهر تقدیر زمانی که شاه فقید با دوشیزه فرح یعنی دختر خاله مادر من ازدواج کرد همانطور که قبلاً گفتم نزد پدربزرگ و مادربزرگ خود که خاله فرح بود زندگی میکردم و یکی دو سال که از ازدواج آنها گذشت پای منهم که نوجوانی بودم و خصوصیات اخلاقی خودم را داشتم به دربار باز شد و مخصوصاً تابستانها که شاه و شهبانو به قصر تابستانی شان در نوشهر می رفتند یکی از کسانی را که حتماً با خود می بردند من بودم. در حقیقت من تنها خویشاوند مادری فرح بودم که در جمع یاران نزدیك خانواده سلطنتی بودم، البته آقای رضا قطبی پسر دائی شهبانو هم از افراد نزدیك بود ولی او بیشتر به وظایفی که در تلویزیون به او سپرده بودند می پرداخت، اگر چه ظاهراً سمت مدیر کل بازرسی دربار را هم داشت. بهر حال برای من نوجوان این سفرها لذت زیادی دربر داشت.

در کاخ نوشهر همه جور وسیله تفریح بود و من که قبلاً دیدار شاه برایم یك رؤیا بود اینك در کنار او خود را به آب دریا می زدم. با او رو در رو و بی رودربایستی حرف می زدم و او سر به سرم می گذاشت و شوخی میکرد و من با او قایق سوار میشدم و با سایر بچه های همسن و سال خود که معمولاً برادر زاده ها و خواهر زاده های شاه بودند، بازی میکردم و ایام تعطیلات را با خوشی و بازیگوشی سپری میکردیم. در یکی دو سا ل اول خودم را در محیط تازه بیگانه احساس میکردم، امّا با گذشت زمان و افزایش این سفر ها و مهمانیها که در تهران

بر پا می شد حال و هوای محیط خصوصی دربار بدستم آمد. البته وقتی از محیط خصوصی دربار نام می برم نباید این سوء تفاهم پیش بیاید که در محیط خصوصی عموماً و یا لزوماً کارهای ناشایست و خلاف اخلاق صورت می گرفت. این را باید در نظر داشت که شاه و همسرش نیز مثل هر آدم دیگری دارای یك زندگی و گذران شخصی بودند، مثل همه آدم های دیگر که وقتی از سر کار روزانه و انجام وظایف و مسئولیت ها یشان فارغ میشوند به زندگی شخصی و محیط خانوادگی بر میگردند و فارغ از گرفتاریها و مشکلات اوقات را در کنار دوستان شخصی و زن و فرزند و افراد فامیل می گذرانند. شاه و شهبانو هم چنین بودند و هر کدام برای خودشان دوستانی داشتند و سرگرمی ها و تفنن هائی مورد علاقه شان بود که در وقت فراغت و پایان کار روزانه یا ایام تعطیلات به آن می پرداختند. در آن زمان دیگر آن صورتك رسمی و تشریفاتی از چهره شان برداشته میشد و در محیط خصوصی دیگر حاجب و دربانی هم نبود و البته تنها افراد برگزیده و نزدیك می توانستند در این حلقه وارد شوند.

## حلقه
## دوستان خصوصی

در سالهای قدرت شاه نام بعضی از افراد بعنوان آدمهای درباری زیاد شنیده میشد و در اخبار و روزنامه ها می آمد. اینها افرادی بودند که سمت رسمی داشتند و صاحب مقامات مملکتی بودند که به لحاظ شغلشان با شاه در ارتباط بودند، مثلاً رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران یا نخست وزیر یا وزیران و رؤسای مجلسین. امّا ارتباط اینها و ملاقاتها و دیدارهایشان صرفاً در چهار چوب برنامه ریزی های تشریفاتی و ساعات معینی که برای آنها تعیین میشد صورت می گرفت و جز این اوقات دیگر با دربار و فضای آن ارتباطی نداشتند. بعنوان مثال آقای معینیان که بعد از هیراد رئیس دفتر مخصوص شده بود و از نظر مسئولیت درباری و اداری

که بعهده داشت دستری اش به شاه ممکن بود فقط در ساعات کار اداری و یا مواقع بسیار ضروری می توانست ارتباط برقرار کند. آنهم در فضای کاری شاه و نه در ساعات فراغت او. به تعبیر دیگر او با وجود سمت ریاست دفتر مخصوص در حلقه زندگی خصوصی شاه قرار نداشت، چون رابطه او با شاه صرفاً یك رابطه اداری و بلحاظ سمت و مسئولیت وی بود. همچنین اند کسانی مثل شریف امامی رئیس سنا و مدیر عامل بنیاد پهلوی و یا جمشید آموزگار و یا مهندس ریاضی و یا هوشنگ انصاری و یا حتی امیر عباس هویدا، که این یکی فقط در این اواخر توانسته بود تا حدودی یك رابطه شخصی و خصوصی با جمع دوستان نزدیك فرح پیدا کند و با والاحضرت فاطمه پهلوی نیز دوستی و نزدیکی بهم بزند که بدینوسیله بتواند در حصار آنسوی دربار حضور داشته باشد.

درمقابل این افراد کسان دیگری بودند که از نظر اهمیت شغلی در مراتب پائین تری قرار داشتند امّا اینها از دوستان نزدیك شاه بشمار میرفتند. مثلاً محمود حاجبی با وجودیکه فقط رئیس فدراسیون پینگ پنگ بود یکی از دوستان بسیار نزدیك شاه بشمار میرفت. یا امیر هوشنگ دولو، که آن زمانها هم روابطش با شاه شناخته بود، امّا هیچوقت نه وزیر بود و نه وکیل و نه صاحب هیچ شغل و سمت رسمی و تنها سمت رسمی اش پیشخدمتی شاه بود که حکم مخصوص آنرا داشت.

البته این آدمهائی که در حلقه روابط شخصی و در جمع یاران خصوصی شاه و فرح قرار می گرفتند در نظر زعمای قوم و مقامات درجه اول که از این روابط آگاه بودند دارای منزلت و موقعیت خاص می شدند و حرفشان بسیار خریدار داشت و کارت توصیه شان روی سنگ هم که می گذاشتند آب میشد و حقیقت اینست که از طرف مقامات خیلی هم به آنها تملق گفته میشد و چاپلوسی آنها را میکردند امّا در ظاهر احیاناً برای مردم عادی که فقط از راه خبرها و رویدادها در جریان قرار می گرفتند اصلاً شناخته نبودند. با این مقدمه اجازه بدهید تا اسامی کسانی که

توانسته بودند بعلل مختلف در حلقه دوستان خصوصی شاه و شهبانو قرار بگیرند در اینجا ذکر کنم.

## یاران بـزم

نزدیکان خانواده سلطنتی، و مشخصاً شاه و شهبانو، که من از آن اطلاع داشتم و خود منهم یکی از آنها بودم، به دو دسته تقسیم میشوند: یکی محارم سیاسی و دیگری یاران بزم و مهمانیها و مجالس بسیار خصوصی. گروه دوم بیشتر بوسیله و بر اثر آشنائی با شهبانو به دربار راه پیدا کرده بودندکه اینها یا خویشاوندان فرح بودند و یا دوستان دوران مدرسه و دانشکده اش و اسامی آنها بدینقرار بود:

۱- لیلی امیر ارجمند ( جهان آراء ): لیلی همکلاسی فرح بود و دوستی آنها از مدرسه رازی شروع شده بود و در سالهای شهبانوئی فرح سرپرستی کانون پرورش فکری کودکان را بعهده داشت. امیر ارجمندکه سعی میکرد حتی در طرز لباس پوشیدن و آرایش، شبیه فرح باشد، احتمالاً از نزدیك ترین دوستان او بود و به تبع او شوهرش امیر ارجمند نیز که چندی معاون دانشگاه تهران و سرپرست امور دانشجویان این دانشگاه بود در جمع دوستان خصوصی حضور می یافت و من از او در فرصت های بعدی نیز باز حرف خواهم زد.

۲- لیلی دفتری: دفتری نیز همکلاس فرح بود و سابقه دوستی آنها به ایام مدرسه باز می گشت. لیلی دختر تیمسار دفتری افسر نیروی دریائی بود و قبلاً با یکی از برادران معروف رشیدیان ازدواج کرده بود ( این برادران رشیدیان از عوامل انگلیس در ایران بودند و در سالهای حکومت مصدق نیز نقش مخالف نهضت ملی را داشتند و از جمله کسانی بودند که در کودتای ۲۸ مرداد به سپهبد زاهدی کمك کردند و از عوامل مهم سقوط مصدق بشمار میرفتند. برادران رشیدیان در سالهای رونق اقتصادی به کار بانکداری مشغول بودند و

بانك تعاونی و توزیع را تأسیس کرده بودند ) لیلی شغل و سمت مشخصی نداشت و در سیاست هم مداخله ای نمی کرد. وی اینك نزد فرزندانش در جنوب فرانسه زندگی می کند.

۳- پرویز بوشهری: پرویز برادر مهدی بوشهری شوهر سوم والاحضرت اشرف و پسر سناتور جواد بوشهری بود. پرویز بوشهری در فرانسه بزرگ شده بود و ظاهراً از آن خُلهای روزگار بشمار میرفت و گاه دست به چنان کارهای دیوانه واری می زد که در جمع دوستان فرح اسمش را «زنجیری» گذاشته بودند. پرویز بوشهری به کار داد و ستد آنهم در شکل زد و بند آن شرکت داشت و بقول معروف هر جا که بوی پول می آمد حاضر و آماده بود، در مناقصه ها، در صادرات و واردات و در هر کار نان و آب دار دیگر دستش در کار بود. خلاصه کلام تجارت و داد و ستد او منحصر به یك رشته واحد نبود و آنقدر سر و کله اش در همه جا پیدا میشد که این اواخر سر و صدای هویدا هم درآمده بود و بوسیله یکی از دوستان نزدیك پیغام شفاهی، و در عین حال ملتسمانه، داده بود که شما را به خدا به این پرویز بگوئید که تکلیفش را روشن کند و اینقدر در همه جا حاضر نباشد و اقلاً حوزه فعالیت تجاری و اقتصادی اش را بیکی دو سه تا کار منحصر کند که ما هم تکلیف کار خودمان را بفهمیم. در اینجا برای اینکه از شیوه کار پرویز بوشهری نمونه بدهم. ماجرای اختلافی را که با فلیکس آقایان بر سر واردات شکر پیدا کرد بازگو میکنم. جریان از این قرار بود که فلیکس آقایان رئیس فدراسیون اسکی، و یکی از دوستان نزدیك شاه، در کار واردات شکر دست داشت و وزارت بازرگانی هم طبعاً بعلت موقعیتی که داشت همراهیهای لازم را با او میکرد و سالها واردات شکر به کشور با نظر و بدست «آقایان» صورت می گرفت و او نفع خودش را می برد و مسئله ای هم نبود. امّا از آنجا که پرویز بوشهری هر جا که بوی منفعت استشمام میشد حاضر بود، میل کرد که در این کار هم وارد شود امّا به سد فلیکس آقایان بر خورد. با اینهمه او دست بردار نشد و بخصوص که در اینکار شاپور ریرتر نیز با او همراه

بود و بدین ترتیب دو فرد با نفوذ از حلقه دوستان خصوصی دربار شاخ به شاخ شدند. در آن هنگام مهدوی وزیر بازرگانی بود و ما حصل مبارزه این دو نفر این شد که بعضی از اسرار پشت پرده مربوط به واردات شکر از پرده بیرون افتاد و کار به بازرسی و تهیه گزارش رسید و نتیجه این که، مهدوی وزیر بازرگانی و دو تن از معاونین او در مظان اتهام به سوء استفاده قرار گرفتند. امّا چون کسی زورش به فلیکس آقایان و پرویز بوشهری، که عاملان اصلی بخور بخور بودند نمی رسید، دوتن از معاونـین وزارت بازرگانـی را دراز کردند و از کار بر کنار کردند و پرونده ای هم برایشان تشکیل دادند و مهدوی هم از وزارت بازرگانی کنار گذاشته شد. منتها چون او با هویدا مناسبات نزدیك داشت و هویدا هم خودش می دانست که کار از کجا آب می خورد و دست چه کسانی در ماجراست او را به عنوان وزیر مشاور به نخست وزیری برد. و چون همان هنگام شاه سپهبد حجت رئیس سازمان تربیت بدنی را بعلت عدم توفیق تیمهای ورزشی ایران در المپیك کانادا موردغضب قرار داده بود و دستور انحلال سازمان ورزشی را داده بود مهدوی را، که از ورزش و ورزشکاری هیچ اطلاعی نداشت، سرپرست سازمان منحل شده تربیت بدنی کردند که بعنوان چرخ پنجم فعلاً انجام وظیفه کند.

بخاطرم هست در جریان غوغای شکر که مقارن با مبارزه با گرانفروشی هم بود یکروز به مهـدوی وزیر بازرگانی گفتـم با این شیوه مبارزه با گرانفروشی که فقط کاسب جزء را نقره داغ می کنید، کار مبارزه با گرانفروشی و جلوگیری از بازار سیاه به جائی نمی رسد و ممکن است حتی حکومت هم سقوط کند . مهدوی در جوابم گفت اگر حکومت سقوط کرد مرا اعدام کنید! گفتم وقتی حکومت سقوط کرد اعدام شما به چه درد میخورد و عجباً که حداقل بخشی از پیش بینی من درست از آب در آمد و اگر چه حکومت سقوط نکرد امّا خود مهدوی سقوط کرد و موقعیت شغلی و اعتبارش را بکلی از دست داد، چرا که پیش از این ماجرا مهدوی نه تنها وزیر مقتدر کابینه بشمار میرفت بلکه بعنوان قائم مقام حزب

رستاخیز از چهره های حساس و با قدرت روز بشمار می آمد که همه آن موقعیت ها را یکجا از دست داد. منظور اینکه درگیری دوتن از افراد با نفوذ دوستان حلقه خصوصی شاه و فرح پی آمدهائی بدنبال داشت که در آن روزها مردم نمی دانستند منشاء این خبر ها و حوادث در کجاست؟

٤- ناز اعلم: نـاز دختر عموی شهبانو بود و چون با پرویز خزیمه اعلم، یعنی فرزند سناتور خزیمه اعلم و خواهر زاده علم، ازدواج کرده بود بیشتر باسم فامیل شوهرش شناخته میشد.

۵- کامران دیبا: کامران پسر عموی فرح و برادر ناز بود. او جوان خوش تیپ و شیك پوشی بود که بیشتر به کارهای هنری و از آنجمله نقاشی و معماری علاقمند بود و شرکت مهندسی مشاور « داز » هم را داشت.

٦- دکتر یحیی دیبا: دکتر دیبا هم پسر عموی فرح بود. و بیشتر به کار طبابت خودش سرگـرم بود. آدم مهـربان و متواضعی بود و هر وقت هم به دربار می آمد خیلی علاقه داشت که افراد گارد را معاینه کند و این کار او بصورت یك وسواس درآمده بود. معمولاً وقتی دکتر دیبا وارد کاخ میشد بر سر راهش در محوطه کاخ هر جا که یکی از سربازان گارد را می دید می ایستاد و شروع به حال و احوال و معاینه آنها و گاه بیش از ساعتی صرف این کار میکرد. دکتر یحیی دیبا بعد از انقلاب در ایران ماند و درهمان ایران هم در تصادف اتومبیل کشته شد.

۷- فرهاد ریاحی: ریاحی نیز از همکلاسیهای فرح در مدرسه رازی تهران بود. فرهاد ریاحی به کار دانشگاهی مشغول بود و اساساً آدم معقول و کتاب خوانده ای بشمار میرفت. بعلت خویشاوندی با سیمین دانشور و رفت و آمد با جلال آل احمد آدمی خاکی بود. ریاحی این اواخر به ریاست دانشگاه تازه تأسیس شده بوعلی سینای همدان رسید.

۸- علی سردار افخمی: سردار افخمی مهندس معمار بود و یك شرکت

مهندسی مشاور را اداره می کرد و کسب و کار پر رونقی داشت. سردار افخمی داماد دکتر فرهاد رادیولوژیست معروف و رئیس اسبق دانشگاه تهران بود و آدم خوش مشربی بشمار میرفت.

۹- امیلیا کارپاتی: امیلیا هم از یاران دوره مدرسه فرح بود و شوهر نداشت و ارمنی بود. او زن خوب و مهربانی بود و با فرهاد ریاحی هم مناسبات دوستانه نزدیکی داشت. امیلیا بیمارستان مخصوص کودکان را که بالای میدان ونك قرار داشت اداره میکرد. این بیمارستان وابسته به بنگاه حمایت کودکان و نوزادان بود که یکی از دهها مؤسسه اجتماعی بود که تحت ریاست شهبانو فرح اراده میشد.

۱۰- الی آنتیادیس: الی یك ایرانی یونانی الاصل بود که نسبت به سایر حاضران در حلقه دوستان خصوصی فرح، سن و سال بالاتری داشت و مورد احترام همه بود و میشود گفت که حالت معلمی نسبت به سایرین داشت.

۱۱- فریدون جوادی: جوادی هم از دوستان ایام تحصیل فرح در مدرسه رازی و از یاران قدیم شهبانو بود. فریدون جوادی استاد دانشگاه بود و بیشترین نزدیکی و دوستی را با شهبانو داشت. جوادی با رضا قطبی و دکتر نهاوندی نیز مناسبات نزدیك داشت و خیلی هم مایل بود که با من روابط نزدیك داشته باشد و همیشه بمن می گفت من و تو بهره هوشیمان خیلی بالاست و باید با هم باشیم تا منشاء خیلی از کارها و امور بشویم. امّا من شخصاً بدلایلی که در صفحات بعدی به تفصیل خواهم نوشت از او خوشم نمی آمد و این مربوط به مسایل اخلاقی میشود و کارهائی که او میکرد و با باور ها و بر داشت های من، که ملهم از مذهب بود، و معتقد به اخلاقیات بودم در تضاد بود، و بهمین ملاحظه هم همیشه دست رد به سینه اش می زدم. جوادی همسری هم داشت باسم لیزا که ارمنی بود.

۱۲- محمود دیبا: محمود از خویشاوندان فرح و پسر دکتر احمد دیبا بود وی در میان حلقه یاران فرح، بیشتر از همه با فریدون جوادی دوست و نزدیك بود. محمود کار آزاد می کرد و کاری به امور سیاست و بازی قدرت نداشت. مزیت

بزرگ او رقص زیبا و ماهرانه او بود.

و باری اینها کلاً از دوستان نزدیك و درجه یك فرح بشمار میرفتند که در مجالس خصوصی و آنسوی دیوارهای رسمی و تشریفاتی در بار با هم و همه با فرح حشر و نشر داشتند.

## دوستان و نزدیکان شـــــاه

بطور کلی میشود گفت آنها که در حلقه جلسات خصوصی و خیلی خصوصی دربار حاضر بودند بیشتر و اکثراً از دوستان فرح بشمار میرفتند. امّا به هر حال شاه هم دوستان خاص خودش را داشت، که تعداد آنها در قیاس با دوستان فرح بسیار معدود بود، و تا آنجا که بخاطر دارم کسانی که بعلت دوستی با شاه به جلسات خصوصی می آمدند و بی تکلف و تشریفات با شاه حشر و نشر داشتند اینها بودند:

۱- اول از همه باید از اسداله علم نامبرد که هم سمت رسمی وزارت دربار را بعهده داشت، و از آنطریق همیشه در کنار اتاق شاه، اتاق داشت، و هم بعد از پایان کارهای رسمی دربار در محفل خاص و خصوصی او حضور می یافت. علم را همه می شناسند و لزومی به معرفی ندارد. امّا چند نکته ایست که بنظرم می رسد بد نیست در اینجا بازگو کنم:

تا علم زنده بود و وزارت دربار را بعهده داشت، چندان سر موافقتی با راه و رسم شهبانو نداشت. اساساً تربیت و روحیه سنتی علم با شیوه زندگی مدرن ( نوگرا ) و شبه روشنفکری فرح فرق داشت و بقول معروف آبش با کسانی که اطرافیان و دوستان فرح محسوب می شدند در یك جو نمیرفت. امّا از آنجا که علم، در عین حال، حالت خدمتگزاری صادق را برای شاه داشت، طبعاً به فرح هم بعنوان همسر شاه احترام می گذاشت و در چهار چوب تشریفات لازم با احترام کامل رفتار

میکرد امّا وی، اساساً آدمی بود با تفکر و رفتار و سنت مخصوص بخود و از زمانی که شهبانو رسماً دارای دفتر مخصوص بخود شد بین وزارت دربار و دفتر مخصوص شهبانو روابط گرم و صمیمانه وجود نداشت و در چند مورد هم برخوردهائی بین او و دفتر مخصوص شهبانو دیده شد که نشان از اختلاف سلیقه و روش علم با شیوه عمل فرح داشت . اساساً آدمهای قدیمی دربار مثل آتابای و جعفر بهبهانیان و حتی دکتر ایادی، که عموماً تربیت قدیمی و سنتی داشتند، با برخی از نوگرائی ها و رفتارهائی که حاصل و متأثر از شیوه رفتار فرح و دوستانش بود سر سازگاری نداشتند این گروه از مقامات دربار بیشتر با علم و روش وی در اداره دربار موافق بودند تا شیوه عمل دفتر مخصوص شهبانو که تقریباً مستقل عمل می کرد و افرادی مثل دکتر نهاوندی و دکتر سید حسین نصر و بهادری آنرا اداره میکردند.

۲- دکتر سپهبد ایادی: دکتر ایادی کـه بعد از انقلاب، و قبل از مرگ شاه، در آمریکا و در تنگدستی نسبی فوت کرد طبیب مخصوص شاه بود و علاوه بر این یکی از نزدیکترین افراد به او. ایادی آدم ذی نفوذی بودکه در کار واردات دارو و زمین بازیهای متداول دست داشت. بعلت درجه نظامی اش در ارتش هم نفوذ داشت و در بعضی از امور هم مورد مشورت شاه قرار می گرفت. ایادی ثروت بیکرانی بهم زده بود منتها این ثروت بیشتر در زمین و اموال غیر منقول بود که نتوانست در جریان انقلاب از مملکت خارج کند و بهمین ملاحظه هم در خارج از کشور از نظر مادی وضع خوبی نداشت.

۳- محمود حاجبی: حاجبی در کار ورزش بود و از نظر رابطه شخصی بسیار به شاه نزدیك بود. حاجبی مدتها ریاست فدراسیون تنیس روی میز را بعهده داشت و یکی از همبازیها و پای ثابت قمار شاه بشمار میرفت . و همین جا توضیح بدهم که بر خلاف شایعاتی که آنوقتها و شاید هنوز بر سر زبانهاست، شاه اهل بازی قمار کلان نبود، امّا بازی ورق را اساساً دوست می داشت و یکی از مهمترین

سرگرمیهایش بشمار میرفت و تقریباً در شبهائی که برنامه های تشریفاتی و مسافرت ها وجود نداشت و اوقات در کاخ سلطنتی می گذشت، شاه و کسانی که معمولاً در فهرست همبازیهایش قرار داشتند، به بازی ورق مشغول می شدند. شاه به بازی بولوت بیش از هر بازی دیگری علاقه داشت و بیشتر اوقات هم پولی که رد و بدل می شد بسیار کم و قابل توجه نبود و ظاهراً نفس این سرگرمی بود که شاه را راضی میکرد و اوقات فراغت او را پر می ساخت. نکته جالب در مورد حاجبی آنست که هر وقت شاه سر حال بود و مجلس خصوصی بود از او میخواست که صدای خر در بیاورد. حاجبی با استادی تمام "عر عر " می کرد و حاضرین از خنده روده بر میشدند.

٤- مجید اعلم: اعلم نیز در حلقه دوستان شاه قرار داشت. وی به کار مقاطعه کاری و ساختمان سازی مشغول بود و ازافراد با نفوذ و ثروتمندان بزرگ ایران بشمار میرفت.

٥- پروفسور یحیی عدل: سناتور عدل جراح معروف هم همبازی قمار شاه بود و جزء در مواقع بازی رفت و آمد زیادی در دربار نداشت. امّا بهر حال همبازی شاه بودن به او یك موقعیت سیاسی هم داده بود و عنوان سناتوری هم داشت و مخصوصاً برای ایفای نقش رهبری حزب اقلیت، یعنی حزب مردم ، درمواقع لازم از او استفاده می شد و تا زمان دبیر کلی مهندس عامری در حزب مردم پروفسور عدل معمولاً یك ژوکر حزبی به حساب می آمد و سابقه امر هم به زمانی بر می گشت که علم از رهبری حزب مردم، که خود آنرا در برابر حزب ملیون دکتر اقبال تأسیس کرده بود، کنار رفت و شاه پروفسور عدل را برای خالی نبودن عریضه به دبیر کلی حزب مردم انتخاب کرد تا ظاهر حزب بازی در قالب حزب اقلیت و اکثریت حفظ شود. تا آنجا که من می دانم و شواهد امر هم حکایت میکرد پروفسور عدل از تنها چیزی که سر رشته نداشت سیاست بود. وی البته جراح زبردستی بود که از این نظر شهرت بسیار داشت امّا بهیچوجه سیاست پیشه

برجسته ای نبود. البته این را هم بگویم که پروفسور عدل همیشه پای بازی شاه نبود و تقریباً از او بعنوان پای علی البدل بازی استفاده میکردند و بقول معروف هر وقت بعلت مسافرت یا گرفتاریهای دیگر یکی از همبازیها نبودند و پای بازی کم بود پروفسور عدل احضار می شد که پای بازی جور بشود. نکته دیگری که به پرفسور عدل مربوط میشود و شنیدنی و خواندنی است. ماجرای مربوط به دختر او کتی عدل میشود. واقعیت اینستکه علی پهلوی پسر علیرضا پهلوی، که در سقوط مشکوك هواپیما کشته شد، با کتی عدل مناسباتی داشت و هر دو مذهبی شده بودند. علی که شایعات مربوط به مرگ مشکوك پدرش او را ناسازگار با محیط دربار بار آورده بود به لطف پروردگار به مذهب، آنهم به شیوه خشك و زاهدانه، گرایش یافت. کتی عدل هم تحت تأثیر شوهرش حجت فرزند سرلشکر حجت بخواست خدا سخت مذهبی شده بود. البته وی قبل از ازدواج در سانحه سقوط از کوه فلج شده بود و بهمین سبب پس از ازدواج سخت دلبسته و پیرو شوهرش، که دارای اعتقادات سخت مذهبی بود، شد. بهر حال سرانجام کتی باتفاق حجت تصمیم به تشکیل یك گروه برای مبارزه مسلحانه گرفتند و اسلحه ا ی تهیه کردند و در اطراف قزوین به کوه زدند و مثل چریکها در غار زندگی میکردند. حجت در یك در گیری مسلحانه در تهران کشته شد. کتی نیز در درگیری مسلحانه با ژاندارم ها که برای دستگیری او به غار حمله کردند کشته شد. علی نیز در حالیکه جنازه دو نفری را که حجت کشته بود غسل میداد دستگیر شد و به دستور شاه به زندان افتاد. اما بعد مورد عفو قرار گرفت. شرح این ماجرا در مطبوعات در همان ایام چاپ شد.

از نکات جالب اینکه علی در زندان نیز همچنان سرکشی میکرد و در همین زندان بود که با تیمسار اویسی حرفش شد و بگوش اویسی سیلی ای محکم زد که جنجال آفرید.

باری مرگ کتی عدل در روحیه پدر اثر گذاشت. با اینهمه جریان شورش

دخترش در مناسباتی که او با دربار و شخص شاه داشت اثری نگذاشت و رفت و آمد او به دربار ادامه یافت.

۶- امیر هوشنگ دولو: یکی از نزدیک ترین دوستان شاه را باید همین امیر هوشنگ دولو دانست که معروف بود در معاملات قاچاق تریاك و خاویار و خیلی کارهای دیگر دست دارد. او اهل بازی ورق و این حرفها نبود و بیشتر یك آدم محفلی و منقلی و اهل بزم بشمار میرفت و آنطور که گفته میشد وسایل بزم و زن بازی شاه را فراهم میکرد. دولو مخصوصاً در سفر های زمستانی شاه به سن موریتس سویس همراه همیشگی بود و هر جا هم که میرفت بساط تریاك و منقل او براه بود و یکبار هم در فرودگاه زوریخ نزدیك بود باتهام قاچاق تریاك دستگیرش کنند که شاه شخصاً او را با خود به داخل هواپیما برد و غائله موقتاً خوابید اما خبر آن درز پیدا کرد و بالاخره بدستور شاه و از طریق دیپلماتیك اقدام گردید و پرونده مختومه شد. دولو بعلت نزدیکی اش به شاه یکی از با نفوذترین آدمها بشمار میرفت و با وجودیکه هیچوقت شغل رسمی و طراز اولی نداشت و در ظاهر حکم پیشخدمتی شاه را داشت، با اینهمه از هر وزیر و وکیلی نفوذش بیشتر بود و تمام رجال مملکت هوای او را داشتند و تملقش را می گفتند. می گویند دولو در جریان انقلاب مقداری تریاك از کشور خارج کرد. او اساساً عاشق اینکار بود و می شود او را یکی از کلکسیونر های تریاك دانست که انواع آنرا در اختیار داشت. در باره دولو بدنیست این را هم بدانید که در خانه و در کنار منقلش همیشه یك بشقاب پر از سکه طلا می گذاشت تا هر کس بخواهد بجای نقل و نبات آنرا بر دارد و در جیب بگذارد و از همین می شود فهمید که ثروت این بظاهر پیشخدمت شاه، سر به کجاها می زد!

۷- ابوالفتح محوی: محوی بیشتر اوقات خود را در سویس می گذراند و از دوستان نزدیك شاه بشمار میرفت. وی دلال اسلحه بود و از همین راه ثروت کلانی بدست آورد .گفتنی اینکه در سالهائی که درآمد نفت سیل آسا به کشور سرازیر

شد و بخش مهمی از این درآمد صرف خرید اسلحه می شد خیلی ها ، و از جمله همین محوی، از راه واسطگی و دریافت حق دلالی و بقول معروف کمیسیون، به ثروتهای کلان رسیدند. ظاهراً خود شاه هم از دریافت کمیسیون، البته بطور غیر مستقیم، ابائی نداشت و آنطور که بعد ها بمن گفت آن را نادرست نمیدانست. محوی در داد و ستد های کلان دستش در کار بود و به ثروت انبوه رسید و کسی هم جرأت نزدیك شدن به حریم او را نداشت بخصوص کـه معروف بـود امکانات زن بازی های شاه را او فراهم می کند و برای این کار کاخی هم ساخته بود که محل خلوت و عشرت شاه بود. محوی فعلاً در ژنو زندگی می کند و اخیراً بنیادی هم بنام بنیاد «محوی درست» کرده است و ظاهراً هدف بنیاد معرفی و بزرگداشت فرهنگ ایران است. بهر صورت در زمان حاضر معروف است که او مشغول داد و ستد با نظام جمهوری اسلامی است و ظاهراً از این طریق سود سرشاری می برد و بنیاد فرهنگی هم بطور قطع می تواند پوششی برای پنهان کردن آن روابط باشد.

۸- والاحضرت اشرف را هم علاوه بر خواهری می توان از دوستان شاه بحساب آورد. البته روحیه این خواهر و برادر دوقلو خیلی با هم فرق داشت. با اینهمه اشرف بیشتر از تمام خواهر و برادر های شاه با او نزدیك و حتی روی او نفوذ داشت. در این اواخر هم که شاه در چهره یك مرد قدرتمند ظاهر میشد اشرف تا حدودی دست و پایش را جمع کرده بود و رعایت بعضی از مسایل را میکرد. با اینهمه دو مسئله برای آنها که از نزدیك شاهد روابط درونی دربار بودند روشن بود: یکی اینکه اشرف چندان با فرح روابط نزدیك نداشت و اساساً رفتارهای روشنفکر مآبانه فرح را دوست نمی داشت و از اطرافیان او هم دلخوش نبود. و دوم اینکه راه و روش خود شاه را برای مملکت داری در باطن خوش نداشت و شاه هم که از باطن خواهرش بی خبر نبود حوزه فعالیتهای او را محدود نگهداشته بود و تنها در مسایل مربوط به سازمان شاهنشاهی و سازمان زنان و اساساً کارهای غیر سیاسی بود که اجازه

فعالیت به اشرف داده میشد. با اینهمه او همواره بعنوان یك مرکز قدرت حتی در اوج توانائی شاه بحساب می آمد و رجال مملکت حساب او را از حساب سایر برادر ها و خواهر های شاه جدا می دانستند. در هر حال اشرف علاوه بر این خصوصیات و حس جاه طلبی و بلند پروازی که داشت اهل مهمانی و ضیافت و بزم و مجالس شبانه بود با میل مفرط به مرد که داستانهایش معروف است. بهمین ملاحظات هم در حلقه مجالس شبانه و خصوصی شاه و فرح جای او محفوظ و حضورش محسوس بود.

## دوستان دیگـــر....

علاوه بر اینها که اسم بردیم کسان دیگری هم بودند که جزء نزدیکان و دوستان و مشاوران شاه بحساب می آمدند که مهمترین آنها اردشیر زاهدی بود. وی در حلقه خاصان قرار داشت و هم مورد مشورت قرار می گرفت. کسانی هم مثل پروفسور جمشید اعلم بودند که گاه به گاه در سر میز بازی شاه دیده میشدند امّا پای ثابتی نبودند. علاوه بر اینها باید از ارتشبد فردوست نام برد که با شاه سابقه طولانی دوستی داشت و همکلاس شاه بود. امّا فردوست ضمن نزدیکی و مورد اعتماد بودن فاصله خود را حفظ کرده بود و دارای روابط بسیار نزدیك امّا رسمی بود. گفتنی اینکه شاه تا آخرین روزهای عمرش در موارد متعددی که در روزهای غربت و سقوط، به مناسبت های مختلف اسم فردوست میان می آمد، گوئی نمی خواست شایعاتی را که در باره خیانت و سازش او با جمهوری اسلامی بر سر زبانها بود قبول کند و خود بخاطر دارم که چندین بار وقتی که در مصر یا مکزیك اسم فردوست مطرح میشد، شاه می گفت: « این فردوست که می گویند.... » و این بخوبی نشان میداد که خود شاه قلباً باور نمی کرد که فردوست خیانت کرده است و همیشه روی جمله « که می گویند.... » تأکید میکرد.

باری اینها که اسم برده شدند در حلقه دوستان نزدیك شاه قرار داشتند. البته کسان دیگری هم بودند که میشود آنها را جزء مشاورین یا محارم سیاسی نام برد و یا کسانی که مورد اعتماد قرار داشتند و سمت های درجه اول مملکتی بعهده شان سپرده شده بود. از این گروه باید از دکتر اقبال، علم، شریف امامی، دکتر ایادی، اردشیر زاهدی، هویدا، جمشید آموزگار و هوشنگ انصاری نامبرد.

کسان دیگری هم بودند مثل آتابای و جعفر بهبهانیان و سپهبد یزدان پناه و هرمز قریب که سابقه خدمت قدیم و ندیم داشتند. اینها البته زیاد نزدیك بودند امّا در مرتبه و موقعیتی قرار نداشتند که در امور مهم مورد مشورت قرار گیرند.

در اینجا دو نکته هست که ذکر آن لازم بنظر میرسد: یکی رابطه شاه با ارتش و امرای آن بود که اساساً بر رعایت سلسله مراتب مطلق قرار داشت و هیچ دخالت و نظری در بخش سیاسی مملکت و تصمیماتی که می بایست برای اداره آن گرفته شود نداشتند. درمیان امرای ارتش مخصوصاً آنها که فرماندهی گارد را بعهده داشتند و یا به فرماندهی نیروهای سه گانه و یا ریاست ستاد بزرگ ارتشتاران و یا فرماندهی نیروهای انتظامی مثل ژاندارمری و شهربانی می رسیدند بعضی بودند که بیشتر مورد توجه و اعتماد قرار داشتند، ولی در کل شیوه عمل چنان بود که آنها فقط مجری دستور ها و تصمیمات خود شاه بودند. به کلام دیگر از خود اراده و ابداع و ابتکاری نمی توانستند داشته باشند و اگر بعضی از آنها مثل ارتشبد جم و یا ارتشبد آریانا و یا سپهبد هدایت پیدا می شدند که می خواستند از خودشان شخصیت و چهره ای نشان بدهند مغضوب و از گردونه خارج می شدند. همچنانکه ارتشبد جم به همین سرنوشت گرفتار آمد.

نکته دیگر در باره رجال و شخصیت هائی، که مجموعاً و مخصوصاً از دهه چهل به بعد، مقامات بالای مملکت را بعهده گرفتند، اینکه اینان عموماً آدمهائی بودند که تربیت غربی و مخصوصاً آمریکائی داشتند و ایران و فرهنگ ایران را نمی شناختند. به تعبیر دیگر اگر همه رجال ده پانزده سال آخر سلطنت

محمدرضا شاه را در نظر بیاوریم کمتر به آدم استخوانداری بر می خوریم که بقول معروف سرش به تنش بیارزد. آنها نوعاً کم ظرفیت و می شود گفت از نظر فکر و جهان بینی و تعقل سیاسی آدمهای درجه دومی بودند که مشاغل درجه اول را اشغال کرده بودند و اساساً هیچ شخصیتی از مکتب حکومتی شاه بر نخاست که در دوره بحران و مخصوصاً در سال ۵۷ بتواند با درایت و تعقل و واقع بینی با آن طوفان مقابله کند. در نتیجه شاه در آخرین سال سلطنتش تنها ماند و آن کسان که تقریباً مطیع صرف بودند و تنها خود را مجری نیات و اوامر شاهانه می دانستند وقتی که اوضاع برگشت راه خود را در پیش گرفتند و کسی نماند که بفکر مملکت و شاه باشد و همه می خواستند گلیم خود را از آب بیرون بکشند. این است که اگر از چند آجودان و یا پیشخدمت و یا گارد مخصوص بگذریم که تعدادشان از تعداد انگشتان دو دست هم تجاوز نمی کرد، کسی در اطراف شاه باقی نماند و این از نظر سیاسی در نیمه دوم سال ۵۷ فضائی را در دربار بوجود آورد که تقریباً سررشته کار ها را بدست فرح و اطرافیانش انداخت و در این زمینه بعلت اهمیت مطلب در جای خود بحث خواهیم کرد.

## تماس من با دربار

بر گردیم به فضای خصوصی و گذران غیر رسمی دربار و شاه و شهبانو که چگونه و با چه کیفیت و با چه کسانی می گذشت و نیز چگونگی ارتباط خود من با این گذران و فضا، پیوند و رفت و آمد من به دربار، که از همان آغاز ازدواج شاه و فرح و بمناسبت رابطه خویشاوندی با فرح ایجاد شد، اساساً به دو دوره تقسیم میشود:

یکی دوره نوجوانی، یعنی تا سن پانزده شانزده سالگی که در ایران درس می خواندم ، و یا دوره تحصیل در خارج، که معمولاً تابستانها به ایران می آمدم، و

در هر دوی این ایام و سالها میشود گفت که تعطیلاتم را در کنار خانواده سلطنتی در هر کجا که بودند، می گذراندم. دوره دوم موقعی است که من درسم را در آمریکا تمام کرده و به ایران باز گشته بودم و همانطور که گفتم ابتدا کار دانشگاهی داشتم و بعد به کار تجارت و داد و ستد و بطور کلی کار آزاد مشغول شدم. بین این دو دوره طبعاً بلحاظ موقعیت سنی خود من تفاوت بسیار است . در دوران نوجوانی من در عوالم خودم بودم و در همین ایام بود که با هم سن و سالهای خودم بیشتر دمخور بودم و از همین ایام بود که روابط دوستی و خصوصیت با والاحضرت علی، پسر شاپور علیرضا و نیز آزاده دختر اشرف پیدا کردم. همانطور که اشاره کردم والاحضرت علی بعلت شایعات مربوط به مرگ پدرش رفتار کرداری متمایز از سایر جوانهای خانواده سلطنتی داشت. علی اوایل بطرف مواد مخدر رفت که بقول معروف خودش راتسکین بدهد ولی روحیه سرکش او با آرامشی که او فکر میکرد از راه استعمال مواد مخدر بدست می آورد جور در نمی آمد و سرانجام اعتیاد را ترك کرد و رفته رفته بطرف مذهب کشیده شد. وضع او هم طوری بود که با وجودیکه از کردار و رفتار او دلخوشی نداشتند نمی توانستند نادیده اش بگیرند. علی فوق العاده مورد توجه ملکه مادر بود و خود من در ایامی که بلطف خدا روابطمان صمیمانه شده بود چند بار باتفاق به دیدن ملکه مادر یعنی مادر بزرگ علی رفتیم و هر بار ملکه مادر او را در بغل می گرفت و بیاد علیرضا اشك می ریخت. و این علی بالاخره سر به شورش برداشت و با پسر سرلشکر حجت و دختر پروفسور عدل به کوه زدند که ماجرایش را باختصار نوشتم.

علاوه بر علی در ایام نوجوانی با آزاده دختر اشرف هم روابط دوستی داشتم. آزاده و شهریار خواهر و برادری بودند که ثمره ازدواج اشرف با احمد شفیق مصری بود، و این احمد شفیق بعد از جدائی از اشرف در ایران ماند و به کار بانکداری پرداخت. پسرش شهریار هم افسر نیروی دریائی بود و فرماندهی ناوگـان

هوور کرافت را بعهده داشت. آزاده هم نزد مادرش زندگی می کرد، و هر دو آنها رفتار و فکرشان با سایر جوانان خانواده سلطنتی فرق میکرد، بطوریکه وقتی قرار شد که بچه های شاهدخت شمس و اشرف و فاطمه، که شوهرانشان از خانواده پهلوی نبودند، برای خودشان نام فامیل انتخاب کنند شهرام پسر بزرگ اشرف که پسر علی قوام، یعنی اولین شوهر و فرزند قوام الملك شیرازی بود، اسم پدرش را برای نام فامیل رد کرد و فامیل پهلوی نیا گرفت. امّا آزاده و شهریار هر دو نفر ترجیح دادند که اسم فامیل پدرشان را انتخاب کنند. و بهمین علت هم شهریار، شهریار شفیق شد و آزاده هم، آزاده شفیق. البته به فرزندان شاهدختها پیشوند والاگهر داده بودند و فرزندان دیگر که از خود خانواده پهلوی بودند همگی والاحضرت بشمار میرفتند. منظورم اینستکه از همین انتخاب نام فامیل دانسته شود که روحیه آزاده و شهریار با سایر جوانهای فامیل فرق میکرد

بهر حال این دو نفر یعنی علی و آزاده بلحاظ تمایزی که داشتند در نظر من آدمهای دیگری بودند و انگیزه دوستی من با آنها هم بهمین علت بود و این آزاده حتی ماجرای ازدواجش هم با سایرین فرق میکرد و سر انجام یك مرد معمولی را به همسری انتخاب کرد. وقتی که او ازدواج کرد من در آمریکا بودم و زمانی که برگشتم دیدم که او به خانه بخت رفته است. ماجرای ازدواج او هم بدین ترتیب بود که اشرف یك دکوراتور فرانسوی باسم «توتو» استخدام کرده بود که کاخ اختصاصی او را در سعد آباد تجدید دکور و تعمیر کند و جوانی هم باسم فرشاد وحید با این فرانسوی کار میکرد که کارش نقاشی ساختمان بود. در جریان رفت و آمد های فرشاد وحید به کاخ اشرف بین آزاده و او تعلق خاطری پیدا میشود و سرانجام با هم ازدواج می کنند. امّا بعد اشرف و حتی سایر اعضاء خانواده سلطنتی، که از این ازدواج ناراضی بودند، آزاده و شوهرش را مورد غضب قرار دادند و مدتها طرد بودند تا سرانجام کسانی وساطت کردند و بالاخره پس از جدائی آزاده و شوهرش دوران قهر و غضب به سر آمد و او بنزد مادرش بازگشت. بهر حال

وقتی که تابستانها به نوشهر می رفتیم اوقات من بیشتر با علی و آزاده می گذشت.

امّا نکته مهم که باید بگویم روابط مخصوصی است که من با شاه پیدا کردم. البته من فامیل فرح بودم و بوسیله او بود که در جمع فامیل و حلقه خصوصی زندگی آنها در آمده بودم امّا از همان ابتدا من سر سازگاری با اطرافیان فرح نداشتم. مثلاً من با رضا قطبی که پسر دائی مادرم هم بود رابطه چندانی نداشتم و اساساً از او بدلایلی که شرح خواهم داد خوشم نمی آمد. در اینجا همین اندازه بگویم که قطبی آدم متکبری بود و مخصوصاً وقتی که پدر بزرگ من، یعنی مرحوم جواد دریابیگی فوت کرد و رضا قطبی باوجودیکه مرحوم دریابیگی او را بزرگ کرده بود و تقریباً حق پدری نسبت باو داشت در مراسم مرگ و ختم او حاضر نشد خیلی بمن ناگوار آمد، و پس از آن دیگر محلی به او نمی گذاشتم. همینطور بود رابطه من با بیشتر دوستان نزدیك فرح. و ظاهراً شاه هم که باطناً اطرافیان فرح را دوست نمی داشت، متوجه این نکته شده بود که رفتار و کردار من طور دیگری است و زیاد با فرح و دوستانش جوشش ندارم، این بودکه شاه بمن توجه مخصوص داشت. در گردش های خصوصی اش و وقتی که تنها در کنار دریا قدم می زد مرا با خود می برد. البته در آن عوالم جوانی من حرف سیاسی نمی زد امّا با من شوخی میکرد و بقول معروف سر بسر من می گذاشت و بیشتر هم در باره روحیه مذهبی من حرف می زد و اینکه خودش هم دارای همین روحیه مذهبی است و از این حرفها. در همین ایام بود که من درعالم نو جوانی و با مشاهده رفتار خودمانی شاه بخودم اجازه می دادم که به شاه حرفهائی بزنم که بزرگتر ها جرأت گفتن آنرا نداشتند. و شاید همین صراحت لهجه من بود که شاه را خوش می آمد. بدین ترتیب دوره نوجوانی من در ایام تعطیلات و هر فرصت دیگری که پیش می آمد در دربار می گذشت و از نزدیك با فضا و اتفاقاتی که در آنجا روی می داد آشنا می شدم.

دوره
دوم ......

زمانی که تحصیلات من در آمریکا تمام شد و به ایران بازگشتم رابطه من با دربار ادامه داشت. البته این رابطه بیك معنی هیچوقت قطع نشده بود. چون در موقع تحصیل در آمریکا نیز معمولاً تابستانها به ایران می آمدم و باز هم برنامه سفر به نوشهر ادامه داشت. امّا هنگام بازگشت من دیگر از عوالم جوانی و نوجوانی دور شده بودم. بخصوص که در باز گشت از آمریکا ازدواج هم کرده بودم و اینك مرد خانواده بشمار میرفتم . خود این ازدواج من داستانی دارد که حتی شاه هم در آن دخالت کرد و در حقیقت دخالت او سهم بزرگی در این ازدواج داشت که شرح می دهم :

در سال ۱۹٦۸ که دانشجو بودم، باقتضای جوانی، و چنان که افتد و دانی، دلبسته یکی از همدوره هایم در دانشکده شدم. این دختر که امروز همسر مهربان و مادر دو فرزندم می باشد چینی الاصل بود. در یك کلام هر دو دلبسته و بشدت عاشق هم شدیم و طبیعی بود که هدف اصلی ما ازدواج و تشکیل خانواده بود . این هدف با مخالفت خانواده، مخصوصاً پدرم روبرو شد. پدرم آنموقع سفیر ایران در دفتر اروپائی سازمان ملل بود و از همانجا مرتب تلفن میکرد و نامه می نوشت و به این و آن متوسل می شد که جلو این ازدواج را بگیرد و طبعاً سر و صدا در کل فامیل پیچید و راستش کمتر کسی بود که با این ازدواج موافق باشد. همه آنهـا روی چینـی بودن دختـر مورد عـلاقه من تأکـید داشتند و او را مناسب نمی دانستند و می گفتند که او یك چینی است و بهمین علت هم او را کمونیست میدانستند و در نتیجه هر گونه رابطه ای با یك کمونیست را نا درست و خطرناك میدانستند، بخصوص پدرم که هنوز امیدوار بود که من بعنوان دیپلمات وارد وزارت خارجه بشوم، و می دانست که همسر خارجی داشتن از نظر مقررات مانع از انجام وظیفه در سمتهای بالای دیپلماتیك است.

بالاخره در فصل زمستان که شاه طبق معمول سنواتی برای گذراندن تعطیلات زمستانی به سن موریتس رفته بود، در همان زمان مادر من هم، به سن موریتس رفته بود تا چندی با دختر خاله اش فرح بگذراند. در یکی از همین روزها در سر میز غذا شاه به مادرم می گوید که شنیده ام احمد می خواهد با یك دختر چینی ازدواج کند و شما نمی گذارید؟ مادرم گفته بود بله ! همینطور است و پدرش هم بیشتر از همه مخالف است. آنوقت شاه گفته بود که گوشی را بردار و به انصاری بگو !( منظور پدرم بود)، چرا نمی بایست احمد با دختری که دوست دارد ازدواج کند. این چه مانعی دارد و من اجازه میدهم . در این موقع دکتر ایادی که حضور داشته است می گوید: آخر قربان ما برای احمد برنامه داریم چرا می خواهید این برنامه خراب شود، بخصوص که دختر مورد علاقه او اهل چین است و چینی ها همه شان تو سری خور هستند. شاه در جواب با تعرض می گوید: خود تو توسری خور هستی! دختر تحصیل کرده ایست. و بعد فرح دنباله حرف را می گیرد و خطاب به شاه می گوید: شما که اینقدر لیبرال هستید چرا با ازدواج دختر خودتان ( منظور شهناز پهلوی است که در آنوقع صحبت ازدواجش با پسر جهانبانی بود) با مرد مورد علاقه اش مخالفت می کنید؟ و شاه جواب می دهد اگر احمد دست یك زن بدکاره را گرفته بود که با او ازدواج کند من جلویش را می گرفتم ولی اینطور که شنیده ام نامزدش دختر حسابی است . خلاصه کلام اینکه با دخالت و حتی دستو ر شاه، حداقل بصورت ظاهری، مخالفت ها به موافقت تبدیل شد و در تابستان باتفاق هم به ایران آمدیم و در تهران با اجرای مراسم سنتی و اسلامی ازدواج کردیم. منظورم اینستکه در هنگام بازگشت به ایران و فراغت از تحصیل من دیگر برای خودم آدم دیگری شده بودم. و با دوره قبل وضع فرق میکرد.

## تدریس
## در دانشگاه

به هنگام بازگشت به ایران در حالیکه جوان ۲۳ ساله ای بودم ابتدا در دانشگاه ملی بعنوان استاد دانشکده اقتصاد مشغول به کار شدم و چندی بعد مسئول امور دانشجویان شدم. طبیعی بود که بعلت سن و سال کم بیشتر از سایر مسئولان دانشگاه با دانشجویان دمخور بودم، بطوریکه الفتی بین ما بوجود آمده بود و من از موقعیت درباری استفاده میکردم و بعضی مشکلات دانشجویان را حل و فصل میکردم. بخصوص که در آن هنگام برای کنترل دانشگاهها گارد مخصوص گذاشته بودند و این گارد ها در محیط دانشگاه مشکلاتی ایجاد کرده بودند و دانشجویان هم البته ناراضی بودند و برخوردهائی پیش می آمد، مخصوصاً هر سال وقتی سالروز ۱۶ آذر پیش می آمد و دانشجویان در سالگرد کشته شدن سه تن از دانشجویان دانشگاه تهران، ( این سه تن در تظاهرات ضد نیکسون و به هنگام مسافرت وی به ایران کشته شده بودند ) دست به تظاهرات می زدند و کار برخورد گارد و دانشجویان بالا میگرفت، منهم حقیقتاً طرف بچه ها را می گرفتم و تا آنجا که ممکن بود وسیله آزادی دانشجویان دستگیر شده را فراهم میکردم. برای رفاه و دادن وام و خوابگاه هم هر کاری از دستم می آمد میکردم و این کار ها یك دلبستگی و روابط ویژه بین من و دانشجویان فراهم کرده بود. و این وضع ادامه داشت تا اینکه پروفسور انوشیروان پویان از ریاست دانشگاه ملی بوزارت بهداری رفت و پروفسور صفویان رئیس دانشگاه ملی شد، و این مقارن ایامی بود که من برای مدت چند ماه به بروکسل رفتم تا دوره دکترایم را بگذرانم امّا از اینکار منصرف شدم و به تهران برگشتم و مجدداً به دانشگاه ملی رفتم. برگشت من، اتفاقاً مصادف بود با زمانی که دانشگاه متشنج بود و بزن بزن رواج داشت. در جریان این امر من تا آنجا که می توانستم طرف دانشجویان را گرفتم و راستش احساس کردم که دکتر امین عالیمرد رئیس دانشکده اقتصاد و غلامرضا افخمی

معاون او نیز سعی در آرام کردن اوضاع دارند.

در کوران همین حوادث بود که بین پروفسور صفویان و دکتر عالیمرد اختلاف شدید بوجود آمد. حاصل این اختلاف این شد که به عالیمرد تهمت های مختلف زدند و چون پروفسور صفویان دختر محمد رضا قوام، یعنی برادر خانم علم را به زنی گرفته و از طرفی خانمش با شهرام پهلوی نیا، یعنی پسر اشرف، عمو زاده بودند، پروفسور پارتی محکمی داشت و طبعاً در اختلاف نظر با عالیمرد از موقعیت محکمتری برخوردار بود. سر و صدای این اختلاف سر انجام در دربار پیچید و من متوجه شدم که تمام اطرافیان شاه و فرح عموماً علیه عالیمرد صحبت می کنند و داشت کار به جاهای باریك می کشید، و ناگزیر منهم وارد معرکه شدم و مخصوصاً نزد شاه و فرح از عالیمرد و افخمی جانبداری کردم. یکی دوبار هم با پروفسور صفویان دیدار کردم و گفتم این درگیری و اختلافی که بوجود آمده صحیح نیست، امّا او شدیداً با عالیمرد و افخمی در ستیز و تقابل بود و من بلحاظ ارتباط نزدیکی که با دانشجویان داشتم، و در جریان کار هایشان بودم، می دانستم چنین اتهاماتی به عالیمرد وارد نیست . بهر حال متوجه شدم روابط آنها ترمیم شدنی نیست ولی حقیقت اینستکه من طرف دکتر عالیمرد را گرفتم و سعی کردم سم پاشی هائی که در دربار نسبت به او شده است را از بین ببرم و ظاهراً فرح متوجه مسئله شد و چون میدانست که خود شاه روی حرف من حساب می کند یك روز قبل از اینکه کار جنجال بالاتر بگیرد بمن گفت نگران عالیمرد نباش همین روزها عالیمرد و افخمی بعنوان معاون به وزارت کشور خواهند رفت. در آنوقت آموزگار وزیر کشور بود و من دانستم که بهر حال برای رفع غائله مصالحه ای صورت گرفته است. امّا این جریان و جنجال موجب شد که روابط من با پروفسور صفویان شکرآب بشود و برای همین ترجیح دادم که کار سرپرستی دانشجویان دانشگاه ملی را ترك کنم. بخصوص که در همان موقع از طرف خانم دکتر سیمین رجالی رئیس مدرسه عالی شمیران بمن پیشنهاد شده بود که باین مدرسه بروم و

معاون این دانشکده بشوم و همین کار را هم کردم و جای خود را در دانشگاه ملی به دکتر حبیب ممیز دادم، که استاد دانشگاه ملی بود.

## بازرسی شیلات جنوب

در همین گیر و دار و ایام بود که بعلت خصوصیتی که با شاه فقید پیدا کرده بودم یك مأموریت شخصی بمن داده شد. در آن هنگام شیلات جنوب تأسیس شده بود و سپهبد ریاحی وزیر سابق کشاورزی مدیر عامل شیلات جنوب شده بود. علت انتخاب ریاحی با داشتن سابقه وزارت به این سمت ظاهراً کوچك این بود که در آن هنگام شاه به مسایل خلیج فارس خیلی اهمیت میداد و بقولی ایران میخواست بعنوان قدرت اوّل و برتر در خلیج فارس حضور داشته باشد و کار سامان دادن به ماهیگیری در خلیج فارس نیز در چهار چوب همین برنامه از اهمیت برخوردار شده بود، و برای همین هم شیلات جنوب را تشکیل داده بودند آنهم بمدیریت عامل یك وزیر سابق. امّا در شیلات جنوب هم مثل سایر جاها دست به بخور بخور و سوء استفاده زده بودند و اساساً کار آنجا که ابتدا با هدف کمك به صیادان جنوب و بهبود زندگی آنها تأسیس شده بود به مجرائی دیگر افتاده بود و جریان بگوش شاه رسیده بود. شاه هم بمن مأموریت داد که بعنوان نماینده شخصی او بروم ببینم در آنجا چه می گذرد. منهم دکتر ممیز را که در دانشگاه ملی با هم بودیم بعنوان همکار انتخاب کردم و علت هم البته این بود که دکتر ممیز به مسایل خلیج فارس وارد بود و رشته تدریس او هم در دانشکده اقتصاد دانشگاه ملی به موقعیت خلیج فارس مربوط میشد. بهر حال رفتیم به بازرسی در جنوب و دیدم مسایلی را که می گویند همه درست است. با صیادان که صحبت کردیم گفتند مسئولین شیلات با ژاپنی ها که برای صید در خلیج فارس همکاری میکردند ساخته اند و منافع به جیب ژاپونیها می رود و نه صیادان محلی. در ملاقات با

سپهبد ریاحی باو گفتم شاه شیلات جنوب را برای کمك به صیادان ایرانی درست کرده است امّا شما بعکس عمل می کنید و دست خارجیها را در کار وارد کرده اید. جواب داد که ما یك شرکت انتفاعی هستیم و باید بیلان ما منفعت نشان بدهد. گفتم اگر این شرکت خصوصی است بچه حقی مانع کار کشتی ماهیگیران محلی می شود و جلو صید آنها را می گیرد، اگر هم دولتی است که باید به مردم و زندگی فقیرانه صیادان محلی کمك کند نه شرکت ژاپنی. در این وقت معاون سپهبد ریاحی گفت: آقا مردم به ما چه ! ؟ ظاهراً او نمیدانست حرفی که میزند مستقیماً به گوش شاه خواهد رسید. و اساساً هم ریاحی و هم هیأت مدیره شیلات جنوب دقیقاً نمی دانستند که مأموریت بازرسی من مستقیماً از طرف شخص شاه است.

به هر حال من واقعیت امر را مستقیماً به شاه گزارش کردم و ایشان هم دستور عزل سپهبد ریاحی را دادند و کار بالا گرفت. مخصوصاً این امر به هویدا که نخست وزیر بود خیلی گران آمد و من احساس میکردم که در اینمورد پشت پرده خبرهائی است، تا اینکه جمشید آموزگار وزیر کشور وقت، مرا دید و چون با هویدا مناسبات خوبی نداشت اطلاعاتی را که از طریق هیأت دولت داشت بمن داد و گفت: هویدا به شاه گزارش داده است که احمد مسعودانصاری از صیادان جنوب پول گرفته است تا علیه سپهبد ریاحی گزارش بدهد و موجبات عزل او را فراهم کند امّا شاه قبول نکرده است، خلاصه گوشی دستت باشد. منهم گفتم والله این مأموریت را شخص اعلیحضرت بمن داده بود و من وظیفه داشتم حقایق را بنویسم و نگران گزارش هویدا هم نیستم.

## دانشگاه ملی و
## ماجراهای رستاخیز

در این ایام ماجراهای دیگری هم بوجود آمد که اساساً سبب شد که به دنبال

کار آزاد بروم. یکی از این ماجراها مربوط به تشکیل حزب رستاخیز و گسترش شبکه آن در دانشگاه ملی بود. آنوقت من به معاونت مدرسه عالی شمیران رفته بودم و جای خود را بعنوان رئیس امور دانشجویان به دکتر حبیب ممیز داده بودم امّا هنوز در دانشکده اقتصاد دانشگاه ملی درس می دادم. یك شب که آمده بودم دانشگاه ملی دکتر ممیز گفت قرار است امشب در دانشگاه جلسه حزبی تشکیل شود و مسئولان کانون حزب رستاخیز در دانشگاه انتخاب شوند و بچه ها هم در کافه تریا جمع شده اند و به جلسه نمی آیند. رفتم در کافه تریا و با دانشجویان صحبت کردم که در نتیجه آنها به سالن جلسه آمدند . پس از قبول به آمدن جلسه از من پرسیدند به چه کسی رأی بدهیم ، گفتم به دکتر ممیز رأی بدهید و همه شان فریاد زدند «رئیس کیه، ممیز» . در این میان دکتر باقر مدنی آمد و گفت باید کاری کرد که پروفسور صفویان رئیس بشود و ممیز معاون ، امّا من بدلیل عدم علاقه به صفویان نپذیرفتم و بچه ها هم مشغول شعار دادن بودند. دَها که از طرف حزب برای نظارت بر انتخابات آمده بود چون دید صفویان انتخاب نمی شود گفت، این جلسه آشنائی است و انتخابات درجلسه بعدصورت خواهد گرفت. من معترض شدم که طبق مقررات خودتان اگر دویست نفر در جلسه حاضر باشند باید انتخابات انجام بشود. ناچار عذر آورد که اوراق انتخابات را نیاورده ام و بچه ها رفتند و اوراق را آوردند و عذر و بهانه ای نماند. ولی از رأی گیری خبر نبود و سر و صدا زیاد شد و در آخر من به دَها اعتراض کردم که باید بیطرف باشد و طرف کسی را نگیرد، گفتم اگر کاندیدای شما با کاندیدای ما فرق داردشما نباید جانب فرد موردنظر خود را بگیرید. شما از طرف دولت برای نظارت بر صحت انجام انتخابات آمده اید. اصلاً آدمهائی مثل شما هستند که مردم را به مملکت بدبین میکنند. سالن از این حرف یکپارچه شور و هیجان شد و دکتر ممیز که در تمام طول این جریان از من میخواست که بچه ها را ساکت کنم و سروصدائی نشود وقتی که دید اوضاع دارد بهم می خورد اعلام کرد که از کاندیدائی ریاست کنار میرود و

همین اعلام باعث بهم خوردن جلسه شد و من و بچه ها جلسه را ترک کردیم.

ساعت دو بعد از نیمه شب بود که فریدون جوادی زنگ زد و گفت : همین امشب به شاه گزارش کرده اند که انصاری و دانشجویان کانون حزب رستاخیز را بهم ریخته اند. و افزود مواظب باش و من البته اهمیت نمی دادم چون می دانستم که شاه درباره من فکر بد نمی کند. در همان روزها دکتر ایادی جزئیات گزارشی را که علیه من داده بودند برایم بازگو کرد و اظهار داشت در جواب گزارشی که علیه تو به شاه داده بودند شاه جواب داد که : من احمد را می شناسم که اهل اینکار ها نیست.

باری از همین نوع برخوردها و اختلاف سلیقه هائی که با رئیس دانشگاه ملی داشتم وقتی که به مدرسه عالی شمیران رفتم با خانم دکتر رجالی صاحب و رئیس این مدرسه عالی هم پیش آمد. خانم دکتر رجالی با ما فامیل بود و از مناسبات منهم با دربار خبر داشت و راستش اول خیال میکرد که وقتی مرا بعنوان معاون بمدرسه خودش ببرد موقعیت خوبی پیدا خواهد کرد و از وجود من استفاده خواهد کرد تا استفاده بیشتری از امکانات مختلف دوستی و مخصوصاً در ارتباط با وزارت علوم و آموزش عالی ببرد. امّا من وقتی که به این مدرسه رفتم باز هم اساس کار را بر برقراری ارتباط با دانشجویان گذاشتم، و چون مدارس عالی متأسفانه بصورت یك دکان پولساز در آمده بود و حق دانشجویان که شهریه گزاف می دادند ضایع میشد خواستم جلو کار را بگیرم، زیرا در جریان کار متوجه شده بودم که اساتید بیسواد را بر پایه سفارش این و آن استخدام می کنند و خلاصه بیسوادی اساتید مورد اعتراض دانشجویان بود و من طرف آنها را گرفتم و کار اختلاف بالا گرفت. گاه برای اعتراض به بیسوادی و عدم توانائی حرفه ای استادها شلوغ می کردند و مقامات مدرسه از من می خواستند که بچه ها را ساکت کنم و می گفتند اگر بچه ها شلوغ کنند ساواك می آید آنها را می گیرد که من عصبانی شدم که آخر ساواك به کار تدریس دانشگاه چه کار دارد و چه ارتباطی است بین

اعتراض به بیسوادی استاد و دخالت ساواك و امنیتی کردن مسئله؟ نتیجه اینکه اساساً حضور مرا در محیط حساس دانشگاهها مخل برنامه هایشان دیدند و بهمین ملاحظه غیر از خانم رجالی کسان دیگری هم اساساً می خواستند که من از محیط دانشگاهی دور بشوم

از دلایل دیگری که بسیاری از مقامات ترجیح میدادند کار دانشگاهی را ترك کنم مسئله جلساتی بود که به اسم انقلاب فرهنگی همه ساله با حضور شاه در رامسر تشکیل میشد تا پیشرفتها و مشکلات آموزش عالی را مطرح کنند.تشکیل جلسات انقلاب فرهنگی معمولاً مقارن زمانی بود که شاه در شمال بود و منهم در آنجا حاضر و ناظر بودم و در قدم زدنها که همراه شاه فقید صورت می گرفت من واقعیت اوضاع محیط های دانشگاهی را باز گو میکردم و بقول معروف رشته خیلی ها را پنبه میکردم. راستش را بخواهید بر سر اعمال نظر و نفوذ در دانشگاه ها بین علم و هویدا اختلاف و رقابت بود و هر کدام از این دو قطب قدرت برای سپردن کار ریاست دانشگاه ها به طرفداران خودشان تلاش و مقدمه چینی می کردند. بخشی از کارهای انقلاب فرهنگی هم توسط قسمت اجتماعی دربار و وسیله دکتر محمد باهری معاون کل دربار انجام می گرفت که همه ساله گزارش مشروحی به کنفرانس می داد. از طرف دیگر منهم که کار دانشگاهی داشتم و گرفتاریها را می دانستم مسایلی را که مقامات می خواستند پنهان کنند با شاه در میان می گذاشتم . از آنجمله گاهی شلوغی دانشگاه ها را خود رؤسای دانشگاهها ، در رقابتهائی که با هم داشتند، براه می انداختند که من این نکته ها را بی پرده به شاه می گفتم، و گاهی اعلیحضرت مطالبی را که از زبان من شنیده بودند بدون اینکه اسم ببرند، در کنفرانس رامسر مطرح می کردند. این مطلب را بیشتر از همه امیر ارجمند و فریدون جوادی که هر دو از دوستان فرح بودند متوجه شده بودند، و چند بار صراحتاً هر دو نفر بمن گفتند مسایل دانشگاهی به تو چه که میروی پیش اعلیحضرت و ذهن ایشان را تاریك میکنی. منهم البته کار خودم را

میکردم تا سرانجام پس از درگیری در مدرسه عالی شمیران و ماجرای حزب رستاخیز دانشگاه ملی، علیاحضرت صراحتاً بمن گفت که تو بهتر است که از کار در دانشگاه و محیط دانشگاهی دست بشوئی و بروی دنبال شغل آزاد و امور اقتصادی که درس آنهم را خوانده ای و منهم بدم نیامد، و تصمیم گرفتم که بروم سراغ کار آزاد و خودم را از شر و شور محیطی که همه برای هم می زدند آسوده کنم و این مقارن ایامی شد که مادر علیاحضرت یعنی خانم فریده دیبا قصد سفر حج داشت.

## سـفر حـج

خانم دیبا با توجه به روحیه مذهبی من، زنگ زد که می خواهیم برویم حج تمتع و تو هم باید بیائی، گفتم چشم و این اولین باری بود که به مکه مشرف میشدم. در این سفر خانم تیمسار هاشمی نژاد و خانم رائد، که در آنموقع سفیر ایران در عربستان بود، همراه خانم دیبا بودند. غلامرضا پهلوی هم در این سفر بود که همراهان خودش را داشت. ما با هواپیمائی ملی رفتیم به جده و از آنجا عازم مکه شدیم. در این سفر چند ملاقات برای من دست داد که در زندگیم اثر فراوان گذاشت. یکی ملاقات با آیت اله محمد غروی بود، که باصطلاح مراسم و مناسك حج تمتع را انجام می داد و ما هم اقتدا میکردیم. شخصیت و زهد و پاکی آقای غروی در من اثر زیاد گذاشت. ملاقات دیگر با امیر سلیمانی، از اقوام غلامرضا پهلوی، که درجنوب شهر تهران یك خانه بزرگ قدیمی داشت که بعد ها هم در بعضی کـارهای تجارتی و اقتصادی در شرکـتی بنام ( پُلو فری، مخفف Pollution Free) با پسر او شریك شدیم . ایشان در همان مکه بمن پیشنهاد مشارکت در کار تجاری داد . این پیشنهاد درست مقارن تصمیمی بود که در تهران و قبل از این سفر برای کناره گیری از کار دانشگاهی و شروع کار آزاد

گرفته بودم، و چون در مکه این پیشنهاد بمن شد آنرا به فال نیك گرفتم و قرار و مدار های اولیه با امیر سلیمانی گذاشته شد تا اینکه بیائیم تهران دنباله مذاکره و کار را بگیریم. راستش در آنموقع با وجودیکه درس اقتصاد خوانده بودم و تجارت بین الملل درس میدادم، از تجارت چیزی نمی فهمیدم.

یك نکته مهم دیگری که در این سفر پیش آمد مسئله فرح و جوادی بود. و آن اینکه در رفت و آمدهای مکرر به دربار به وجود یك رابطه غیر عادی بین فرح و جوادی پی برده بودم و چند بار به وسایل مختلف و با اخم و تخم به جوادی حالی کرده بودم که این سر در پرده باقی نمی ماند امّا تأثیری نداشت . منهم که اصولاً با مسایل غیر اخلاقی سر ناسازگاری داشتم در فرصتی که در این سفر پیش آمد مسئله روابط غیر عادی فرح با جوادی را با خانم دیبا در میان گذاشتم و این را بیشتر یك مسئله فامیلی می دانستم که صلاح را در آن دانستم که آنرا با خاله ام در میان بگذارم. خانم دیبا حقاً ناراحت شد و ظاهراً بعد از این سفر، با عتاب و خطاب مسئله را با فرح در میان گذاشته بود و مدتی بعد در تهران فرح با حالت عصبانیت خطاب بمن گفت: حالا دیگر برای مادرم در باره رفتار من جاسوسی می کنی؟ ! و من بدون اینکه به ریشه قضیه اشاره کنم، جواب دادم که من برای کسی جاسوسی نکرده ام وظیفه خانوادگیم را انجام داده ام، که این ماجرا و دنباله آن بماند تا بعد.

غرض اینکه سفری که بمکه کردیم سفر روحانی خوبی بود و غلامرضا هم بود که گفتم همراهان خودش را داشت. چیزی که خوب بخاطرم ماند اینکه امور روحانی حج غلامرضا راشخصی بنام روحانی انجام میداد و مرتب از غروی سئوال میکرد که چه بکنند و عجباً که ایشان حالا در پاریس مدعی رهبری مذهبی شیعیان اروپاست و خودش را هم آیت اله می داند. و اله اعلم......

## مجـالس درباری

بعد از بازگشت از سفر مکه معظمه من یکسره به کار آزاد پرداختم که در ابتدای کتاب شرحش را دادم و در اینجا مکرر نمی کنم و بهتر است که در اینجا به نکته ها و مسائلی که مربوط به گذران دربار می شد بپردازم که تصویر ما دقیقتر و روشنتر باشد. اول اینکه در دربار، از میان جمعی که درحلقه دوستان نزدیك شاه و فرح قرار داشتند هرکسی از شخصی که در دستگاه حکومتی دارای سمت و مقام محوری بود حمایت میکرد و مانع از این میشد که درجلسات خصوصی رقبای آنها برایشان بزنند. بعنوان مثال فریدون جوادی و امیر ارجمند، شوهر لیلی امیر ارجمند، از پشتیبانان دکتر نهاوندی بودند، دکتر منرچهر گنجی را هم خود لیلی امیر ارجمند حمایت میکرد، و محمود حاجبی و خانم الی آنتیادیس از حمایتگران هویدا بشمار میرفتند که همیشه حفظ الغیب او را داشتند. خود مقامات دربار هم از یاران و دوستان خاص و خصوصی برای ابقاء در مسند هایشان حمایت میکردند و در اینمورد مخصوصاً علم بعنوان وزیر دربار و یکی از محارم و نزدیکان شاه در تعیین و انتصاب بسیاری از سناتور ها ی انتصابی که نیمی از اعضای مجلس سنا را تشکیل می دادند سهم اساسی داشت و مؤثر بود.

باری حالا که صحبت به علم و وزارت دربار او و رابطه هایش رسید، اجازه بدهید اساساً توضیح بدهم کـه دربار از نظـر اداری و سیاسی و ارتباط با دستگاه های مملکتی چطور اداره میشد و چه کسانی در وزارت دربار بقول معروف ریشه دارتر بودند.

در دربار اساساً از نظر تشریفات بالاترین مقام وزیر دربار بود. بعد از او رئیس کل تشریفات قرار داشت و بعد رئیس دفتر مخصوص و بعد نوبت به معاونین و رؤسای تشریفات میرسید که در زمان علم هم تعدادشان زیاد شد و هم یك معاون کل در تشکیلات سازمانی وارد شد.

## داستان قـــریب

در اینجا بد نیست کمی در باره رئیس کل تشریفات یعنی هرمز قریب بگویم که سالهای سال این سمت را بعهده داشت و در این اواخر معلوم شد از آن آدمهای زد و بند چی روزگار بوده است و در تمام فعالیتهای نان و آبدار دست و سهم داشته است و حتی معلوم شد که در اعطای نشانهای درباری هم با گرفتن حق و حساب اعمال نفوذ میکرده است و خلاصه کلام آنقدر افتضاح کار بالا گرفت که ناگزیر برکنارش کردند و بعنوان سفیر! او را به رم فرستادند که لابد ثروتی را که اندوخته بود در پایتخت باستانی رم و با استفاده از امکانات سفارت بخیر و خوشی و در کمال آرامش بمصرف برساند! البته قریب بعداً از رم احضار شد و صحبت محاکمه او هم به میان آمد که عملی نشد و بهر حال با رئیس تشریفات کل آجودانهای شاه ، که تعدادی آجودان نظامی و تعدادی کشوری بودند، کار میکردند و هر جا که شاه میرفت چه در مسافرت خارج و چه داخل تعدادی از این آجودانها او را همراهی میکردند. علاوه بر آجودانها عده ای هم بودند که کارشان برنامه ریزی های تشریفاتی و تمشیت اموری از این قبیل بود و اینها را رؤسای تشریفات می گفتند. و گفتنی اینکه در آنموقع پست آجودانی شاه از سمت هائی بود که خیلی ها برای آن سر و دست می شکستند و بعضی ها با داشتن سمتهای مهم مملکتی خود را به آب و آتش می زدند که یك حکم آجودانی هم بگیرند. فی المثل سپهبد حجت معاون نخست وزیر و سرپرست سازمان تربیت بدنی بود امّا یك حکم آجودان لشکری هم داشت که در کارت ویزیتش این سمت را مقدم بر پست معاونت نخست وزیری و سرپرستی سازمان تربیت بدنی ذکر کرده بود. و بهمین ترتیب قیاس کنید با سایرین که آنها هم همینطور بودند.

این آجودانها و همچنین رؤسای تشریفات براساس برنامه ای که تنظیم می شد در دربار نوبت کشیك داشتنـد و بخصوص آجودانهای نظامی در ایام کشیك

که می بایست در دربار باشند فوق العاده خوشحال و راضی بنظر می رسیدند. چون هر چه بود در ایام کشیك در جوار دفتر شاه بسر می بردند و این را برای خود افتخاری می دانستند. در سالهای آخر و تا زمانی که سپهبد یزدان پناه زنده بود این امیر قدیمی ژنرال آجودانی شاه را بعهده داشت یعنی اینکه بر تمام آجودانهای لشکری ریاست داشت. و این یزدان پناه ظاهراً از جمله آدمهای وفادار به پهلوی ها بود که از زمان خدمت در بریگارد قزاق با رضا شاه نزدیك شده بود و سالها مقامات مهم لشکری را بعهده داشت.

بد نیست این نکته را هم بگویم که در جریان تاجگذاری شاه و فرح سپهبد یزدان پناه انجام امور مربوط به تاجگذاری را سرپرستی میکرد و در آن ایام او از معدود امیران ارتش بود که از دوران رضا شاه باقی مانده بود و حتی در مراسم تاجگذاری رضا شاه نیز همین یزدان پناه عهده دار کارها بود و به همین مناسبت ها در دربار تقریباً یك حالت ریش سفیدی را داشت. پسر یزدان پناه هم در دربار خدمت می کردو مدتها رئیس روابط عمومی دربار بود.

شاه چند پیشخدمت مخصوص هم داشت که بعضی از آنها اجازه داشتند هر لحظه و هر ساعت به اتاق شاه بروند و خیلی هم مورد توجه بودند. برخی از پیشخدمتها نیز کارشان منحصر به انجام وظیفه در موارد مهمانیهای رسمی و نیمه رسمی بود از جمله پیشخدمتهای مخصوص شاه، پیشخدمت مهمانیها، نصرت اله خان، عباس خـان و مهدی خـان بودند. مهدی خـان شاعـر بود و شوخ طبع و انعام هائی را که میهمانان و مراجعین به پیشخدمت ها میدادند جمع میکرد و میان همه قسمت میکرد. گفتنی است که بسیاری از مراجعین برای آنکه پیشخدمت ها را در دست داشته باشند و از طریق آنها کسب خبر کنند یا کارشان را راه بیاندازند و یا برای آنکه در جمع تحویل گرفته شوند مبالغ قابل ملاحظه ای به پیشخدمت ها انعام میدادند و از این رهگذر درآمد این مستخدمین خوب بود.

## شبها و
## مهمانیها ....

وقتی که کار روزانه شاه و فرح تمام میشد و آنها به کاخ اختصاصی خود که در حقیقت محل زندگی آنها بود می آمدند، اگر مهمانی های تشریفاتی بمناسبت سفر سران و مقامات کشورهای خارجی دربین نبود، زندگی شبانه و خصوصی آنها شروع میشد. شاه در زمستانها معمولاً در کاخ نیاوران بسر می برد و تابستانها، غیر از ایامی که به شمال میرفت، به کاخ اختصاصی سعدآباد می رفت و معمولاً کمتر شبی بود که گذران شبانه در کاخ اختصاصی توأم با یك برنامه سرگرم کننده نباشد. بطور معمول هفته ای سه شب مهمانی خصوصی در دربار برگزار می گردید که در این مهمانیهای خصوصی تنها همان افرادی که بعنوان حلقه خصوصی دوستان شاه و فرح نام بردیم شرکت می کردند. تا آنجا که بخاطر دارم برای شرکت و بقول معروف هنرنمائی در این مجالس بیشتر از خوانندگان معروف آن دوره دعـوت میشد که ستار و کوروس سرهنگ زاده بیشتر از هر خواننده ای دعوت می شدند. از گوگوش و هایده هم دعوت میشد. از جمله کسان دیگری که دعوت می شد عبدالکریم اصفهانی بود که در رادیو ادای خواننده ها و هنرپیشه ها را در می آورد و تقلید صدای آنها را میکرد، امّا در مهمانیهای دربار به تقلید صدای رجال می پرداخت و مخصوصاً تقلید از طرز حرف زدن هویدا در میان حاضران طرفدار داشت و معمولاً خود شاه نیز خوشش می آمد که رجال دولتش توسط یك هنرپیشه دست انداخته شوند و این اواخر که هویدا هم در مهمانیهای خصوصی دعوت میشد گاهی در حضور خودش ادایش را در می آوردند.

کسان دیگری هم از درباریها و نزدیکان گاهی میهمانی می دادند. ملکه مادر علاوه بر مهمانی هفتگی اش سالی یکبار هم بمناسبت ۲۸ مرداد مهمانی بسیار مفصلی میداد که معمولاً همه ی افراد خانواده سلطنتی و بیشتر رجال سرشناس در آن شرکت میکردند و این میهمانی سنتی و سالانه یکی از مجلل ترین

میهمانی هائی بود که در دربار تشکیل میشد.

خانم دیبا هم گاهی میهمانی میداد که عده کمتری، و بیشتر همان افراد خاص و خصوصی در آن حاضر میشدند. خود منهم هر از مدتی میزبان می شدم و در مهمانیها معمولاً از میان خواننده ها از ستار و هایده دعوت میکردم.

اشرف هم از کسانی بود که مجلس میهمانی اش اغلب به راه بود و البته او در میهمانی هایش از دوستان نزدیك خودش هم دعوت میکرد و بهروز وثوقی هنرپیشه خوش تیپ هم البته فراموش نمی شد و در این اواخر معمولاً پای ثابت بود. همینطور والاحضرت فاطمه هر هفته میهمانی میداد. والاحضرت عبدالرضا هم سالی یکبار در « دشت ناز» مازندران میهمانی مفصل بر پا میکرد. غلامرضا هم فقط سالی یك بار در رامسر میهمانی میداد. و معمولاً زمان میهمانی این دو نفر تابستان و مقارن ایامی بود که شاه و فرح در نوشهر بودند. نکته جالب اینکه معمولاً در جلسات خصوصی در کاخ اختصاصی، شاه و فرح بسیار بی تکلف و راحت و بدون تشریفات حاضر می شدند و آن جمعی که بهر حال اجازه یافتـه بودند در حلقـه خصوص جای بگیرند، حتی با خود شاه و فرح، رفتار آزادانه ای داشتند و بی رودربایستی شوخی میکردند و حرف می زدند و راحت بودند و کاملاً می شد فهمید که آن دبدبه ای که معمولاً در ذهن آدمها از یك دربار پادشاهی وجود دارد، احساس نمی شد. امّا در خانه بعضی از والاحضرت ها و مخصوصاً در مهمانی عبدالرضا ازاین خبر ها نبود و گفتم که در مهمانی سالانه او که ما معمولاً از نوشهر با هواپیما به دشت ناز می رفتیم، که فرودگاه اختصاصی هم برای آن درست کرده بودند، می بایست همه رعایت تشریفات را بکنند و این تشریفات در شرایطی انجام میشد که اساساً نمی بایست تشریفاتی بکار برده شود چون کل مهمانی خصوصی بود و نمی بایست تشریفاتی به آن صورت در آن معمول باشد. بهر حال سالی یکبار که ما به خانه عبدالرضا می رفتیم یادمان به دربارهای افسانه ای می افتاد و البته کسانی هم که به این مهمانی می آمدند و

مخصوصاً خانمها آنرا به یك سالن مد تبدیل می کردند و محلی بود برای چشم هم چشمی و تملق گوئی که گاهی به حد انزجار آوری می رسید. جالب آنستکه بعضی از این افراد مثل همسر رضا قطبی بودند که حرفهای چپی میزدند و از مردمی بودن صحبت میکردند،، در حالیکه شوهر او می گفت وقتی که مـردم نزد شاه می آیند باید در جلوی او زانو بزنند. بهر حال در خانه عبدالرضا می بایست همه سلسله مراتب را کاملاً رعایت میکردند در حالیکه در میهمانیهای شاه و فرح در کاخ اختصاصی از این خبر ها نبود.

در میهمانیهای سعدآباد، خود شاه معمولاً بعد از اینکه شام می خورد به اتاق دیگر می رفت و مشغول بازی میشد و فرح و دوستانش دور هم جمع می شدند و به بگو و بخند مشغول میشدند. این اواخر که من بر سر ماجرای جوادی با فرح درگیر شده بودم وقتی که شاه مجلس را ترك میکرد منهم می رفتم و گاهی هم که خبر پیدا می کردم شاه در مجلس حاضر نیست، از رفتن به میهمانی خودداری میکردم و آنها هم مخصوصاً در این اواخر بجای من و همسرم از محمود دیبا و خانمش دعوت میکردند. خواهر محمود دیبا هم زن خسرو شاهی بود که بدین ترتیب با فرح قوم و خویش شده بود و بهمین ملاحظه گاهی هم از خسرو شاهی دعوت میکردند. سهراب محوی و کیوان خسروانی هم گاه گذاری در مهمانیها بودند که این سهراب محوی صدای خوبی هم داشت که می خواند و البته معروف هم بود که مرد می طلبد و داستان ازدواجش هم با پسر تیمسار صفاری بنام بیژن صفاری معروف است که بگذریم.

این میهمانیها همانطور که گفتم بیشتر محل هنرنمائی خوانندگان روز بود و از موسیقی اصیل ایرانی خبری نبود و هنرمندان معروف و استادان موسیقی ایرانی در آن جائی نداشتند. بعضی شبها هم بعد از شام فیلم نمایش می دادند و در کاخ اختصاصی سالنی بود که مخصوص نمایش فیلم بود و فیلمها هم اغلب خارجی بود و تنها استثناء این بود که گاهی فیلمهای وحدت را نشان می دادند. علتش هم این

بود که شاه از فیلمهای وحدت خوشش می آمد و بدستور خود او بود که فیلمهای وحدت را برای نمایش انتخاب میکردند.

در سایر مواقع یعنی زمانی که برنامه موسیقی یا نمایش فیلم و اینطور سرگرمیها در بین نبود و شاه هم با همبازی هایش مشغول بازی قمارش بود معمولاً صحبت هائی درباره مسایل روز پیش می آمد و حاضران فرصت را غنیمت میشمردند که صحبتهائی را که ازطرح آن منظور داشتند بمیان بیاورند و درهمین مواقع بود که نکته های جالب و شنیدنی مطرح میشد و منهم که کمتر با کسی رودربایستی داشتم بی پرده حرف خودم را می زدم. یادم می آید در یکی از همین مجالس شهرزاد افشار همسر رضا قطبی که در تلویزیون ارکستر مجلسی براه انداخته بود و بخشی از برنامه های موسیقی تلویزیون را زیر نظر داشت آمده بود و درخواست داشت که ولیعهد یعنی رضا را برای خواندن آواز به تلویزیون ببرد. ظاهراً عقیده داشت که رضا صدای خوبی دارد و این کار دمکراتیکی است که ولیعهد برود و در تلویزیون آواز بخواند. وقتی این مسئله را مطرح کرد منهم حاضر بودم که حقیقتاً ناراحت شدم و با چهره برافروخته گفتم اگر ولیعهد را ببرید که آواز بخواند دیگر آبروئی باقی نمی ماند و حتماً بدانید که در بین مردم عکس العمل بدی خواهد داشت. امّا همسر رضا قطبی و چند تا از همفکرانش که بیشتر دوستان فرح بودند این عقیده را نداشتند و مخصوصاً با عصبانیت بمن گفتند که تو مثل گشتاپو هستی و آدم دمکراتی نیستی و برای همین هم با آواز خوانی ولیعهد مخالفت می کنی.

مسئله مـورد اختلاف دیگـری که باز در این مجالس مطرح میشد مسئله جشن هنر بود که من همیشه در نقطه مقابل فرح و مخصوصاً رضا قطبی قرار داشتم. یکبار هم مطرح شد که برنامه اذان مغرب را از بلندگوی مسجد بازار شیراز که قرار بود تأتری در نزدیکی آن در داخل بازار اجرا شود قطع کنند تا صدای اذان مزاحم اجرای برنامه ای که یك گروه خارجی اجرا میکردند نشود که من صراحتاً

گفتم این یك کار احمقانه است و چه لزومی داردکه شما می خواهید اذان را قطع کنید و ظاهراً هم حرف من به کرسی نشست و این کار صورت نگرفت.

نکته دیگری هم که بخاطرم مانده و برای اینکه فضای مهمانیهای دربار و یا دوستان و نزدیکانی که بافتخار شاه و فرح مهمانی می دادند بیشتر به دستتان بیاید آنرا بازگو می کنم شرح برخوردی است که در یکی از همین میهمانیها با عبدالمجید مجیدی داشتم. آنوقت تابستان بود و ما در نوشهر بودیم . عبدالمجید مجیدی وزیر مشاور و رئیس سازمان برنامه هم در نوشهر بود و من آنوقت بعد از دوندگیهای بسیار اجازه شهرك چشمه را گرفته بودم. و این دوندگیها در حقیقت شبیه گذشتن از هفت خان رستم بود و راستش این بود که برای صدور اجازه ساختن این شهرك از ما رشوه می خواستند و من با دادن رشوه مخالف بودم و درست نمی دانستم کـه آدم روزی اش را از خدا بخواهد آنوقت برای کسب روزی رشوه هم بدهد. این با باورمن جور در نمی آمد و بخصوص که طبق ضوابط مورد عمل اگر کسی سی هکتار زمین را آماده میکرد می توانست تقاضای صدور مجوز برای آب و برق و غیره داشته باشد و ما این زمین را پیدا کرده بودیم و طبق ضوابط شهرداری دیبا نقشه شهرك را کشید و مانده بود که اجازه آب را بگیریم، ولی در کار ما سنگ می انداختند و من آنقدر شکایت کردم تا دکتر وحیدی وزیر آب و برق وقت اجازه آنرا صادر کرد و سنگ اندازیهای شاهقلی مسئول آب تهران بجائی نرسید. حالا مانده بود اجازه شهرداری که بازی در می آوردند و مخصوصاً شهرداری منطقه و سرانجام نیك پی فقید که او هم خود را مذهبی میدانست و با من رفیق بود تهدید کرد که اگر اداره زیر دستش اجازه لازم را صادر نکند آن اداره را خواهد بست و بدین ترتیب و با تهدید اجازه داده شد. عجبا که وقتی شهرستانی شهردارتهران شد با آنکه خود را مذهبی می دانست شروع به ایراد گیری کـرد و بمن می گفت چـرا با انجمن شهر کنار نمی آئیـد و آنها را بصورتی راضی نمی کنید که تلویحاً از من می خواست به آنها حق و حسابی بدهم و چون نمی دادم

می خواست در حکم صادره اخلال کند که نتوانست و کار ما از این مرحله هم گذشت و مانده بود آخرین مرجعی که می بایست پروژه را تأئید کند و آنهم سازمان برنامه بود که اینکار هم بعد از دوندگیها انجام شد. بهر حال مدتی بعد وقتی که مجیدی را دیدم گفتم خیلی ممنون که جواز ما از خان هفتم شما هم گذشت و مجیدی در جواب تشکر من گفت اگر خانم دیبا نمی گفت من اینکار را نمی کردم. حقیقتاً منهم ناراحت شدم و گفتم، مگر کجای کار خلاف قانون و مقررات جاری شما بود که لازم می آمد خانم دیبا سفارش کند.

با این عبدالمجید مجیدی یك برخورد دیگر هم داشته ام که بد نیست در اینجا متذکر شوم و آن در اواخر دولت هویدا بود که شبی در شمال ضمن گفتگو با او گفتم شما به چه حقی سی، چهل تا کار در دست دارید و آیا یکنفر می تواند اینهمه سمت و پست داشته باشد و وظایفش را هم خوب انجام دهد و عجباً که فردای همان شبی که این صحبت بین ما رد و بدل شد کابینه هویدا سقوط کرد و جمشید آموزگار نخست وزیر شد و همانروز مجیدی یقه مرا گرفت که تو مرا چشم زدی برای اینکه مجیدی هم با سقوط کابینه هویدا همه سمت هایش را از دست داده بود و تنها کاری که برایش مانده بود رهبری جناح پیشرو حزب رستاخیز بود که آنهم در آن شرایط چیزی جز چرخ پنجم نبود. از تصادف روزگار شب روزی که هویدا از نخست وزیری بر کنار شده بود طبق قرار قبلی همه و از جمله بسیاری از درباریها و نیز وزرای معزول در خانه مهدی شیبانی معروف به «مهدی موش» که بگمانم در آنموقع استاندار مازندران بود مهمان بودند و عبدالکریم اصفهانی معروف هم بود که برای اجرای برنامه های تفریحی دعوت شده بود. سر میز شام که وزیران معزول کابینه هویدا با چهره های اخم کرده و گرفته حاضر بودند عبدالکریم اصفهانی سربسرشان می گذاشت و مرتب می گفت: بخورید! بخورید! که شام آخرتان است.

باری در این مجالس گاهی هم صحبتهای مربوط به درگیریهای پشت پرده

رجال و درباریها مطرح میشد که گاه بصورت پچ پچ و گفتگو های یکی دو نفره بود ، از آنجمله روابط فرح و دفتر مخصوص او با علم وزیر دربار بود که هم جنبه کلی و روابط کاری داشت و هم جنبه خصوصی و دلخوریهای شخصی، مخصوصاً بگو مگو هائی در مورد علاقه شاه به رابطه با زنان دیگر انگیزه این اختلافها بود و شهبانو و محارم او علم را هم در این ماجرا ها سهیم می دانستند و مورد خاص اینکه گفتگو از ارتباط شاه با زنی بود باسم گیلدا که می گفتند محوی و دولو وسیله آشنائی او با شاه بوده اند.

در مورد این رابطه می گفتند کار دیدار ها از یکبار و دو بار گذشته است و در این مورد اینجا و آنجا و در محافل خصوصی دربار پچ و پچ زیاد بگوش میرسید که البته موجب ناراحتی فرح بود و همین باعث خرابتر شدن رابطه علم با فرح شده بود. نکته دیگری هم که شنیدم این بود که این دختر بعد از شاه با تیمسار خاتم شوهر فاطمه و فرمانده نیروی هوائی رویهم ریخت که آنهم داستان خود را دارد.

باری در این مورد و اساساً در مورد زن بازیهای شاه همیشه اسم محوی هم بگوش میرسید و اینکه خانه او محل عشق بازی های شاه است و اینها مسایلی بود که در محافل خصوصی آنسوی دیدارهای تشریفاتی در باره اش صحبت میشد و مخصوصاً در مورد خانه محوی امر مسلمی بود که چند بار گارد های مورد اعتماد بخود من هم داستان رفت و آمد های شاه را گفتند.

## میهمانان خارجـــی

از میان سران کشور ها و رهبران دنیای سیاست، طبق معمول کسانی بودند که بصورت رسمی به ایران مسافرت میکردند و متقابلاً شاه و فرح هم دعوت می شدند که برای دید و بازدید به کشور های خارجی بروند که عموماً این سفر ها در

چهار چوب روابط دیپلماتیك صورت می گرفت که از بحث ما خارج است. از میان سران کشور ها کسانی هم بودند که دید و بازدید آنها از ایران خارج از تشریفات رسمی و مقرر صورت میگرفت و باصطلاح آنها از دوستان شخصی و خانوادگی دربار ایران بشمار میرفتند. ازجمله این افراد باید مخصوصاً از ملك حسین پادشاه اردن و پادشاه اسپانیا، که در آغوقع ولیعهد این کشور بشمار میرفت، و نیز پادشاه سابق یونان نام برد. علاوه بر اینها برخی اعضای خانواده های سلطنتی اروپا بودند که آنها هم با دربار ایران روابطی داشتند مثل ولیعهد سابق ایتالیا. اینها معمولا وقتی که سفر تابستانی شاه و فرح به نوشهر شروع میشد بعنوان مهمان خصوصی به ایران می آمدند. برخی از آنها هم در سفرهای زمستانی شاه به سن موریتس به وی ملحق می شدند و مدتی را باهم می گذراندند. ملك حسین معمولا به نوشهر می آمد. او رفتاری بسیار خودمانی داشت و حتی با همراهان خودش هم طوری رفتار میکرد که اگر کسی او را نمی شناخت مشکل بود که تشخیص بدهد که این پادشاه یك مملکت است که دارد با فرد زیر دستش اینطور خودمانی صحبت می کند. تعارف و تکلف ملك حسین خیلی کم بود و وقتی هم به ایران می آمد خیلی خودش را نسبت به مسایل داخلی ایران کنجکاو و علاقمند نشان میداد، البته نه در چهار چوب مذاکرات رسمی، بلکه آنقدر خودش را خودمانی می دانست که بی پیرایه و خارج از تکلف مرسوم، طوری در باره مسایل داخلی ایران حرف میزد که انگار خودش یك ایرانی است و از نزدیك در مسایل ذینفع است. ملك حسین ضمن رفت و آمد هایش با من هم روابط بسیار نزدیك و دوستانه ای پیدا کرده بود و بقول معروف با هم دوست شده بودیم و در سفرهایش در همان روزهای اول که کنجکاو مسایل بود می گفت: حرف راست را باید از زبان احمد ( یعنی من ) شنید و بعد خنده ای میکرد و می گفت : خوب حالا تو بگو ببینم که اوضاع چگونه است و چطور می بینی؟ منظورم اینستکه او وقتی که به ایران و نوشهر می آمد و اوقاتش را با شاه می گذراند رفتاری این چنین خصوصی

و خودمانی داشت.

در اینجا نکته ای را که در ارتباط با یکی از سفر های ملك حسین به ایران است بازگو میکنم که به دانستن آن می ارزد. در یکی از همین سفر ها، که بگمانم تابستان ۱۹۷۲ بود، مشاور سفیر آمریکا در ایران که با ملك حسین بعلت سوابق خدمتش در کشور های عربی دوست بود همراه او به نوشهر آمد. این آقای مشاور سفیر آنطور که خودش و دیگران می گفتند، زمان کودتای ناصر و سایر افسران مصری علیه ملك فاروق در سفارت آمریکا در مصر خدمت میکرده است، زمان سقوط ملك فیصل و کودتای عبدالکریم قاسم نیز در عراق بوده است، و هنگام جنگ اعراب و اسرائیل در سال ۱۹۶۷ نیز در اردن خدمت میکرده است، و خلاصه کلام اینکه در هر موقع که وی در یکی از کشور های خاور میانه بعنوان دیپلمات بکار مشغول بود یك اتفاق مهم سیاسی دگرگون کننده بوقوع پیوسته بود. این شخص که متوجه روابط خصوصی من با ملك حسین و نیز حالت بی تعارف و رك گوئی من در محیط دربار شده بود با من خیلی گرم گرفت و بالاخره هم اظهار علاقه کرد که در تهران او را بیشتر ببینم و پیشنهاد کرد که با او همکاری نزدیك داشته باشم. حقیقت اینستکه من هم تعصب خودم را داشتم و از پیشنهاد او هم جا خوردم و هم کمی بمن برخورد طوری که جواب تند دادم و درگیر شدیم و او هم دیگر دنبال قضیه را نگرفت. زمان گذشت تا اینکه من، بصورتیکه قبلاًگفته ام، برای مدتی به بروکسل و دفتر نمایندگی ایران در بازار مشترك رفتم. در آنجا هم یك وابسته سفارت چکسلواکی مرتب به دیدن من می آمد و مرا به نهار دعوت میکرد و بعد از چندی احساس کردم که منظور خاصی دارد و تازه دلیل گرم گرفتنش را دانستم و متوجه شدم که او هم بعنوان یك دیپلمات بلوك شرق همان درخواست را داشت، که یك دیپلمات بلوك غرب. بخاطرم هست که به آن وابسته سفارت چکسلواکی خیلی رك و صریح گفتم من از کمونیست ها بدم می آید و او هم صراحتاً بمن گفت: تو که با آمریکائی ها نساختی پس چرا با ما نمی سازی و من

متعجب که این آقا در بروکسل از کجا دانسته است که در جائی مثل نوشهر بین من و یك دیپلمات آمریکائی چه گذشته است. بعد ها و در این اواخر که به علتی، که بعداً بطور مشروح شرح خواهم داد، با هوشنگ انصاری در آمریکا گفتگو می کردم، ایشان که معلوم شد یك سابقه ذهنی از برخورد من با آمریکائیها باو داده اند بمن گفت: گذشته ها گذشته و حالا دلیلی نمی بینم که با آمریکائیها که دارای منافع مشترك هم هستیم همکاری نداشته باشیم!

برگردیم به صحبت اولمان و اینکه در محیط خصوصی دربار بعضی ها راه پیدا میکردند. گاهی این بعضی ها دیپلماتهای خارجی بودند و با حضور آنها فرصت تماس و بند و بست و جذب آدمها فراهم میشد و البته خیلی ها هم بودند که از این موقعیتها کمال استفاده را میکردند و با برخی از کار گزاران سیاستهای خارجی نزدیك می شدند.

## پادشاه یونان
## و کار تجارت

بعد از ملك حسین، کنستانتین پادشاه سابق یونان هم از جمله کسانی بود که هم به نوشهر می آمد و هم به سن موریتس. همسرش هم اغلب با او بود. یکبار در یکی از سفرهای پادشاه یونان به سن موریتس گفتگوئی بین ما گذشت که هیچوقت آنرا از یاد نمی برم.

بگمانم در سال ۱۹۷۳ بود و آن مقارن ایامی بود که تحولات سیاسی یونان و روی کار آمدن سرهنگها و حوادثی که در آن کشور روی داده بود منجر به کنار گذاشتن پادشاه شده بود. بعد از این حوادث، روزی در سن موریتس دوتائی با هم حرف می زدیم و عجبا که من او را سرزنش میکردم که خیلی راحت و به آسانی از تاج و تختش گذشته است و به او می گفتم که اگر همچو اتفاقی در ایران بیفتد ما می مانیم و مبارزه می کنیم و تا پای جان هم پیش می رویم. هیهات که آن موقع

اصلاً به مخیله ام هم نمی گذشت که وقتی در ایران اتفاقی بیفتد، همچنان که در سال ۵۷ افتاد، ما خیلی زود جا می زنیم و آن حرفی که آنروز من به پادشاه سابق یونان در باره ایستادگی خودمان و شاه زدم در حقیقت حرف نادرستی بود که بطلان آن در عمل هم ثابت شد و سال واقعه همگان، حتی خود شاه، هر یك از گوشه ای فرا رفتیم!

باری این پادشاه سابق یونان که دوست خانوادگی خانواده سلطنتی ایران بشمار میرفت دید و بازدیدهایش منحصراً با هدف وقت گذرانی صورت نمی گرفت بلکه قصد انتفاع و استفاده هم در بین بود و هم او از موقعیتش برای کسب و کار و تجارت و راستش را بخواهید نوعی دلالی استفاده میکرد و شاه به دولت توصیه میکرد که در بعضی از خریدهایش از خارج، پادشاه یونان را هم دخیل سازند و در حقیقت او بعنوان نماینده بعضی از کمپانیها دنبال بازار یابی در ایران بود. از جمله زمانی در نظر داشت اسلحه سبك به گارد شاهنشاهی بفروشد که فروخت. حتی یکبار از داخل کفشش اسلحه کوچکی بعنوان نمونه در آورد و کلی در مورد فواید آن بازار گرمی کرد و ظاهراً هم بالاخره توانست از همین نوع اسلحه مقداری به گارد شاهنشاهی بفروشد. تعداد سه هزار کامیون هم در زمان وزارت راه شهرستانی خریده شد که معامله توسط علی نقی اسدی انجام گرفت و همین پادشاه یونان در آن دست داشت و سود کلانی برد.

ولیعهد سابق ایتالیا ویکتور امانوئل هم که هنوز مدعی تاج و تخت این کشور بود از رفت و آمدهایش به دربار ایران نظر استفاده مالی داشت. همچنانکه در امضاء قرار دادیك بلیون دلاری مربوط به بازسازی و توسعه بندرعباس و تبدیل آن به یك بندر بزرگ که یك پروژه مهم و پر خرج بود و بهمین سبب نام طرح را « شه بندر » گذاشته بودند نقش داشت و توانست کار را بنفع کمپانیهای ایتالیائی تمام کند. از ولیعهد سابق ایتالیا خاطره جالبی دارم که مربوط به زمانی است که در یکی از زمستانها به سن موریتس و به ویلای شاه آمده بود. در یك

شب مهمانی که علاوه بر همراهان شاه خودمان عده ای از خارجی ها هم دعوت داشتند زن همین ولیعهد از پیست رقص بیرون نمی آمد و مدتهای مدید، لابد با کسی که دوست می داشت، مشغول رقص بود . این رقص آنقدر ادامه یافت که حوصله شوهر به سر آمد و به زنش با صدای بلند اعتراض کرد. امّا خانم هم بقول معروف جا نخورد و نه تنها جا نخورد که عکس العمل تند نشان داد و یك سیلی محکم زد توی گوش شوهرش که چرا مانع رقص او شده است و من که شاهد ماجرا بودم دیدم کارهای دنیا بکلی عوض شده است و حداقل در رابطه این زن و شوهر، آنهم شوهر مدعی تاج و تخت یکی از مهمترین کشور های اروپا ، آنچه حاکم است زن سالاری است. یعنی زن در برابر اعتراض شوهرش به رفتار خلاف قاعده و اخلاق بگوش شوهر سیلی می زند و آقا هم جا می زند و آب هم از آب تکان نمی خورد.

## و نکته هائی دیگـــــــــر

پشت پرده دربار البته مسایل دیگری هم می گذشت و بر اساس همین مسایل بود که گاهی وقایعی در بیرون شکل می گرفت که کسی از منشاء آن خبر نداشت. یکی از این مسایل مربوط به درگیریهای گاه بگاه فرح و اشرف بود. گفتم که شاه تا حدودی دست اشرف را از مسایل سیاسی کوتاه کرده بود امّا اینطور نبود که او یکسره دست روی دست گذاشته باشد. او هم آدمهای خودش را داشت و حتی در کابینه همیشه چند نفری بودند که به اعتبار نزدیکی با اشرف موقعیت خود را حفظ میکردند. بعنوان مثال بر سر تعیین وزیر علوم و آموزش عالی مدتها بین فرح و اشرف جنگ در گرفته بود. مجید رهنما با وجودیکه با هویدا دوست نزدیك بود، با اینهمه باعتبار نزدیکی اش با اشرف به این سمت انتخاب شده بود و زمانی هم که کنارش گذاشتند باز هم باین خاطر بود که به اشرف ضربه ای بزنند.

بخاطرم هست وقتی که زیر فشار و به توصیه فرح عبدالمجید مجیدی بعد از

بر کناری از ریاست سازمان برنامه دارای سمت دیگری شد این مسئله در محفل خصوصی دربار مطرح شد، فرح صراحتاً گفت که اگر من نکنم، اشرف میکند. منظورم اینستکه آنها بدون اینکه بروی خود بیاورند در باطن در گیر جنگ قدرت بودند. امّا حقیقت اینستکه فرح تا به آنجا موقعیت خودش را تثبیت کرده بود که دیگر زور اشرف به او نمی رسید.

بجز اشرف البته سایر برادران و خواهران شاه رعایت فرح را می کردند و حتی اگر پیش می آمد تملقش را هم می گفتند. در این میان والاحضرت شمس سرش به کار خودش گرم بود و زیاد در ماجراهای دربار دخالتی نمی کرد. پهلبد هم که شوهر او بود البته باعتبار همین امر وزیر دائم العمر بشمار میرفت و تا زمانی که اوضاع مملکت بهم خورد در مقام وزارت فرهنگ و هنر فعال مایشاء بود. و البته می دانید که این آقای پهلبد قبلاً نام فامیل مین باشیان داشت که آنرا به پهلبد تبدیل کرد که شباهتی بنام پهلوی داشته باشد.

عبدالرضا هم کاری به کار کسی نداشت و از افراد نسبتاً روشنفکر و موجه بشمار میرفت ضمن اینکه برای خودش بارگاهی درست کرده بود و گفتم در مهمانی های سالیانه اش آنقدر تشریفات بکار می برد که وقتی ما، بعنوان اطرافیان و نزدیکان به شاه و فرح به کاخ او در دشت ناز می رفتیم، بشوخی بهم می گفتیم که ما دار و دسته گداها هستیم که به مجلس پر طمطراق او می رویم. عبدالرضا در مزرعه بزرگش گندم بذری تهیه می کرد و به وزارت کشاورزی می فروخت و از این راه منفعت سرشاری می برد.

فاطمه بعکس خواهرش شمس سعی میکرد تماس زیاد با فرح و محفل خصوصی او داشته باشد و خیلی هم هوای فرح را داشت و مخصوصاً در مورد دوستان فرح و از آنجمله جوادی سعی داشت که نظر و محبت آنها را هم جلب کند. در این میان اتفاقات دیگری هم می افتاد که دربعضی از آنها خود من در مرکز حوادث قرار داشتم.

بیادم هست، زمانی شهرزاد دختر والاحضرت شمس به من نظر پیدا کرده بود و بقول معروف عاشق شده بود، امّا من حواسم پرت بود. البته می دیدم خیلی مورد محبت خانواده او قرار دارم و طور دیگری با من رفتار می کنند امّا حقیقت این است که سر من در حساب نبود. تا اینکه ظاهراً نا امید شدند و بعد ها که من از جریان با اطلاع شدم تازه شستم خبر دار شد که آن محبتها و مخصوصاً محبت های شهرزاد به چه علت بوده است. یکوقت هم برنامـه چیده بودند کـه من با دختر دکتر فرهاد ازدواج کنم. یکی از دختر های دکتر فرهاد همانطور که گفتم زن سردار انخمی از یاران حلقه فرح بود و ظاهراً با صلاح دید خانم دیبا خواهر زن او یعنی دختر کوچکتر دکتر فرهاد را برای نامزدی من کاندیدا کرده بودند و یکبار هم مرا به سفر اصفهان دعوت کردند که دختر مورد نظر هم در این سفر آورده بودند و می خواستند قضیه در آنجا جوش بخورد که نخورد. چون من درآن زمان عاشق همسر کنونی ام شده بودم و در عوالم دیگری سیر می کردم و به زن دیگری توجه نداشتم.

نکته دیگری که در این سالها و همه سالها توجه مرا جلب میکرد حرص خانواده پهلوی برای ثروت اندوزی بیشتر بود و در کمتر جلسه و محفل و مهمانی بود که بی پرده و بی پروا داستانی و حرفی پیش نیاید که طمع و حرص این خانواده را مشخص نسازد. بخصوص که گاهی بر سر همین طمع ورزیها تصادمهائی بین آنها پیش می آمد که کار بالا می گرفت و بالاخره و معمولاً نخست وزیر پا درمیانی میکرد و قضیه را بگونه ای فیصله میداد.

باری اوضاع و احوال در پشت پرده دربار بهمین صورتی که بخشی از آنرا برای شما باز گفتم می گذشت و کار ها در جریان خود بود که ناگهان احساس دگرگونی بر روحیات تمام کسانی که بنحوی دست اندر کار امور بودند مسلط شد و بوی تغییر اوضاع در اینجا و آنجا به مشامها رسید و احساس شد دارد در مملکت خبری میشود. این مسئله زمانی قرائن خود را بدست داد که کابینه هویدا سقوط کرد و جمشید آموزگار به نخست وزیری رسید و باصطلاح فضای باز سیاسی در محافل

حکومتی و رسمی و خصوصی مسئله روز شد.

## وارد شدن
## به کار سیاست

سال ۱۳٥٦ در ایران سال زیر ساخت حوادث تازه و دگرگون شدن فضای سیاسی بود. سالی که مسئله حقوق بشر مثل بختك نظام شاهنشاهی را از هر سو زیر فشار قرار داده بود. در آمریکا کارتر به کاخ سفید آمده بود و دمکراتها که هیچوقت با شاه فقید رابطه ای گرم نداشتند، نغمه عدم رعایت حقوق بشر در ایران را ساز کرده بودند و به تعبیر دیگر تاریخ دوران جان اف کندی به گونه ای دیگر تکرار میشد.

در دهه سی نیز زمانی که کندی دمکرات بجای آیزنهاور جمهوریخواه به کاخ سفید آمد نغمه های مخالف و نق زدنهای مقامات آمریکائی شروع شد و آن سیاست و سیاست گردان موجب تغییراتی در تاریخ معاصر ما گردید که سر انجام به روی کار آمدن دولتمداران، یکدست آمریکائی ، منجر شد. مسئله تیمور بختیار و کودتای سپهبد قره نی و سقوط دولت دکتر اقبال و روی کار آمدن شریف امامی و اعتصاب معلمان و زمامداری دکتر امینی و مطرح شدن مسئله اصلاحات ارضی و سر انجام سقوط امینی و روی کار آمدن دولت علم ورفراندم ششم بهمن و حادثه پانزدهم خرداد و اعلام حکومت نظامی، و در یك کلام دوره متشنج و پر جنجالی که چند سال در صحنه سیاست کشور ادامه داشت، اینها همه پی آمد های همان سیاست کندی بود که تغییراتی را در نحوه اداره کشور ایران طلب میکرد و بالاخره هم مجموع این حوادث منجر به تشکیل کانون مترقی و نخست وزیری حسنعلی منصور گردید و به تعبیر دیگر آمریکائیها کم کم همه قدرتهای خارجی را از صحنه خارج کردند تا آدمهای خودشان را یکسره به صحنه وارد کنند و اگر چه ترور و مرگ حسنعلی منصور، بدست فدائیان اسلام، این مهره را در

سوداهایش ناکام گذاشت امّا برنامه ای که منصور متعهد به انجام آن بود با نخست وزیری هویدا و روی کار آمدن یاران کانون مترقی به اجرا در آمد و این برنامه چیزی جز آن نبود که مملکت بر اساس الگوی آمریکائی و نسخه ای که پیچیده بودند اداره شود و مجریان این برنامه نیز بقول معروف تکنوکراتهائی بودند که اگر از نظر علم و فن عالم دهر هم بودند ولی تنها چیزی که نمی شناختند، و بعد از پانزده شانزده سال مدیریت هم نشناختند، ایران و فرهنگ ایران و مردم ایران و اقتضای تحول بر اساس روح و جوهر و خصوصیات و خلقیات و زمینه های مذهبی جامعه ایرانی بود و این تصادفی نبود که درمحافل و مجامع و حتی درطنز بعضی طنز نویسان ایرانی از آنها بعنوان رجال « ماساچوستی» و یا « کت سه چاکی» اسم برده میشد و بهمین نام نیز خوانده می شدند.

نکته مهم اینکه در پایان همه ی این تحولات و تغییرات و موجی که پس از روی کار آمدن کندی دمکرات بالا گرفت شاه توانست از معرکه جان سالم بدر ببرد و حتی خود را در پیشاپیش جریانات قرار دهد و پس از یك دوره اُفت و خیز خود رهبری کامل را بدست گیرد. بدین ترتیب که او در آغاز و در جریان نخست وزیری امینی تسلیم حوادث شد و قبول کرد که باید رفرمی ایجاد شود امّا بعدها که در آمریکا زمام کار بدست جمهوریخواهان افتاد و نیکسون بر سر کار آمد با توجه به سابقه نزدیکی اش با شاه و اعتمادی که جمهوریخواهان به او داشتند، مجدداً محمدرضا شاه در موقعیت اول قرار گرفت و عوامل و رجال مورد نظر آمریکا نیز یکسره تحت فرمان و مطیع بی چون چرای خود شاه شدند. در حقیقت از آن ببعد این خود شاه بود که با آمریکائیها ارتباط مستقیم داشت و حتی دورانی فرا رسید که هیچکس جرأت نداشت بدون اطلاع شاه با یك مقام خارجی تماس بگیرد. البته جریان گرانی نفت هم پیش آمد و رفتن انگلیس ها از شرق سوئز و نقش قدرتمندی که برای ایران در منطقه خلیج فارس در نظر گرفتند و سر انجام دورانی رسید که شاه بصورت قدرت مطلقه در آمد و این دوران بیشترین سالهای دهه چهل و پنجاه

را در بر می گیرد که آن خود داستان دیگری دارد که حتماً مورخان در باره آن حرفهای لازم را خواهند زد و در اینجا مراد ما این نیست که شیوه زمامداری شاه در این دوران و نیز شخصیت و ارزش آدمهائی نظیر دکتر نهاوندی و دکتر عبدالمجید مجیدی و جمشید آموزگار و برادرانش و منوچهر پیروز و شهبازی و هوشنگ انصاری و هژبر یزدانی و رضائی و محمود جعفریان و احسان نراقی و کسان دیگری که وکیل و وزیر و اقتصاد دان و نظریه پرداز و کارخانه دار این ایام بودند مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم امّا در یك کلام باید گفت که این سالها، دوران آدمهای متوسط و بی اعتقاد بود و به تعبیر دیگر دوران کوتوله های سیاسی. دیگر از رجال استخواندار و میهن خواه که حتی در موقعیت وابستگی باز هم برای اداره کشور به اصولی مبتنی بر واقعیات درون جامعه پایبند بودند اثر و خبری نبود. و بجز این، آنچه از ذکر این بخش از نوشته ها مورد نظر است اینستکه همان حال و هوا و جوی که با روی کار آمدن دمکراتها در آمریکا در کشور ما ایجاد شد که منجر به روی کار آمدن اینگونه رجال گردید و یك نقطه عطف در کشور ما بوجود آورد در سال ٥٦ نیز که باز یك رئیس جمهور دمکرات در آمریکا روی کار آمد، مجدداً زمزمه لزوم تغییر و تحول در شکل سیاسی ایران مطرح و بکار گیری نوعی لیبرالیسم مورد نظر قرار گرفت و در این مقطع این مسئله ای بود که حتی خود شاه هم ناگزیر شده بود که آنرا بپذیردو یقیناً بر کناری هویدا از نخست وزیری و روی کار آمدن کابینه جمشید آموزگار، که با شعار فضای باز سیاسی به صحنه آمد، همه از دلایل فشار خارجی و لزوم دگرگون شدن اوضاع بود. امّا ببینیم که نتیجه این فضای باز سیاسی و دیگرگونه شدن سیاستها و به تعبیری تکرار تاریخ دوره کندی چه بود و چه شد؟

## دربـــار
## و بی خبری از تحولات سیاسی

با وجود دگرگونی در فضای سیاسی کشور، مخصوصاً در اواخر ٥٦ که با تظاهرات قم بصورت محسوس نمایان شد، تا بهار ٥٧ بیاید و حتی تا دوران شریف امامی و ١٧ شهریور ٥٧ ، هنوز در دربار کسی اهمیت اتفاقات و تظاهرات و اعتصابات و به صحنه آمدن نیروهای مذهبی و ابراز مخالفت گروه های سیاسی را جدی نمی گرفت. همه می گفتند خبرهائی هست و اوضاع تغییر پیدا کرده است، امّا این را از عوارض اعطا و مرحمت فضای باز سیاسی می دانستند. بگمانم شخص شاه همین که هویدا را کنار گذاشته و به آن یکنواختی سیزده ساله نخست وزیری هویدا پایان داده و جمشید آموزگار، مورد اعتماد آمریکائیها، را به سمت نخست وزیری برگزیده بود، خیالی آسوده یافته بود.

درسال ٥٦ مخصوصاً سعی میشد که نظر کاخ سفید و مهربانی آقای کارتر را جلب کنند و بویژه اردشیر زاهدی با رفت و آمد در محافل آمریکائی تلاش میکرد که این معنی را القاء کند که بند ها در ایران دارد کمی سست میشود. اعتنا کردن به گزارشهای عفو بین الملل و اینکه بهر حال می خواستند به انتقادات آنها جوابی داده شود، سر و صورت دادن به زندان اوین و انجام بعضی از کارها برای رفاه زندانیان و مجاز شمردن و انتشار برخی انتقادات در مطبوعات و از سوئی ژست کابینه جدید برای سر و صورت دادن به دشواریهای اقتصادی، که بعد از آن دوره بریز و بپاش با دلارهای نفتی کم کم خودش را داشت نشان می داد و بالاخره اعلام برنامه صرفه جوئی در وزارتخانه ها و قطع حقوق کسانی که از چند محل حقوق می گرفتند، همه علائمی بود که کارهائی دارد صورت می گیرد و فضای باز سیاسی چیزی بالاتر از حرف است. بهر تقدیر فکر حاکم این بود که نتیجه این تغییرات، مخصوصاً در زمینه مجاز شمردن انتقاد ها و آزادی نسبی مطبوعات، هر چه باشد طوری نخواهد بود که اساس نظام را مورد تهدید قرار دهد.

در این شرایط و فضا، شاه تابستان ۵۶ را هم مثل همه ساله در نوشهر گذراند و خود من نیز جزو کسانی بودم که به روال همیشگی آن تابستان را نیز در نوشهر گذراندم. گاهی خبرهائی از انتشار اعلامیه و یا تشنج هائی و از این قبیل امور میرسید، امّا واقعیت اینستکه کسی به آن اهمیت نمی داد و زمانی که مدت اقامت شاه در نوشهر بیشتر از همه ساله شد و شاه با گذشت مرداد ماه همچنان در نوشهر ماند در بیرون از دربار شایعاتی پیچیده بود و یکی از این شایعات مربوط به سوء قصد به شاه توسط خواهر زاده اش، یعنی پسر فاطمه، بود که می گفتند تحت تأثیر شایعه مرگ مشکوك پدرش ارتشبد خاتم دست به سوء قصد زده، که البته حقیقت نداشت. شایعه دیگر مربوط به بیماری شاه میشد که درآنموقع حداقل در دربار کسی آنرا باور نمیکرد چرا که شاه از نظر جسمی کاملاً سالم بنظر میرسید. تنیس بازی میکرد، به قایقرانی و اسکی روی آب می پرداخت و پیاده روی میکرد و در مواقع دیگر و شبها هم طبق معمول با همبازیهایش مشغول بازی قمار میشد و مسئولان مملکت هم طبق برنامه به دیدنش می آمدند و گزارش کارها را می دادند و برای درباریها چیزی که غیر عادی باشد محسوس نبود و بخاطرم هست که حتی موج مذهب گرائی را که در جامعه رنگ می گرفت در نظر آنها بی اهمیت بود، منظورم اینستکه در ظاهر و در پشت درهای دربار نه به آنچه در بیرون می گذشت توجه زیادی می شد و نه اینکه شکل گیری فعالیتهای مخالفین دغدغه خاطری بوجود می آورد. زیرا شاه و دربار بر آن بودند که با توجه به پیشرفت هائی که در مملکت صورت گرفته است کسی با اساس نظام تقابلی ندارد و این مخالفت ها هم عادی و گذرا و نتیجه فضای باز سیاسی است و مشکل اساسی ای ایجاد نخواهد کرد که بخواهد کل رژیم را در معرض خطر قرار دهد.

در آن سال ملك حسین هم آمد و مدتی مهمان شاه بود و از مسایل روز هم بحث و گفتگو شد امّا نه بعنوان یك خطر، ولامحاله همان تفریحات و مهمانی های معمولی بر قرار بود. با اینهمه وقتی که شاه دراواخر مرداد ماه تصمیم گرفت یك

پیام رادیو تلویزیونی خطاب به مردم بفرستد، میشد احساس کرد که لابد موج و تکان جامعه به دیواره دربار هم خورده است امّا نه بصورتی که کسی احساس خطر کند. در آن پیام ، که در نوشهر ضبط شد، شاه طبق معمول بر پیشرفتهائی که در دوره سلطنت پهلوی و بخصوص پیشرفتهای بعد از انقلاب سفید شده اشارات زیاد داشت و آمار داد که وقتی سلطنت پهلوی شروع شده بود تعداد مدارس و محصلین چقدر بوده و حالا چقدر است، دانشگاه چه بوده و حالا چه شده است، و بالاخره چقدر سد ساخته شده و چقدر کارخانه و مطالبی از این قبیل. این پیام غیر منتظره البته معنای خود را داشت، و ظاهراً هدف این بود که جواب کسانی که در فضای باز سیاسی فرصت شب نامه نویسی و مقاله نویسی و اعلامیه پراکنی یافته بودند، داده شود.

دیری از این پیام نگذشته بود که شاه، در اولین روزهای بازگشتش از نوشهر، در یك مصاحبه مطبوعاتی که منحصراً روزنامه نگاران داخلی در آن شرکت داشتند حضور یافت و این برای اولین بار بود که شاه اجازه داده بود یك کنفرانس مطبوعاتی عام، که در آن از خبر نگاران خارجی خبری نبود، بر پا گردد و تقریباً اجازه داده شده بود که سئوالها باصطلاح فی البداهه باشد و از پیش به خبر نگاران دیکته نشده باشد. این مصاحبه که باز در فاصله اندکی تکرار شد حکایت از این ژست میکرد که فضا باز است و اولاً روزنامه نگاران داخلی هم بعنوان سخنگویان مردم و افکار عمومی بحساب می آیند و در ثانی آزادند که هر سئوال و مطلبی را که مایل هستند بی دغدغه خاطر مطرح سازند و اتفاقاً در مصاحبه دوم روی روزنامه نگاران نیز کمی باز شده بود و بهمین علت هم سئوالات آنها معنی دار شده بود. مسئله شایعه بیماری شاه، مسئله برنامه عدم دخالت بستگان و مخصوصاً خواهران و برادران او در کار های اقتصادی از جمله سئوالهائی بود که مطرح شد. در مورد بیماری البته شاه تکذیب کرد و در مورد بستگانش در مقاطعه کاریها و کارهای نان و آبدار هم جواب درستی نداد. ولی باز بر مسئله پیشرفتهای کشور

تأکید زیاد نمود و بعد صراحتاً گفت: من و ارتش و ملت اجازه نمی دهیم که ایران، ایرانستان بشود .........

مجموعه این رویدادها، که پیام شاه و مصاحبه های او را بعنوان نمونه ذکر کردیم، نشان میداد که آن بی توجهی اولیه نسبت به حرکتهای مخالفین نباید ادامه پیدا کند و لازم است که مخصوصاً شخص خود شاه به توجیه و تشریح دستاوردهای دوران پادشاهی اش بر خیزد و احتمالاً خطاب این حرفها محافل خارجی و بخصوص آمریکائیها هم بودند که زیاده از حد نق نزنند. از طرف دیگر، و جدا از حرکتهای مخالف آمیز محسوس، دستگاههای مملکتی به کار خودشان مشغول بودند و فکر نمی کردند که روند دگرگونیها به چنان سرعتی بیفتد وآنچنان خطری ایجاد کند که مهار کردن آن غیر ممکن باشد.

در همین سال اتفاق دیگری هم افتاده بود و آن سفر شاه به آمریکا برای دیدار کارتر بود. در آن سفرکه قبل از تظاهرات تم انجام گرفت، آنطور که لابد همه بخاطر دارند، مخالفین رژیم که بیشتر از جوانان دانشجو و اعضای کنفدراسیون دانشجوئی بودند تمام نیروی خود را برای تظاهرات علیه شاه در واشنگتن گرد آورده بودند و رژیم نیز برای مقابله و نشان دادن این امر که شاه و رژیم هم در خارج طرفدارانی دارند عده ای را از چهار گوشه آمریکا به واشنگتن آورده بود و در اواخر سال ۱۹۷۷ که شاه طبق برنامه از پیش تعیین شده به آمریکا آمد و در محوطه کاخ سفید طبق سنت برنامه استقبال رسمی انجام گرفت، و شاه در همان پلکانی قرار گرفت که در آنجا مورد استقبال شش رئیس جمهور آمریکا یعنی، ترومن، آیزنهاور، کندی، جانسون، نیکسون و بالاخره فورد قرار گرفته بود شدت تظاهرات مخالفین، که تا یکقدمی دیوارهای کاخ سفید جلو آمده بودند، بحدی رسید که پلیس ناگزیر به استعمال گاز اشك آور شد و آن منظره معروف در نوارهای ویدئو و فیلم ضبط شد که شاه و فرح در حالیکه اشك از چشمانشان جاری بود، دستمال بدست می خواستند صورت و چشمان خود را پاك کنند. این صحنه

ها و تظاهرات مخالفت آمیز در این حد و حدود حقیقتاً بی سابقه بود امّا بی سابقه تر و تعجب بر انگیز تر از این تظاهرات این مسئله بود که فیلم آن برای نخستین بار و همراه با سایر فیلمها و خبرهائی که از سفر شاه و شهبانو در تلویزیون ایران نشان می دادند بنمایش گذاشتند و پخش این فیلم بظاهر خبری که در زمان مدیر عاملی رضا قطبی صورت گرفت در داخل انعکاس پر معنائی یافت که پیش از آن سابقه نداشت. به تعبیر دیگر مخالفین داخلی با دیدن آن منظره و حالت مضطرب شاه در کاخ سفید قدرت مطلقه او را شکسته یافتند و بعد از آن روند صدور اعلامیه ها و حرکتهای مخالفت آمیز و پچ و پچ ها و شایعات و بگو مگو ها دامنه وسیعتر یافت.

## مخالفت هویدا و آموزگـــــار

کمی به عقب برگردیم و بدوران سیزده ساله نخست وزیری هویدا، که رفته رفته همه چیز جا افتاده بود، و بجز ترمیم گاه گاهی کابینه، چیزی فضای یکنواخت کشور را دگرگون نمی کرد. حزب ایران نوین بود و حزب باصطلاح اقلیت مردم. نان و گوشتی هم فراهم بود و پول ٦ میلیون بشکه نفت که روزانه صادر میشد و آن ادعاهای پیشرفت و رشد سالانه ٤٠٪ و تظاهرات ششم بهمن و رژه ۲۱ آذر و جشن های چهارم آبان و دری که به پاشنه خود می چرخید. در این سالها، هویدا که رکورد نخست وزیری را شکسته، و دوران هفت ساله نخست وزیری مخبرالسلطنه هدایت را در زمان رضا شاه، به فراموشی سپرده بود، موقعیت طراز اول خود را داشت و میشود گفت برای خود قطبی بود. دکتر اقبال نیز بعنوان یکی از چهره های وفادار و نزدیك به شاه و با سابقه پنج سال نخست وزیری و در مقام مدیر عامل شرکت ملی نفت، یکی دیگر از چهره های با نفوذ بشمار میرفت. علاوه بر اینها اسداله علم بود که از نزدیك ترین ارتباط ها با شاه

بر خوردار بود و در مقام وزارت دربار نفوذ و اعتبار خود را داشت. غیر از اینها البته مهندس شریف امامی هم بود که ریاست مجلس سنا را بعهده داشت و مدیر عامل بنیاد پهلوی بود. امّا شریف امامی که به طرزی مرموز عمل میکرد سر و کله اش بیشتر در محافل اقتصادی و مالی دیده میشد و باوجودیکه در مقام ریاست سنا یك پست درجه اول سیاسی را بعهده داشت امّا این پشتوانه و موفقیت سیاسی را در راه اعمال نفوذهای مالی و کسب در آمد بکار می برد و بهر حال در عین حالیکه یك قطب قدرت بود اثر ملموس در بازیهای سیاسی نداشت. البته مهندس ریاضی هم بعنوان رئیس مجلس شورا حضور داشت ولی در بازیهای روز بحساب نمی آمد. بهر حال کسانی که نام بردیم در برابر شاه مطیع محض بودند و تنها افتخارشان این بود که منویات ملوکانه را بی چون و چرا اجرا میکردند و اگر از علم بگذریم، و تا حدودی اقبال، در هیچیك از آنها استقلال رأی و نظری که بتواند نقش تعیین کننده داشته باشد دیده نمی شد.

مشخصه دیگر اینکه هیچیك از این برجستگان و نزدیکان شاه که نام بردیم برای جانشینی هویدا سودائی نداشتند. و کسانی که احتمال داشت رقیب هویدا و کاندیدای جانشینی او باشند اتفاقاً در کابینه خود او عضویت داشتند که مهمترین آنها یکی جمشید آموزگار بود و دیگری هوشنگ انصاری و بجز اینها باید از دکتر هوشنگ نهاوندی نامبرد که گروه اندیشمندان را تشکیل داده بود و از سوی شهبانو فرح نیز حمایت میشد و نیز عبدالمجید مجیدی که فقط گوشه چشمی به مقام نخست وزیری داشت. البته در اواخر کار دکتر منوچهر گنجی نیز به جمع رقبا پیوسته بود که در میان این پنج تن موقعیت آموزگار و انصاری برجسته تر بود، و هویدا نیز رقیب بالقوه خود را آموزگار و انصاری میدانست. ولی چون انصاری ظاهراً رابطه خوبی با هویدا داشت هویدا از آموزگار بیشتر چشم میزد و دل نگران موقعیت او بود. البته آنها حفظ ظاهر را می کردند امّا حقیقت امر این بود که آموزگار و انصاری در تحلیل نهائی هیچیك از باند هویدا و از یاران کانون مترقی

بحساب نمی آمدند. نردبان ترقی آنها در حقیقت در جائی دیگر قرار داشت و دستی که حمایتشان می کرد آنها را بی نیاز از نزدیکی به هویدا میساخت و ظاهراً به اعتبار موقعیت ویژه شان بود که جانشینی هویدا را دور از دسترس نمی دیدند. امّا اینکه آموزگار یا انصاری کدامیك شانس بیشتری داشتند، مسئله این بود؟! در این میان علائمی دیده میشد که هم موقعیت ممتاز این دو تن را برای جانشینی هویدا گمانه میزد و هم اینکه هم قوه بودنشان را نشان میداد.

یکی دو سال قبل از سال ٥٦ و زمانی که حزب رستاخیز تشکیل شد و حزب ایران نوین و مردم منحل شدند، در حقیقت این هویدا بودکه با وجود انتصاب به دبیرکلی حزب واحد موقعیت خود را از دست می داد. زیرا این هویدا بود که بوسیله شبکه ای که ایران نوین در سراسر مملکت گسترده بود، به هیچ گروه و شخص دیگر در حاکمیت اجازه نمی داد که چشمداشتی به مناصب و پست های درجه اول مملکتی داشته باشند، و در حقیقت این حزب به عنوان تنها مسیر رسیدن به موقعیتهای سیاسی و اداری و پارلمانی، روابط سنتی توزیع قدرت را در مملکت بهم زده بود و کلید قدرت حزب هم یکسره در دست هویدا بود. لذا با انحلال حزب ایران نوین کار دگرگونه شد و هویدا گامی به عقب رانده شد، زیرا با وجودیکه گفتیم خود او به دبیر کلی حزب واحد رسید، کسان دیگری به صحنه آمدند که مهارشان بدست هویدا نبود و زمانی که مقرر شد حزب دارای دو جناح یکی بنام جناح مترقی و دیگری بنام پیشرو باشد انتخاب آموزگار و هوشنگ انصاری به رهبری این دو جناح معنای سیاسی خود را داشت و این برای هویدا هشداری بود که رقبای او و داوطلبان جانشینی او چه کسانی هستند. و بالاخره زمانی که هویدا از پست دبیر کلی رستاخیز کنار گذاشته شد و جمشید آموزگار به دبیر کلی حزب رسید، معلوم شد که ظاهراً کفه آموزگار برای رسیدن به پست نخست وزیری سنگین تر از انصاری شده و آنها که در انتخاب نخست وزیر برای ایران نقش داشتند و شاه نیز، در حال و هوای تازه و دوران کارتری می بایست حرف آنها را

بشنود، آموزگار را بر انصاری ترجیح داده بودند و در حقیقت آموزگار که بیشتر یك تکنو کرات فارغ از سیاست بود ابتدا با تغییر سمتش از وزارت دارائی و امور اقتصادی به وزارت کشور و سپس انتخابش به دبیر کلی حزب رستاخیز می بایست به رموز سیاست هم آشنا شود و خود را برای نخست وزیری آماده کند که سر انجام هم چنین شد و آنچه میسر نشد آشنائی او به رموز سیاست بود و سالی بعد که بر اساس پیش بینی ها به نخست وزیری رسید و طوفان سال ۵۷ در گرفت معلوم شد که واقعاً از تنها امری که سر در نمی آورد همان سیاست است. و این مطلب را هم خود شاه در کتاب «پاسخ به تاریخ» متذکر شده و انتخاب آموزگار را به نخست وزیری از اشتباهات خود دانسته است گو اینکه در همین کتاب بر کناری بعدی او را نیز اشتباه تلقی کرده که این خود داستانی دیگر دارد.

باری، با انتخاب آموزگار به نخست وزیری و انتصاب هویدا به وزارت دربار آن خصومت و اختلاف دیرین تشدید شد، چرا که هویدا ظاهراً بعد از سیزده سال نخست وزیری هنوز از آن سمت سیر نشده بود و با رقیب دیرین که اینك جای او را در کاخ نخست وزیری گرفته بود بر سر عناد بود. و چون در مقام وزارت دربار بهر حال هنوز اهرم قدرتی را بدست داشت شروع به کار شکنی در کار دولت آموزگار کرد و بنا به گفته آموزگار به خود من یکی از همین موش کشی ها و چوب لای چرخ دولت گذاشتن ها بالاخره شعله انقلاب را روشن کرد که شرح آنرا خواهم داد.

## نامــه
## رشیدی مطلق

برای اینکه معلوم شود موضوع اختلاف و درگیری هویدا و آموزگار در چه پایه ای قرار داشت لازم است به دو مسئله اشاره کنم. یکی ماجرای نامه معروفی که بامضای رشیدی مطلق در روزنامه اطلاعات منتشر شد و تظاهرات خونین قم را بپا کرد و در حقیقت اولین شعله انقلاب را روشن ساخت و دوم گفتگویی که

شخصاً با آموزگار و درباره کار شکنی های هویدا در کار دولت او داشته ام. در مورد نامه رشیدی مطلق اینك در نزد اهل اطلاع روشن است که منشاء نگارش این نامه دفتر مطبوعاتی هویدا در دربار بود. این دفتر را فرهاد نیکوخواه، معاون سابق وزارت اطلاعات و دفتر و دستکش تصدی میکرد. و به هنگامی که هویدا از نخست وزیری به دربار آمد نیکوخواه را هم با خود به دربار آورد و ندانم کاری های همین دفتر بود که آن شعله را روشن ساخت و چگونگی ماجرا چنین است:

خلعتبری وزیر امور خارجه از سفارت ایران در عراق گزارشی دریافت می کند مبنی بر اینکه آیت اله خمینی ضمن مسئله ای از مسایل رساله عملیه خود سلطنت را غیر شرعی اعلام کرده و این نظر تازه در چاپ جدیدی از توضیح المسایل ایشان چاپ و نشر شده است. خلعتبری این گزارش را در شرفیابی معمول خود به عرض میرساند و شاه فقید که از دریافت چنین گزارشی سخت عصبانی شده بود به وزیر دربار دستور می دهد که در رد و ذم آیت اله مطلبی نوشته و به روزنامه ها داده شود.

پیش از این در زمان عَلَم رسم و سنت این بود که این گونه اوامر را وزیر دربار به دولت ابلاغ میکرد و وزارت اطلاعات برحسب وظیفه ترتیب کار را می داد. امّا اینبار وزیر دربار، احیاناً بدلیل همان درگیری که با آموزگار داشت، خواست که از بالای سر دولت عمل کند و تصمیم گرفت که حداقل تهیه متن را دفتر مطبوعاتی خودش انجام دهد و آن نامه مرموز بدین ترتیب در خود دربار نوشته شد. اینکه نویسنده آن چه کسی بود و چرا آن لحن تند و توهین آمیز بکار گرفته شد خود داستان دیگری است. قطعی اینکه، آن نامه بدستور هویدا و بوسیله نیکوخواه بدون اطلاع دولت و وزارت اطلاعات تهیه شد و چون سابقه نداشت که دربار مستقیماً مطلبی را برای چاپ به روزنامه ها بدهد برای چاپ آن از طریق وزارت اطلاعات اقدام شد. این درست مقارن ایامی بود که کنگره حزب رستاخیز در سالن ۱۲ هزار نفری استادیوم آریامهر تشکیل شده بود و آموزگار با انتخاب مجدد به

دبیر کلی حزب و در اختیار گرفتن هر دو سمت دبیر کلی و نخست وزیری خود را پیروز صحنه می دانست و درست، مقارن احساس پیروزی آموزگار، هویدا مشت خود را، که همان نامه کذا باشد، بطرف او پرتاب کرد و این نامه در بسته را فرستاده دربار به داریوش همایون، یعنی وزیر اطلاعات و جهانگردی کابینه آموزگار، و در زمانیکه در کمسیون قانون اساسی کنگره شرکت داشت تسلیم کرد و او که از همه جا بی خبر بود و تصور میکرد دستور از بالاست و او باید مجری منویات باشد. آن پاکت در بسته را که آرم دربار هم داشت، به خبرنگار اطلاعات که در کنگره حضور داشت سپرد، با تأکید بر این امر که باید در اولین فرصت بچاپ سپرده شود و آن نامه پس از یکی دو روز معطلی در اطلاعات در صفحات داخلی روزنامه به چاپ رسید و شد آنچه که نباید بشود. در آن زمان هویدا که میخواست دولت را با مشکل روبرو کند، شاید خودش هم نمی دانست که چه آشوبی بر پا میشود. آشوبی که حتی سر خود او را بباد خواهد داد. امّا در آن زمان هویدا این اعتقاد را نداشت که در مملکت امکان شورش و تظاهرات و حرکتی که بخواهد اساس رژیم را بمخاطره بیاندازدوجود دارد. دلیل این اعتقاد هویدا را از روی حدس و گمان نمی گویم بلکه دلیل آن مطلبی است که با گوشهای خودم و از زبان او شنیدم. و ماجرای آن، بدین شرح است:

## گلایه آموزگار
## و جواب هویدا

در پیش درآمد طوفان و به هنگامی که دیوار سکوت شکسته شده و آموزگار، بی خبر از امر سیاست، با اعلامیه ها و شب نامه ها و نوار ها و تظاهرات، البته گاه و بیگاه، روبرو شده بود و دولت او با مسایلی روبرو بود که در طول سیزده سال نخست وزیری هویدا خبر و اثری از آن نبود، پشت پرده و در گفتگوهای خصوصی بین رجال، که با نا باوری چشم بر فضای تازه داشتند، حرفها

بی پرده مطرح میشد و هر کسی در جستجوی یافتن علت این موج تازه بر خاسته بود. در همین ایام و در زمانی که سال ٥٦ داشت تمام میشد بین من و آموزگار ملاقاتهائی دست میداد و هم او هر وقت مرا می دید و صحبت تشنج ها و ناآرامیها در میان میافتاد به تأکید و مکرر می گفت: احمد اینکارها را هویدا می کند و اوست که دارد چوب لای چرخ دولت می گذارد. خوب بخاطرم هست که در هر دیداری حرف من این بود که این مسایلی که دارد شروع میشود تا دیر نشده باید جلو آن را گرفت و اعتقاد من بر آن بود که دولت در پیشگیری و چاره جوئی اهمال می کند. و باز خوب بخاطر دارم که یکبار به اعتراض به آموزگار گفتم که چرا پول بعضی از آقایان روحانیون را که از اوقاف دریافت میکرده اند قطع کرده اید؟ و آموزگار گفت آن پول را ساواك قطع کرده و به من ربطی ندارد و دوباره همان مطلب همیشگی خود را در باره علل شلوغی ها تکرار کرد، که این هویدا است که در مقام وزارت دربار و به سابقه اختلاف دیرین و با استفاده از عوامل و دوستانی که دارد اسباب دردسر دولت را فراهم می آورد. احتمالاً در آنموقع نظر آموزگار به همان نامه معروفی بود که به امضای رشیدی مطلق در اطلاعات چاپ شده بود. بهر حال برای آموزگار قطعی بود که در جنگ قدرتی که بین او و هویدا در جریان بود و سابقه طولانی هم داشت، دست هویدا در آن تشنج آفرینی ها در کار است. بهمین خاطر بود که من مصمم شدم در فرصت مناسب مسئله را با هویدا مطرح کنم و بگویم در فضای تازه که در مملکت پدید آمده است اینکارها همه را غرق می کند و دود آن بچشم همه خواهد رفت.

در عید ٥٧ که شاه و فرح در کیش بودند و هویدا هم آنجا بود و خود منهم بودم یکروز در ویلای اختصاصی شاه، من و هویدا در اطاقی تنها شدیم و بخاطرم هست که شاه نیز در اتاق مجاور در استراحت بود. آنروز و در فرصتی که پیش آمده بود رك و بی پرده به هویدا گفتم که آموزگار عقیده دارد که شما چوب لای چرخ دولت او میگذارید و بگمانم حرفش بی پایه هم نیست و گفتم اینکارهائی که

می کنید عاقبت خوشی ندارد و می بینید که رفته رفته دارد دامنه تشنج ها وسیع و گسترده می شود. هویدا با همان ژستهای همیشگی اش بدون اینکه در صدد تکذیب بر آید گفت: خیالت راحت باشد این حوادث زود گذر است و در ایران دو نفر هم با هم جمع نمی شوند که اتفاق و اتحادی داشته باشند، بگذارید مردم آزاد باشند و حرفشان را بزنند این کار ها خطری نخواهد داشت. در آخر سر هم مثل آنکه سودائی در سر داشته باشدگفت، تو بیا در دسته من. و عجباً که نه آنروز و نه هیچ وقت دیگر نتوانستم به او و برخی دیگر از رجال دربار که خیالشان هنوز آسوده بود حالی کنم که همه قرائن نشان میدهد که مملکت دارد از دست می رود و باید کاری کرد و تا دیر نشده جلو تشنج ها را گرفت و در این شرایط جای این اختلاف بازی ها نیست.

آنروز البته من نتوانستم هویدا را متقاعد کنم و او بر عقیده اش ماند که مردم با هم وحدت ندارند و این مسایلی هم که پیش آمده عارضه زود گذری است و بازی روزگار را ببین که برای اینکه خلاف این حرف بر وی ثابت شود به یکسال نکشید که هویدا سر را باخت، و نه تنها هویدا که بسیاری دیگر که در آن بحبوحه بحران بفکر تصفیه حسابهای شخصی و خصوصی خود بودند و بگمان آنها نه آخوند آدم بود و نه مردم ! و سر انجام هم درحالیکه دولت و دربار در خواب غفلت بودند موج مخالفت ها هر روز بالاگرفت و کار بدانجا رسید که دولت آموزگار نتوانست در برابر امواجی که بر خاسته بود مقاومت و مقابله کند و راه حلی بدست بدهد و ناگزیر از کار بر کنار شد و شریف امامی بجای او منصوب گردید.

## شریف امامی نخست وزیر میشود .

بخاطرم هست، یکروز شاه فقید در همان حالت شوك و بهت و نا باوری که از چند ماه قبل از سقوطش و تا پایان عمرش در مصر با او همراه بود در مکزیك بمن

گفت: ما دو بار شریف امامی را نخست وزیر کردیم و هر دو بار کشور دچار هرج و مرج شد ! این نظر شاه البته درست بود و با واقعیت های عینی تطبیق میکرد امّا آنچه را که شاه به آن اشاره نکرد علت این هرج و مرج ها بود و این علت را باید در همان مسئله تکرار تاریخ و حوادث دانست که در این یاداشتها بآن اشاره شد، و آن تشابه حوادث ایران در ایامی بود که یك رئیس جمهور دمکرات در آمریکا روی کار می آمد. بار اول نخست وزیری شریف امامی و اعتصاب معلمان و تشنج هائی که بوجود آمد و منجر به روی کار آمدن امینی شد مقارن دوره کندی بود و نخست وزیری دومین بار شریف امامی و آن حوادثی که شاهد آن شدیم مقارن دوره کارتر بود. امّا ببینیم واقعاً شریف امامی که بود و چه کرد:

شریف امامی در لژ فراماسونی استاد بود، و البته وابسته به سیاست انگلیس، و هم او در آن زمان که بر صندلی ریاست مجلس سنا تکیه زده بود، همانطور که گفتیم بیشتر بصورت یك قطب قدرت در دنیای اقتصاد ایران در آمده بود. و نیز در مقام مدیر عامل بنیاد پهلوی، آنطور که خود شاه نظر داشت، در هر فعل و انفعال اقتصادی از کارخانه و هتل گرفته تا شهرك سازی و بساز و بفروشی و کازینو داری برای بنیاد سهمی میگرفت و خودش نیز سهمی می برد. چهره او، چهره ای بود که نسبت به رویداهای سیاسی و مخصوصاً تحولات سیاسی دوران هویدا، چهره ای بی تفاوت و بی طرف بشمار میرفت. او البته تأیید کننده شاه و انقلاب سفیدش بود و از نظر تشریفاتی در مقام ریاست سنا در هر مراسم رسمی چهره اش در کنار شاه دیده میشد امّا کسی ندیده و نشنیده است که در تمام سالهای دهه چهل و پنجاه از زبان او بصورت مشخص درباره امور سیاسی نظری داده شده باشد. امّا بعکس هر جا که صحبت از کار اقتصادی بود شریف امامی هم بود و معروف بود که هم او در هیأت مدیره بیشتر از ۶۰ شرکت و بانك و تأسیسات دیگر اقتصادی عضویت دارد. بعلاوه سناتور ضیائی که معروف بود از نزدیکترین دوستان وی بود سالها در مقام رئیس اتاق صنایع و بازرگانی نبض کار در زمینه

اقتصادی را بدست داشت . وی البته دوستان دیگری هم داشت که عموماً عضو لژهای فراماسونی بودند و کسی بیاد ندارد که اینان حاضر شده باشند در سالهای قدرت شاه خارج از چهار چوب حرفی بزنند و اظهار نظری بکنند که بوی موافقت یا مخالفت بدهد. بعنوان نمونه از آنجمله افراد یکی سناتورجلالی نائینی دوست نزدیك شریف امامی بود که البته حقوقدان بود و عضو هیأت مدیره کانون وکلا و بعلاوه حافظ شناس و اهـل تحقیق و تتبع بود و اگر با او مصاحبه ای می شد در هر مقوله ای سخن می گفت الا از سیاست و سیاست برای او تنها همان تکرار حرفهای کلیشه ای و قالبی بود که اگر آنرا خوب تجزیه و تحلیل میکردی چیزی دستگیرت نمی شد و در آن جهت و خط و موضع معینی را نمی دیدی. شاید این شیوه به تبعیت از سیاست دولت فخیمه بود که اساساً بعد از روی کار آمدن کانون مترقی و تکنوکراتهای وابسته به آمریکا، ترجیح داده بودند که به کار داد و ستدشان با ایران دلمشغول باشند و از در آمد های نفت که هزینه میشد آنها هم سهم خودشان را بگیرند و تانك چیفتن خودشان را بفروشند و از شاه برای اکتشاف نفت شمال پول بگیرند و از این قبیل امور صرفاً نان و آبدار، و کار سیاست را در ایران به عمو زاده های آمریکائی خود بسپارند و البته منتظر بمانند که سر انجام چه خواهد شد. این شیوه سر مشق وابستگان و پیروان و دوستداران آنها هم شده بود و از همین روست که بظاهر در طول مدت تقریباً ۱۵ سال که از روی کار آمدن گروه « منصور - هویدا » می گذشت از نظر سیاسی هیچ مشخصه ای نمی توان برای شریف امامی در نظر گرفت جز نوعی بی رنگی و عدم حضور در جریانات، آنهم در شرایط حضور در مجلس سنا و صندلی ریاست آن که لامحاله باید یکی از قطبهای سیاست باشد. و این شیوه، که نمی دانم خوب توجیه و تصویر شد یا نه، در تمام ۱۵ سالی که از بهمن ٤۲ شروع و به سال ۵۷ میرسید از طرف شریف امامی اعمال می شد تا اینکه ناگهان ورق برگشت.

در آخر عمر کابینه آموزگار، همان سناتورجلالی نائینی که سالها مهر سکوت

بر لب داشت و همه می دانستند که از نزدیك ترین یاران شریف امامی است، ناگهان در جلسه علنی سنا و بعنوان نطق قبل از دستور یکی از شدید ترین نطق ها را بر زبان آورد و بقولی بالا و پائین مملکت را گفت و آنها که اهل نظر بودند تازه دانستند که حادثه ای در پیش است. و درست فردای ایراد همین نطق بود که شریف امامی شرفیاب شد و فرمان نخست وزیری اش را گرفت و آن چهره بی تفاوت نسبت به مسائل سیاسی ناگهان در جلد هیأت سیاستمداران سنتی ایران شخصیتی دگرگونه یافت.

بیاد دارم که اولین اقدام ایشان تغییر تاریخ شاهنشاهی و بستن کازینو ها و حمله به حزب رستاخیز و این نوع اقدامات و مطالب بود و علاوه بر اینها البته سخنان تحبیب آمیز نسبت به جامعه روحانیت. و عجباً که کازینو هائی که دولت شریف امامی دستور بستن آنرا میداد خود تا دیروز بعنوان مدیر عامل بنیاد پهلوی بر آن ریاست میکرد و همگان می دانستند که چه کازینو آب علی و چه کازینو رامسر و غیره کلاً به خود بنیاد پهلوی تعلق داشت.

در اینجا هدف ذکر جزئیات ماجراها نیست، همین قدر می دانیم و بیاد داریم که تظاهرات روز عید فطر و پس از آن اعلام حکومت نظامی و پیش آمدن جمعه ۱۷ شهریور ۵۷ در زمان دولت ایشان صورت گرفت. ظاهراً شخص نخست وزیر که داعیه داشت با روحانیون ارتباط قدیم و نزدیك دارد و خودش را نیز از خانواده روحانیت می دانست اساس را بر جلب حمایت روحانیون گذاشت و نیز بازکردن فضا و استقرار آزادی و وصل کردن تریبون مجلس به ایستگاه فرستنده رادیو و تلویزیون و پخش مستقیم جریان مجلس و سخن نمایندگان که در آنروز ها ناگهان با چرخش صد و هشتاد درجه ای همگی آزادیخواه و پر شور و منتقد و حمله گر به عملکرد ها شده بودند. نکته قابل توجه و اساسی و حتی مشکوك دیگر اینکه بنظر میرسید که شیوه کار دولت با وظایفی که معمولاً برای حکومت نظامی مقرر است و خود دولت آنرا از هفده شهریور در تهران بر قرار کرده بود هم خوانی

نداشت. از آنطرف ماده پنج فرماندار نظامی و حضور سربازان در خیابانها بود و از اینطرف فعالیت آشکار مخالفان و تظاهرات و اعلامیه ها و حملات مستقیم به دولت و نظام، و تیغ فرماندار نظامی هم البته نمی برید. و زمانی که حادثه هفده شهریور پیش آمد و تیراندازی و کشت و کشتار روی داد حقیقت این بود که مخالفان تا حدودی ماستها را کیسه کردند و ظاهر کار این بود که این ضربه همه را به جای خود نشانده و اوضاع رو به آرامش است و احیاناً ضربه های بعدی هم برای ساکت کردن اوضاع در پیش است. امّا در کمال تعجب دیده شد که شریف امامی با حضور در مجلس شورای ملی و سخنرانی در این مجلس تقریباً از پیشآمد هفده شهریور عذرخواهی کرد و بعد مجدداً تریبون مجلس به رادیو و تلویزیون وصل شد و باز سخنان مخالفت آمیز و در نتیجه آن ضربه ناشی از هفده شهریور اثرش از بین رفت و مخالفان که دیدند دولت به عذر خواهی آمده و بطور جدی خبر و اثری از بگیر و ببند نیست دوباره از کنام بیرون آمدند و این بار بی ترس و بی محابا به مقابله با دولت و حتی فرمانداری نظامی ایستادند. واقدامات دولت هم از قبیل افزایش حقوق کارمندان و دستگیری برخی از رجال و دست اندرکاران پیشین افاقه ای برای باز گرداندن آرامش نمی کرد. و تازه با شروع اعتصابها وضع بد و بدتر شد و همچنین در زمان نخست وزیری شریف امامی بود که برای اولین بار عکس آیت اله خمینی درصفحه اول و در بالای روزنامه های اطلاعات و کیهان چاپ شد و این دو روزنامه خبر دادند که دولت در نظر دارد هیأتی را برای ملاقات با آیت اله خمینی به نجف اشرف بفرستد و آنروز اطلاعات و کیهان با چاپ تصویر آیت اله خمینی تیراژ میلیونی یافتند و آنها هم که احیاناً و دقیقاً خبر نداشتند خبردار شدند که مرکز و محور مخالفت ها در نجف و در نام آیت اله خمینی خلاصه میشود، و رهبری ایشان بگونه ای همه فهم تثبیت شد و مشخص گردید که چه کسی و در کجا رهبری حرکت ضد نظام را بدست دارد. خلاصه کنیم که دولت شریف امامی که آمده بود مملکت را آرام کند اوضاع را بد و

بدتر از پیش کرد و آن حرکتها و تشنج های گاه بیگاه دوره آموزگار به تشنج و اعتصاب و تظاهرات سازمان یافته ای تبدیل گردید که دیگر مقاومت در برابر آن نا ممکن می نمود و البته جریان سفر آیت اله خمینی از نجف به پاریس پیش آمده بود و قرار گرفتن ایشان در مرکز توجه وسایل ارتباط جمعی دنیا و اعلامیه های پی در پی و نوار سخنان ایشان که با تیراژ وسیع و از شبکه مساجد و تشکیلاتی که روحانیت بوجود آورده بود در سطح مملکت پخش می شد و فلجی که اعتصابها بوجود آورده بود و بالاخره هم شریف امامی در چنبره این حوادث تاب ماندن را از دست داد و سقوط کرد.

## دولت،
## نظامـــی!

وقتـی مسئله درماندگی و بن بست دولت شریف امامی مطرح شد تنها راه باقی مانده که در دربار به آن فکر میشد، روی کار آمدن یك دولت نظامی بود و طبعاً اسم تیمسار اویسی بیشتر از هر کس بگوش میرسید. اویسی فرماندار نظامی بود و همه شواهد نشان میداد که عوامل مختلف و مخصوصاً شخص شریف امامی در دولت و شهبانو و یارانش در دربار، که در آن زمان دربار مدار بودند، مانع از آن شده بودند که حکومت نظامی در چهار چوب وظائف و مسئولیتی که بعهده داشت عمل کند، و در حقیقت نیروهای فرماندار نظامی را که ارتشی بودند بصورت شیر بی یال و دم و اشکم در آورده بودند و به همین سبب هم اویسی ناگزیر کنار رفته بود. امّا وقتی صحبت از یك دولت واقعی نظامی شد اسم اویسی باز مطرح شد که بیاید و غائله را خاتمه دهد. امّا درست اینست که شهبانو و عوامل و یارانش که در آن زمان در دربار تصمیم گیرنده اصلی بودند ـ که در این باره مفصل صحبت خواهم کرد ـ مانع از نخست وزیری اویسی شدند و در نتیجه قرعه فال بنام ارتشبد ازهاری زده شد که نه سیاست را می شناخت و نه شرایط را و

نه اساساً برای همچو روزهای بحرانی ای تربیت شده بود. زیرا ارتشیان در زمان شاه حق دخالت در هیچ امر سیاسی را نداشتند و بطور کلی به شدت از سیاست کنار گذاشته می شدند. لذا دولت نظامی و طبعاً ارتشیان قادر به اداره مملکت در چنان شرایط بحرانی نبودند و نشدند و حتی خود ارتشبد ازهاری نیز مرد آن میدان نبود و بزودی معلوم شد که دولت او نه یك دولت نظامی که در حقیقت یك شوخی سیاسی است.

در اینجا برای آنکه ماهیت این دولت و ذهنیت رئیس آنرا روشن کنیم به نقل از یکی از دوستان درباریم ماجرائی را شرح میدهم که همه چیز را روشن می کند: روزی که قرار بود ازهاری به نخست وزیری منصوب شود و بهمین علت هم به دربار احضار شده بود در سرسرای کاخ با یکی از مقامات دربار رو در رو میشود و به سابقه آشنائی قبلی پس از احوالپرسی می گوید: فلانی دیدی چه خاکی به سرم شد! و وقتی که آن مقام درباری با تعجب از ارتشبد جویا می شود که ماجرا چیست؟ ازهاری با نگرانی و آشفتگی جواب میدهد که: اعلیحضرت احضار فرموده اند که فرمان نخست وزیری را بمن بدهند! و می بینید که وقتی رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران با این ذهنیت که پست نخست وزیری او یکنوع خاك بر سری است با مسئله بر خورد می کند طبیعی است که حاصل کار چنین دولتی چه خواهد شد! مزید بر همه آنکه ارتشبد ازهاری به یك سکته ناقص هم دچار شد و این سبب شد تا حتی اگر کور سوی امیدی در پیشانی این دولت باشد یکسره از میان برود و حوادث راه طبیعی خود را طی کند و به آن سرانجامی برسد که نتیجه محتوم آن بود.

## طـرح دیدار
## با آیت اله شریعتمداری

حقیقت اینست که هدف این نیست که به جزئیات حوادث سال ۵۷ و مخصوصاً

عملکرد دولت آموزگار و یا شریف امامی و یا ازهاری پرداخته شود مسلماً در نگارش تاریخ انقلاب، عملکرد هر یك از این دولتها، باید به صورت مشروح و مستند کاویده شود و حقایق روشن گردد تا دلیل پیروزی انقلاب تا آنجا که به عملکرد این دولتها مربوط میشود در سینه تاریخ ضبط و ثبت شود و این کاری است که بعهده مورخان است و من تنها در حد آگاهیها و باور ها و برداشتهای شخصی ام و برای اینکه سیر حوادث را بصورت فشرده بازگو کرده باشم باین مسائل در حد اختصار پرداخته ام تا همه اینها مقدمه ای باشد برای باز گفتن مسایلی که در آن ایام بحرانی در پشت پرده دربار می گذشت و من از نزدیك شاهد و ناظر آن بودم. و بهمین ملاحظه است که پس از ذکر آن مقدمات و بیان حال و هوای سیاسی کشور در طول سالهای ٥٦ و ٥٧ به دربار باز می گردیم تا ببینیم در آن شرایط بحرانی در آنجا چه می گذشت و چه کسی در مورد کارها تصمیم می گرفت.

قبل از بیان هر مطلبی باید بگویم، و شما هم در خلال بخشی از آنچه بازگو کردم خود متوجه شده اید، که من در دربار همواره نقش مستقل و منتقد خود را حفظ کرده بودم و همین برای من بسنده بود و جز این در امور مداخله مستقیم نداشتم، بخصوص که صاحب سمت و عنوان دولتی هم نبودم. و مخصوصاً از زمانی که به کار آزاد پرداختم حتی در حد کار دانشگاهی هم از اموری که بهر حال بنوعی به دولت و دستگاه اجرائی مربوط میشد کناره گرفتم وحتی با وجود حضور و مراوده دائمی با دربار، از هر نوع کار و جریان سیاسی که مستقیماً در آن نقش داشته باشم پرهیز می کردم. امّا در سال ٥٧، و مخصوصاً از تابستان این سال به بعد، معلوم بود که این سالی دیگر است و من بوضوح در پشت پرده می دیدم که آن اراده و تصمیم لازم برای مقابله با طوفانی که بر می خاست وجود ندارد. ابتدا که اصلاً جریان را جدی تلقی نمی کردند و هر پیش آمدی را به حساب عوارض باز شدن فضای باز سیاسی مملکت می گذاشتند. و بعد که طوفان شدیدتر

شد هر پایانی را برای آن متصور می شدند الی اینکه کل نظام سقوط کند. و زمانی هم که متوجه شدند قضیه جدی تر از این حرفهاست دیگر کار از کار گذشته بود و اساساً اراده قوی و برنامه لازم هم برای جلوگیری از پایان محتوم آن طوفان وجود نداشت . در این احوال و بخصوص از اوایل ۵۷ ، مجموعه حوادث شرایط را بگونه ای در آورد که من ناگزیر به نوعی به عمل مستقیم سیاسی کشانده شدم و این علت خاص خود را داشت که شرح می دهم:

در حلقه یاران نزدیك به خانواده سلطنتی اساساً من جزء افراد معدود و بلکه استثنائی بودم که به مذهبی بودن و داشتن اعتقادات سخت مذهبی شهرت داشتم و بهمین ملاحظه وقتی که رنگ مذهبی جریانات و تظاهرات و حرکتهای سال ۵٦ و ۵۷ قوی و مشخص شد، منی که معروف بود اهل اعتقاد و مذهب هستم در پشت پرده دربار بصورت فردی انگشت نما در آمدم. راستش بخواهید از سالها پیش بعضی از درباریها حتی بمن متلك هم می گفتند و گاهی مرا بچه آخوند صدا می زدند و روحیه مذهبی من بقول معروف، در دربار شهرت عام یافته بود. بعنوان نمونه در کارت پستالی که شهبانو در سپتامبر ۱۹۷٤ از استرالیا برایم فرستاد، در پشت کارت تصاویر تعدادی شتر مرغ، که در آنجا فراوان است، چاپ شده و فرح ظاهراً با اشاره به این تصاویر و توجه به روحیه مذهبی من، برایم اینطور نوشته بود: « احمد جان ما این مرغ ها را بنام تو مسلمان کردیم و رفتیم ». با این سوابق در شرایط جدید که رنگ مذهبی حرکت ها کاملاً محسوس بود، حقیقتاً دلم میخواست دیگر ناظر معمولی حوادث نباشم.

تابستان ۵۷ بود و هنوز دولت آموزگار مصدر کار بود و شاه و فرح در نوشهر بسر می بردند و شاه هنوز روحیه اش را نباخته بود. شبها وقتی دور هم جمع می شدیم گاه بحث فعالیت مخالفین و اعلامیه ها و تظاهرات، که آنوقت گاه و بیگاه بود و هنوز سازمان یافته نشده بود، بمیان می آمد و دوستان و محارم شاه مرتب می گفتند که این مسائل عادی است و وقتی آزادی می دهی این حرفها پیش می

آید و نتیجه اینکه وضع را باید عادی تلقی کرد. خود شاه هم همین حرف را میزد و بخاطرم هست در اوایل مرداد ۵۷، شاه خودش به زبان خودش گفت اوضاع آرام است و من چون کار مهمی در تهران ندارم در همین نوشهر میمانم. گذران روزانه او نیز عادی بود. ساعت ۹ از اتاقش بیرون می آمد و طبق معمول از ساعت ۱۱ کسانی که وقت ملاقات داشتند بحضورش می رسیدند و بعد از ظهر هم طبق روال همیشگی اش مشغول بازی ورق می شد. منهم معمولاً از کاخ سری به نوشهر می زدم و مطابق عادت دیرینه ام برای فریضه نماز به مسجد این شهر می رفتم و بعد بر می گشتم و با شاه می رفتم دریا. شاه بعد از ظهر ها کسی را نمی دید و وقتش به شنا و قایق سواری و گاهی اسکی روی آب می گذشت تا اینکه غروب میرسد و به ویلای اختصاصی بر می گشتیم و پس از ساعتی استراحت برنامه شام بود و سر میز شام بیشتر به شوخی و لطیفه گوئی می گذشت البته گاهی هم صحبت حوادث تهران و شهرستانها می شد. بطور کلی از اواخر ۵۶ در پشت پرده دربار موضوع تشنج ها مورد بحث بود. اگر چه قضیه را جدی تلقی نمی کردند ولی بحث و حرف آن در میان بود و من هم از همان اواخر ۵۶ و در طول ماههای نیمه اول سال ۵۷ که بحران اوج می گرفت نظرم را بی پرده می گفتم. از جمله در یکـی از روزهائی که با شاه در نوشهر قدم میزدم گفتم اعلیحضرت مردم راه افتاده اند و به مغازه ها میروند و اگر مغازه داری با آنها همراهی نکند تهدیدش می کنند که مغازه ات را آتش می زنیم، باید کاری کرد. شاه جوابی نداد و فقط رنگش بشدت قرمز شد. و یکبار گفتم مردم می گویند افراد خانواده سلطنتی رشوه بگیر هستند. بار دیگر گفتم اقتصاد باید آزاد باشد و مردم مجبور به گرفتن اینهمه اجازه نباشند، این اجازه ها هم جلو فعالیت های اقتصادی را می گیرد و هم وسیله ای می شود برای رشوه گیری دولتی ها و افراد خانواده سلطنتی، که البته برای این نظرم دلایل بسیار داشتم از جمله چون شاهپور غلامرضا کارخانه سیمان را داشت نمی گذاشت کس دیگری اجازه، تأسیس کارخانه سیمان بگیرد و در نتیجه مملکت دچار کمبود

سیمان شد. بهر تقدیر هر چند از اوایل دهه پنجاه گهگاه لازم می دانستم که این حرفها را بزنم و همیشه هم شاه جواب میداد تو بچه ای و نمی فهمی، امّا حقیقت این بود که در آن سال وضع داشت عوض می شد و روحانیت در صف اول حرکت ها قرار می گرفت. صحبت آیت اله خمینی هم، که هنوز مثل دوران شریف امامی و زمان سفرش به فرانسه موقعیتش در رأس همه مخالفان تثبیت نشده بود، به پیش می آمد امّا همراه نام آیت اله خمینی نام آیت اله شریعتمداری و سایر آیات عظام و مراجع تقلید هم بگوشها می رسید. معمولاً اعلامیه هائی که در قم صادر میشد با امضای آیت اله شریعتمداری و آیت اله گلپایگانی و آیت اله مرعشی بود. امّا در میان این سه تن آیت اله شریعتمداری ممتازتر و مشخص تر بود. بهمین ملاحظه هم بعد از جریانات قم و تبریز و اصفهان که عموماً در زمان دولت آموزگار اتفاق افتاد و زمانی که خبر هائی که به دربار میرسید حکایت از تشدید تشنج ها می کرد بالاخره به شاه گفتم که اگر اجازه می دهد به دیدار آیت اله شریعتمداری بروم و بیواسطه حرفهایش را بشنوم و ببینم که ایشان چه می گویند و خواسته ایشان چیست و هر چه را که گفتند و خواستند عیناً به عرض برسانم شاید در این میان و با بر قراری رابطه نزدیك خیلی از مسائل و مشکلات حل شود، ولی شاه جوابی نداد. یکبار هم به ایشان گفتم اگر اجازه بدهند به نجف اشرف خواهم رفت و با آیت اله خمینی ملاقات خواهم کرد تا دانسته شود که ایشان چه می گویند که شاه مخالفت کرد و گفت اگر این ملاقات صورت بگیرد و تو بعنوان نماینده ما به آنجا بروی این دلیل ضعف خواهد بود. امّا در مورد ملاقات با شریعتمداری احساس کردم که شاه قلباً راضی است با اینهمه کمی این دست و آن دست میکند.

## موافقت شاه
## با ملاقات آیت اله شریعتمداری

در روز ۱۳ فروردین ۵۷ که در کیش بودیم باز مسئله دیدار با شریعتمداری

را، که از اواخر ۵٦ مورد نظرم بود، مطرح کردم. شاه باز جواب درستی نداد امّا فردا که ۱٤ فروردین بود و شاه از کیش به تهران باز میگشت در فرودگاه مهرآباد که هواپیما به زمین نشست مرا صدا زد و گفت حتماً برو و شریعتمداری راببین.

این اجازه شاه حقیقتاً مرا خوشحال کرد و پیش خودم گفتم این یك کار مثبت است و باید تعجیل کرد. در آنموقع و همانطور که گفتم حوادث قم و تبریز اتفاق افتاده بود ولی در دربار و دولت هنوز کسی بدرستی متوجه ابعاد مسئله نبود. از جمله همانطور که اشاره کردم با هویدا که در کیش صحبت کرده بودم گفته بود که در ایران دو نفر دور هم جمع نمی شوند، و با هر کس دیگر هم که حرف میزدم موضوع را جدی نمی گرفت و می خندید. برای همین بود که من می خواستم از شخص شاه اجازه دیدار و مذاکره با شریعتمداری را بگیرم، که خوشبختانه اجازه گرفتم. دیگر درنگ جایز نبود و برای ترتیب ملاقات ابتدا به سراغ آیت اله غروی که با ایشان دوستی قدیم و تماس نزدیك داشتم رفتم و بگمانم روز ۱۵ فروردین ۵۷ بود که در قم ابتدا آیت اله شریعتمداری مرا در بیرونی و در جمعی که سایرین هم حضور داشتند پذیرفت امّا آخر مجلس گفتند شما بروید و دو ساعت دیگر بیائید تا خصوصی یکدیگر را ببینیم. بگمانم قبلاً آقای غروی ایشان را در جریان کار و نزدیکیم با شاه گذاشته بود. ما دو ساعت بعد به دیدن آیت اله رفتیم. ابتدا حرفهای معمولی بود و بعد صحبت به مسایل روز کشید و احساس کردم که آیت اله آرام و بقول معروف نرم است و ملاقات مؤثر بوده و روی ایشان تأثیر خوش گذاشته است. من حامل توپ و تشر و پیغامهای آن چنانی نبودم و تکلف و تشریفاتی هم در سخنانم نبود. خودمانی و صمیمانه شروع به صحبت کردم و قبل از هر چیز در خواست کردم که آیت اله بفرمایند که درخواستهایشان چیست؟ و اضافه کردم که مأموریت من اینستکه شاید بتوانیم با کمك ایشان اوضاع را آرام کنیم و البته اصلاحات مورد نظر هم انجام خواهد شد و خواسته های روحانیت هم هر چه که باشد انجام میگیرد منتها باید جلو آشفتگیها را گرفت و نگذاشت

هرج و مرج حاکم بشود. آیت اله گفتند: ما هم همین را می خواهیم و فعلاً هم این را می خواهیم که ساعت را عوض کنند که با این ساعت جدید وقت نماز مردم مشوش شده است. تقویم را هم بر گردانند بصورت قدیم که مبداء تاریخ همان هجرت پیغمبر اکرم باشد. مدرسه فیضیه را هم باز کنند و مسئولیت آنرا من بعهده میگیرم. گفتم حضرت آیت اله اینها که فرمودید همه انجام شدنی است ولی باید ترتیبی بدهیم که دیدار ها مکرر شود تا هر مسئله و موضوع دیگری که پیش آمد بتوان بسرعت حل کرد و تفاهم بوجود بیاید. بدین ترتیب من از آقای شریعتمداری تا قرار و دیدار بعدی جدا شدم. البته ایشان اسامی عده ای را هم داده بودند که از زندان آزاد شوند که بیشتر شامل طلاب و روحانیون بود. من پیغامهای شریعتمداری را به شاه دادم.

بعد از آن روز تماس مستمر چه به صورت دیدار حضوری و چه بوسیله تلفن ادامه داشت و کار به آنجا رسید که من همه روزه صبح به قم می رفتم و در محیط تفاهم حرفهایمان را می زدیم. در این جریان برای اینکه چگونگی تماس با آیت اله و نقش من به ظاهر پنهان بماند به توصیه شخص شاه ، جعفر بهبهانیان معاون دربار و مسئول امور مالی شخصی شاه در جریان کار و تماسها قرار گرفت و منهم البته کار خودم را میکردم . یادم می آید مرتبه دومی که به خانه آیت اله رفتم مقارن زمانی بود که عده ای، که حتماً مأمورین امنیتی بودند، به خانه ایشان هجوم برده و خساراتی وارد کرده بودند. یکی از بستگان ایشان مرا به دیدار خرابیها برد و آیت اله گله مند بود که آخر این چه سیاستمدارانی هستند که دستور حمله به خانه مرا صادر می کنند و معذرت هم نمی خواهند. من هر طور بود این مسئله را حل کردم و گفتم دیگر این حوادث تکرار نمی شود. خلاصه روابط به آنجا رسید که فرمودند دفعات دیگر لازم نیست آقای غروی همراه شما باشند و خودتان تنها بیائید و من هم همین کار را می کردم و مذاکراتی داشتیم که برخی از آنها حقیقتاً بخش مهمی از تاریخ است و من تا آنجا که بخاطرم مانده گوشه ای از این گفتگو ها و خاطرات

را در اینجا می آورم :

در این رفت و آمد ها یکبار شاه میخواست که شریعتمداری به نفع او اعلامیه بدهد و شریعتمداری جواب داد شاه باید اصلاحات لازم را انجام دهد تا ما در تائید آن اعلامیه بدهیم. و بعد اضافه کرد، با بستن دهان مردم و جلوگیری از فعالیتهای سیاسی مردم در این سالها مانع رشد مردان سیاسی شده اند لذا امروز کسی نیست که به شاه نزدیك باشد و مرد میدان این ایام حساس باشد. یکبار هم به خود من پیشنهاد کردند کار آزاد را رها کنم و چند ماهی آموزشهای لازم را نزد ایشان ببینم و بعد وارد کار سیاست بشوم.

آیت اله شریعتمداری در صحبت هایش مرتب تکیه میکرد که کسی در جریان تظاهرات کشته نشود و می گفت بعضـــی از این کشتار ها هم زیر سر کمونیستها است که خونریزی کرده اند. بهر حال جان کلام ایشان این بود که: نترسید تا تابستان همه چیز تمام میشود! و با اطمینانی که میدادند مرا آرام میکردند. امّا تابستان که تمام شد و بحران ادامه پیدا کرد به ایشان گفتم مگر قرار نبود تا پایان تابستان همه چیز درست شود گفت عجب است که چنین شده است، فشارهائی روی من است که دست من هم برای عمل باز نیست.

در موقعی کـه حادثه سینما رکس پیش آمد از ایشان پرسیدم کـارهائی که آیت اله خمینی می کند بعضی با اسلام نمی خواند و جوابم داد: از شتر پرسیدند گردنت کج است و جواب داد کجای این هیکل ما راست است و بعد اضافه کرد چون من شوخ هستم آخوند ها می گویند شریعتمداری بدرد نمی خورد ولی شوخ بودن کار بدی نیست.

یکبار هم آیت الله شریعتمداری به صراحت گفت: کسانی هستند که برای آمدن مردم به خیابانها پول می دهند از جمله شیشه شکستن صد تومان دستمزد دارد. زمانی هم که دختر چهار ماهه ام فوت کرد و ایشان تسلیت گفتند. گفتم هر چه کار خداست عیبی ندارد و گفت توکل تو به خدا قابل تحسین است و باری

ایامی رسید که من هر روز ۵ صبح با یکی از دوستانم بنام مرتضی شیرزاد به قم می رفتم و تا ساعت ۶ تا ۸ میماندم و ۸ یا ۹ بر می گشتم تهران.

در جریان همین دیدارهایمان یکی دو باری هم شاه و شریعتمداری تلفنی با هم صحبت کردند. بدین ترتیب که قبل از تلفن شاه من به آیت اله تلفن میکردم و خبر می دادم که منتظر باشند و خودشان گوشی تلفن را بر دارند. در این مذاکرات آیت اله شریعتمداری از اسم مستعار « حاج علی آقا » استفاده میکرد و شاه هم تنها با عنوان « آقا » مورد خطاب قرار می گرفت.

بهر حال هر چه از بهار و تابستان ۵۷ دورتر می شدیم سیر حوادث نشان می داد که سر رشته کار از دست ایشان هم بدر رفته است و آیت اله خمینی حرکت را در جهتی خلاف میل ایشان هدایت می کند. زیرا ایشان بطور کلی با خونریزی و آشفتگی اوضاع مخالف بودند و به هیچ وجه نمی خواستند پایه های مملکت و حکومت از هم پاشیده شود. بهمین سبب همیشه تکرار میکردند که باید محکم ایستاد و محکم گرفت. بهمین سبب هم پس از هرج و مرجی که در زمان دولت شریف امامی پیش آمد گفت به شاه بگوئید باید محکم گرفت ما آزادی می خواستیم نه هرج و مرج، ولی از محکم کردن قصدشان سرکوب و کشتار نبود. بهمین سبب هم همیشه اضافه میکردند، امّا البته نباید کسی کشته شود.

در این شرایط و با آنکه بعد از سپری شدن تابستان کم کم معلوم شده بود که اصل و اساس برنامه ریزی ها برای مخالفت و تظاهرات از جای دیگری، که بیشتر مربوط به رهبری آیت اله خمینی بود، صورت می گیرد من هم چنان رابطه خود را با آقای شریعتمداری حفظ کردم و در جریان همین ارتباط ها بود که وقتی با دکتر سنجابی تماس گرفته شد و ایشان با شاه ملاقات کردند و رفت و آمدشان به در بار مکرر شد آقای شریعتمداری پیغام داد که چرا سنجابی را به کاخ می برید، با این تاکید که اگر کاری باید صورت بگیرد از طریق روحانیت است و نه گروه های ملی.

روبهمرفته باید بگویم که آیت اله شریعتمداری مرد خوب و شریفی بود و بغایت هم با چپ ها و کمونیست ها بد بود و مرتب در جستجوی زمینه و بهانه ای بود که آنها را بکوبد. در گفتگوهایمان ما به این نتیجه و توافق رسیده بودیم که باید آن شیوه مرسوم مملکت داری که مخصوصاً در ده پانزده ساله اخیر رایج بود متروک شود ، به مردم و نظر آنها بها داده شود ، و شئونات اسلامی و مذهبی حفظ گردد. من می گفتم اساس آزادی مردم است و اگر مردم آزاد باشند با توجه به زمینه مذهبی که در اکثریت وجود دارد ، و با توجه به اینکه رهبران دینی نقش اصلاح و تربیت اخلاقی مردم را بعهده دارند خود بخود شئون دینی و اسلامی محترم میماند ایشان هم با این نظر موافق بود.

بهر حال ایشان خواستار اصلاحات، امّا نه از طریق انقلاب و بر هم خوردن نظام، بلکه در آرامش و بدست خود نظام بودند، و این مسئله ای بود که در آن ایام مورد توجه خود شاه هم بود و میشود گفت که بین شاه و شریعتمداری تفاهمی بوجود آمده بود. و شاید برای همین بود که ایشان قبل از بالا گرفتن موج انقلاب به من گفتند که خیال دارند حزبی بنام حزب اسلامی تأسیس کنند و گفتند اگر از شاه اجازه بگیرید می خواهم شما را به عنوان رهبر این حزب انتخاب کنم و اضافه کردند که اصلاً شما اشتباه کرده اید که وارد کار تجارت شده اید فعلاً در سیاست به افراد معتقدی مثل شما نیاز است. و اتفاقاً من این مسئله را جدی گرفتم و حتی از شاه هم موافقت لازم را گرفتم. امّا روزی که برای تدارک و اعلام حزبی که آیت اله در صدد اعلام و تأسیس آن بود به قم می رفتم در راه دیدم که اتوبوسها و سواریها ردیف در ردیف عازم تهران هستند چون پرس و جو کردم و فهمیدم برای تظاهرات به تهران می روند دانستم که سر رشته کار در جای دیگری است. و راستش اینکه احساس کردم که با این اوضاع و احوال کار چندانی از دست ایشان ساخته نیست، نگران هم بودم. و عجباً که در روز ۱۷ شهریور در قم و در خدمت آیت اله بودم و قرار بود آیت اله خبر ایجاد حزب را اعلام کند که خبر آمد که در

تهران و بعد از زد و خورد میدان ژاله حکومت نظامی اعلام شده است. من عذر خواهانه گفتم کمی صبر کنید اوضاع آرام شود و دولت نظامی هم بر داشته شود. ولی آیت اله جواب داد: اعلام حکومت نظامی را به شاه تبریك بگو البته باید خیلی مواظب باشند کسی کشته نشود. با فرا رسیدن ۱۷ شهریور و اعلام حکومت نظامی برنامه تأسیس حزب نیز منتفی شد تا اینکه بالاخره بعد از پیروزی انقلاب بر اساس همان فکر اولیه ایشان حزب مورد نظرشان یعنی حزب جمهوری خلق مسلمان را تأسیس کردند.

در باره آیت اله خمینی هم در آنموقع که در نجف بودند آیت الله شریعتمداری می گفت آقای خمینی متوجه مسایل ما نیست و مشکلات داخلی ما را نمی داند و دستور اعتصاب و بزن و ببند میدهد و مردم را دچار اشکال می کند و توجهی به عوارض آن ندارد.

از نکات دیگری که در رابطه با آیت الله شریعتمداری بخاطرم مانده است، اینکه در اواخر دولت آموزگار من برای انجام کاری به آمریکا آمده بودم. نخست وزیر که ظاهراً با خبر شده بود که من با آیت اله شریعتمداری در ارتباط هستم با من تماس گرفت و خواست که هر چه زودتر به ایران بر گردم تا از جانب دولت با شریعتمداری تماس بگیرم. به آموزگار گفتم که من فوراً به ایران خواهم آمد و هر کاری ازدستم ساخته باشد خواهم کرد و همین کار را هم کردم. امّا وقتی کارهایم را در آمریکا به سرعت انجام دادم و به تهران برگشتم با خبر شدم که دولت آموزگار سقوط کرده است و طبعاً خواسته آموزگار هم خود بخود منتفی شد.

باری رابطه من با مرحوم شریعتمداری تازمانی که در ایران بودم، یعنی تا دیماه ۵۷، ادامه داشت و حتی وقتی بخارج هم آمدم یکی دو بار تلفنی با ایشان صحبت کردم.آخرین تماس من با آیت اله یکی دو ماه بعد از پیروزی انقلاب بود که با ایشان و از خارج بوسیله تلفن تماس گرفتم. برخوردشان همچنان گرم و صمیمانه بود. در آنموقع تعدادی عکس های خانواده سلطنتی و هنرمندانی که در مهمانیهای

آنها شرکت می کردند از طرف برخی از کمیته های شمیران، که به این عکس ها در خانه های والاحضرت ها و کاخها دسترسی پیدا کرده بودند در اختیار چند مجله از جمله مجله تهران مصور، سپید و سیاه، مجله جوانان و یکی دو نشریه دیگر قرار گرفته بود و آنها را مجبور کرده بودند آن عکسها را چاپ کنند و این عکسها هم برای مردم کنجکاو که می خواستند ببینند پشت پرده افسانه ای دربار چه می گذشته است جالب آمده بود و خریداران زیاد داشت و با اینهمه برای اینطرف قضیه ناراحت کننده بود. من بوسیله تلفن از آیت اله خواهش کردم دستور بدهند که جلو چاپ این عکسها گرفته شود و به همین ترتیب هم عمل شد و از چاپ آن عکسها جلو گیری شد.

## طـــرح
## کودتای خزنده فرح

بر گردیم به دربار و باز ببینیم در آنجا چه می گذشت؟

روی کار آمدن شریف امامی و کارهائی را که کرد نه تنها کمر مملکت را شکست که فضای دربار هم همراه عوض شدن فضای دولت بکلی دگرگون شد. با آمدن شریف امامی به کاخ نخست وزیری و شلتاقی که راه انداخت و حمله ای که در آغاز امر و بمجرد گرفتن حکم نخست وزیری و خروج از کاخ سعد آباد به حزب رستاخیز کرد، خیلی چیز ها را به زیر سئوال برد. از آنجمله همه کسانی که در طول سالهای اقتدار شاه مجری فرامین او بودند با این حال و هوا دیگر جائی برای خود نمی دیدند و در عمل هم ماندن آنها مقدور نبود و لذا هویدا از وزارت دربار رفت. علم و یارانش هم که پیش از آن رفته بودند و در حقیقت از درباریهای قدیم کسی که سرش به تنش بیارزد باقی نمانده بود و حتی سپهبد دکتر ایادی را هم از اطراف شاه دور کرده بودند و مهمتر از همه خود شاه بود که بعد از جریان ۱۷ شهریور دچار شوك روحی شده و بکلی داغان شده بود و بیشتر تمایل داشت که در انزوا و تنهائی

باشد. دیگر از آن فرمانها و دستورات قاطع از طرف او خبری نبود. اردلان هم که بعد از سالها خانه نشینی، بعنوان وزیر دربار بجای هویدا نشسته بود سرش توی حساب نبود و نقشی هم نداشت و فقط ناظر گذران روز مره دربار بود بی هیچ نقش سیاسی و مؤثردر امورا

در چنین احوال و عوض شدن همه آن چهره های سنتی بود که شهبانو فرح در محیط دربار بر تمام امور مسلط شد و بفکر افتاد که در تحولات مملکت نیز نقش سیاسی مهمتری داشته باشد. در حقیقت پس از سقوط آموزگار از نخست وزیری و روی کار آمدن شریف امامی و برکناری هویدا از وزارت دربار این گروه یاران فرح بودند که به رهبری خودش و به مباشرت نزدیك رضا قطبی در دربار فعال مایشاء شده و خود را برای ایفای نقش مهمتر آماده میکردند.

همانطور که قبلاً گفتم من در هنگامی که آموزگار هنوز نخست وزیر بود برای انجام کارهای شخصی به آمریکا رفته بودم و وقتی که آموزگار خواست برای برقراری تماس با مرحوم شریعتمداری به تهران بر گردم، تا به ایران باز گردم آموزگار سقوط کرده و شریف امامی نخست وزیر شده بود. چند روزی بعد از باز گشت به دربار رفتم و دیدم که حال و هوا عوض شده است و از قدیمی ها کسی در دربار دیده نمی شود و حتی ایادی را هم بیرون کرده اند. در عوض در این اتاق و آن اتاق کسانی گرد هم جمع بودند و باصطلاح چرخ بر مراد آنها میگردید، که پیش از این کسی آنها را به چیزی نمی خرید. من که از این وضع تعجب کرده بودم و احساس میکردم تغییر و تحولی شده است در فرصتی از خاله مادرم، یعنی خانم دیبا پرسیدم: خاله تاجی، این روزها مشاور اصلی کیست و او خیلی روشن گفت: قطبی ، و من تازه هوای کار دستم آمد که چرخ دارد بر چه مداری میگردد. بعد از مدتی تعمق در اوضاع و احوال و تصمیماتی که در دربار گرفته میشد احساس کردم، و امروز یقین دارم، که شهبانو سودائی دیگر در سر دارد. سودائی که میشود آنرا نوعی کودتای خزنده نام گذاشت و او در صدد بود که قدرت را در

دستهای خود متمرکز کند و برای رسیدن به این هدف نیز دلایل و زمینه های لازم را در دست داشت.

اول اینکه از اوایل نخست وزیری شریف امامی گروه دوستان فرح، که از سالها قبل با او بودند و اینك در دربار نقش مهمتر یافته بودند، خود را برای اجرای طرح و نقشه ای که بنظرشان کلید حل مشکلات بود آماده می کردند. در آن زمان هنوز اندیشه سقوط قطعی نظام، اندیشه دوردستی بود و بهمین ملاحظه فکر میشد که نظام می ماند و در این نظام :

الف:شاه بیمار است و این را شهبانو فرح از جمله معدود آدمهائی بود که میدانست.

ب: شاه ،علاوه بر بیماری روحیه اش را نیز از دست داده و قادر به تصمیم گیری نیست.

پ: ولیعهد تا به سن ۲۱ سالگی برسد هنوز راه در پیش دارد بعلاوه او در خارج از کشور و مشغول درس خواندن است.

ت: آدمها و مهره های شاه چه در دربار و چه در خارج از دربار همه از اطراف او پراکنده اند و از این بابت زمینه خالی است.

ث: بر اساس تغییراتی که در قانون اساسی داده شده بود. شهبانو میتوانست نایب السلطنه باشد.

بنابراین اگر بتوان برنامه ریزی کرد و بر بحران فائق آمد می توان قدرت را در دستهای نایب السلطنه دید، و او کسی غیر از شهبانو فرح نمی توانست باشد. البته این هدف فرح را نمی توان بعنوان نوعی ناسپاسی نسبت به شاه و فرزندش که ولیعهد بود دانست. چرا که، شاید او فکر می کرد، شاه بعلت بیماری فرصتی ندارد و احیاناً می شود پس از فرو کش کردن بحران ولیعهد هم به سلطنت برسد. امّا تا آن زمان فرا برسد باید کاری کرد و این همان کاری بود که در آن موقع هدف فرح را تشکیل می داد. برای رسیدن به این هدف هم برنامه لازم بود و هم عمل و

آنها به گمان خود و با توجیه و تحلیلی که از اوضاع میکردند برنامه و عمل خود را چنین تنظیم کرده بودند:

۱- بایـــد آدمهای لازم و برنامه ریز را گرد هم آورد تا نیروی انسانی ای در سطح بالا در اختیار باشد که بتواند امور را اداره کند.

۲- باید ارتش را خنثی کرد که مبادا دست به مقاومت بزند.

۳- باید به مردم نشان داد کـه اوضاع دگرگون شده و خواسته آنها مورد نظـر است و چهره های بد نام سابق از صحنه طرد شده اند.

٤- بـرای جلب توجـه و موافقت سیاست های خارجـی، و مشخصاً آمریکای دوره کارتـر، باید الگوئی نشان داد کـه این الگو درست در قالب همـان لیبرالیسم مورد نظر آمریکائیها قرار بگیرد.

برای رسیدن به هر یك از این موارد، عمل و اقدام لازم صورت گرفت که شرح آن بدینقرار است :

الف: بوسیله فرح و در درباری که یکسره زیر نفوذ آدمهـای او قرار گرفته بود افرادی که بظاهر نظر مشورتی خود را به شاه می دادند، امّا هدف خودشان را دنبال میکردند گرد آمدند که در رأس آنها رضا قطبی قرار داشت و گروهی دیگر که همان راه را میرفتند از جمله دکتر حسین نصر رئیس پیشین دفتر شهبانو، دکتر هوشنگ نهاوندی رئیس دفتر شهبانو، دکتر احسان نراقی نویسنده و جامعه شناس و جوادی و غلامرضا افخمی و .... و همین ها بودند که در آن روزها بعنوان مشیر و مشار عمل میکردند. نمونه کار و طرز عمل این مشاوران را باید تهیه متن نطق معروف « من صدای انقلاب شما را شنیدم » دانست . بعدها که رژیم سقوط کرد و شاه در تبعید و از این کشور به آن کشور رانده شد خود من بارها شاهد درگیری شاه و فرح بر سر این نطق و مجموعه مسایل و عملکرد اطرافیان فرح و مخصوصاً گروهی که در اواخر تشکیل شده بود بودم. در مکزیك شاه به صراحت می گفت : « آن نطق کذائی را آنها با نیرنگ و تقلب بدست من دادند و

مـــن بی آنکـه محتوای آنرا بدانم خواندم ». این نطق را در آن زمان دکتر سید حسین نصر و رضا قطبی تهیه کردند و تا لحظات آخری که قرار بود شاه جلو دوربین تلویزیون برود بدست او ندادند و او در آن لحظات سر گیجی و هیجان و حالت روحی پریشان بی آنکه فرصت داشته باشد در مورد محتوای آن فکر کند و یا با کسان دیگری مشورت کند و در میان بگذارد خواند. بهر تقدیر افراد یاد شده در چهار چوب حضور نیروی انسانی متفکر و برنامه ریز در جهت رسیدن شهبانو به هدفهایش مجتمع شده بود. و بدیهی بود که در صورت دسترسی به هدفی که داشتند آنها همه کاره و مملکت مدار می شدند.

ب: حکومت نظامی تشکیل شده بود و سربازان و تانکها در خیابانها بودند. گاهی هم بر خوردهائی پیش می آمد. امّا در حقیقت دست و پای حکومت نظامی را بسته بودند و در اینکار دوستان و یاران شهبانو نقش اساسی را داشتند. آنها بدینوسیله می خواستند اساساً نقشی را که می توانست ارتش بازی کند خنثی کنند. البته در ظاهر این شخص شاه بود که نمی توانست بصورت قاطع دستور بدهد که ارتش و حکومت نظامی به وظایفش عمل کند. امّا در حقیقت و در پشت پرده دربار، این فرح و یارانش بودند که از روحیه ضعیف شاه استفاده کرده و او را وادار به عدم قاطعیت میکردند و اگر یك بار هم شاه میخواست دستور قاطع بدهد بهر ترتیب که بود جلو آنرا میگرفتند که نمونه آن زیاد است و من چند مورد آنرا بعنوان شاهد عینی بازگو می کنم:

مشکل اساسی تیمسار اویسی در زمانی که فرماندار نظامی تهران بود جز این نبود که باو اجازه بر خورد قاطع با تظاهرات و اساساً با مخالفان داده نمی شد. در آنموقع سپهبد اویسی، احتمالاً با نظر ساواك، یك لیست هزار نفری از کلیه رهبران مخالف و در سطوح مختلف تهیه کرده بود و مکرر به دربار مراجعه میکرد که از شاه اجازه بگیرد تا این تعداد را دستگیر کرده و به جزیره قشم که امکان نگهداری از آنها را داشت بفرستد. برنامه این بود که در آن جزیره از این گروه پذیرائی بشود

و فقط ارتباط آنها با جهان خارج قطع گردد. ولی هر چقدر اویسی در اینمورد اصرار و تقاضا میکرد جواب درست و قاطع نمیشنید بالاخره بار آخری که وسیله تلفن درخواست خود را تکرار کرد شاه کمی نرم شد و گفت بعد خبر می دهم و عجباً که یکربع بعد شهبانو فرح شخصاً به مرکزی که می باید طرح را اجرا کند تلفن زد و گفت: هرگز اینکار را نکنید! ..... توجه داشته باشید که اویسی وسایرین با آن روحیه اطاعت محض و مطلق از شاه، و شخصیت ضعیفی که دارا بودند خود قدرت تصمیم گیری نداشتند و وقتی شهبانو با این صراحت به آنها گفت، هرگز اینکار را نکنید. معلوم بود که نتیجه چه خواهد بود!

در مورد این ماجرا شخصاً از تیمسار امجدی در سفری که از کالیفرنیا به مراکش آمده بود شنیدم که گفت : در جلسه سران ارتش در آن روز تمام تلفن های ستاد را قطع کردیم که خبر درز نکند و بعداً اویسی شخصاً با شاه تماس گرفت و طرح دستگیری آن هزار نفر که در بالا اشاره کردم با شاه در میان گذاشت و شاه گفت بزودی به او خبر میدهد. امّا همانگونه که گفته شد یك ربع بعد فرح تلفن کرد و گفت هرگز اینکار را نکنید.

مسئله دیگر مسئله نخست وزیری اویسی بود که باز بعلت مخالفت فرح منتفی شد و خود من شخصاً از تیمسار اویسی و همچنین از نزدیکان او شنیدم که نظر شاه بر نخست وزیری اویسی قرار داشت امّا فرح مخالف بود، و او و یارانش ازهاری را برای تصدی دولت نظامی پیشنهاد کردند. بدین ترتیب ملاحظه میشود که در دربار چه کسانی حرف آخر را می زدند و به تعبیر دیگر قدرت تصمیم گیری را بدست داشتند. بجز این موارد اساساً نحوه بر خورد حکومت نظامی که در آنموقع همه شاهد آن بودیم نشان میداد که دست و پای آن بسته است. میشود حدس زد همانهائی که مانع دستگیری هزار تن از مخالفان شدند و با نخست وزیری اویسی مخالفت کردند، سرانجام با همین بستن دست و پای حکومت نظامی، اویسی را مجبور به استعفا و ترك کشور کردند. امّا سیاست خنثی کردن ارتش با

رفتن اویسی متوقف نماند و ادامه یافت.

ج : مسئله دستگیری رجال و وزیران پیشین نیز مسئله ایست که منشاء اصلی آنرا باید در دربار و بر اساس طرز تفکر یاران فرح دانست. بر اساس این شیوه تفکر می بایست رجال پیشین دستگیر می شدند تا رضایت مردم جلب شود و اوضاع آرام گردد و در آرامش بتوان چهره لیبرال فرح را جانشین چهره خشن و دیکتاتور پیشین دربار ساخت، و ضمناً با این اقدام نشان داد که قصد بر مبارزه با فساد است و اشخاص فاسد در هر مقامی که باشند در معرض تعرض اند. بر همین اساس بود که هویدا و نیک پی و مهندس روحانی و دکتر شیخ السلام و دکتر ولیان و داریوش همایون و ارتشبد نصیری و گروهی دیگر دستگیر شدند و بجز هویدا، که ظاهراً و آنطور که شنیدم به توصیه و اصرار اردشیر زاهدی دستگیر شد، سایرین را تنها به توصیه فرح و بر اساس نظرات یاران او دستگیر کردند.

د : بالاخره مجموعه، کارهائی که برای نشان دادن چهره لیبرال دولت و نظام ایران در این زمان صورت می گرفت، صرفنظر از تصور جلب رضایت مردم کشور، نگاهی هم به خارج و مخصوصاً به کاخ سفید داشت و با این هدف صورت می گرفت که آمریکای کارتر الگوی مورد نظر حقوق بشری خود را در پیشانی آن ببیند و به آن جلب شود. البته جدا از این امر نباید از روابط شخصی شهبانو با کاخ سفید و دوستی اش با خانم کارتر و اساساً محافل آمریکائی از طریق تماس با مؤسسه آسپن (Aspen ) و سفر مرتب او به آمریکا بی توجه گذشت، تا آنجا که گاه شهبانو تنها به آمریکا میرفت و کارتر را تنهائی میدید و در آنموقع امیدوار بود از این کانالها در موقع معین حمایت لازم را دریافت کند که بهر حال روند و شتاب حوادث نگذاشت این نقشه ها عملی شود. البته آنها تا آخرین روزها نیز از اجرای نقشه خود دست بر نداشتند و حتی می توان گفت که این تیم شهبانو فرح و مخصوصاً رضا قطبی بود که در انتخاب بختیار به نخست وزیری دست داشت.

با دکتر شاهپور بختیار چند بار ملاقات کرده ام و می دانم که با شهبانو فرح

هم در ارتباط بود و هست و یکبار هم از من به فرح خوب گفته و به اشاره به من اظهار داشته بود «من نمی دانستم که در دربار هم آدمهای درستی وجود دارند» و این را خود فرح برای من نقل کرد. بختیار در اصل پسر خاله رضا قطبی است. یعنی خانم لوئیز قطبی دختر صمصام الدوله همسر سابق مهندس محمد علی قطبی و مادر رضا قطبی خاله شاهپور بختیار است. لذا گروه یاران فرح با اقدامات و مقدمه چینی هائی که کردند و حتی سنگ و سنگهائی که بر سر راه نخست وزیری کسانی مثل دکتر صدیقی انداختند زمینه را برای بختیار فراهم کردند و سر انجام نیز حرفشان را به کرسی نشاندند و بدین ترتیب پسر خاله پسر دائی فرح به نخست وزیری رسید.

## در باره رضا قطبی

بگذارید در اینجا در باره رضا قطبی، پسر دائی فرح که پسر دائی مادر خود من هم می شود، به دلیل نقشی که در این اواخر در دربار داشت کمی بیشتر بگویم. من شخصاً با رضا قطبی اختلاف سلیقه فراوان دارم و در همان زمان قدرت شاه هم که او مدیر عامل رادیو و تلویزیون و سرپرست برنامه جشن هنر بود در مجالس خصوصی با او در گیری داشتم که چرا در تلویزیون یا در جشن هنر برنامه های آنچنانی اجرا میشود و حتی معتقدم که شیوه عمل او، بویژه در چند ماهی از سال ۵۷ که حقیقتاً سکان را در دربار بدست گرفته بود و بهر سو که میخواست می راند، در مجموع به زیان مملکت تمام شد و لطمات فراوان وارد آورد. امّا اینها دلیل نمی شود که خوب و بد او یکجا گفته نشود.

رضا قطبی اساساً از شخصیت های معتبر و با نفوذ دوران شاه بود و قدرت و نفوذش بمراتب بیشتر از آنی بود که شناخته شده است. در حقیقت او کوه یخی بود که فقط قسمتی از آن از آب بیرون بود. این جوان با هوش و با استعداد با فرح

بزرگ شده بود و بین آن دو پیوند عاطفی و فامیلی عمیقی وجود داشت. ضمن اینکه بعلت نزدیکی علایق و ذوق و سلیقه هایشان هر دو بشدت تحت تأثیر فرهنگ فرانسوی بودند و در نهایت به نوعی رفتار روشنفکرانه معتقد بودند. فرح باور و ایمانی به این پسر دائی خود داشت که به سایرین کمتر داشت. در گذشته قطبی با استفاده از موقعیت خود جهت نگرش تلویزیون به مسایل جامعه را بسوی نوعی لیبرالیسم چرخانده بود و این همان چیزی بود که با علایق و اندیشه شاه و یاران سنتی اش در تضاد بود و از همین جا اختلاف سلیقه ها همیشه وجود داشت. شاهـزاده رضا پهلوی برای خود من می گفت که یکسال قبل از انقـلاب در تلویزیون دربرنامـه ای کشتن شاهی را نشان می دادند و من با تعجب از این کار خلاف قاعده به پدرم شکایت کردم ولی او گفت برو به ننه ات بگو!

با اینهمه در آن زمان شاه چنان قدرتی را در خود می دید که در شأن خود نمی دانست که در مورد قطبی، این مسایل را به روی خود بیاورد. و در بحران ۵۷ هم چنان روحیه اش را از دست داده و در موضع ضعف قرار داشت که هر چه را که شهبانو میخواست همان میشد و مهمتر اینکه خود شاه هم بدلایلی که می دانید فکر میکرد که باید کشور بطرف لیبرالیسم و آزادی برود.

امّا باید بگوییم که رضا قطبی اگر چه جوهر فرهنگ ایران را نمی شناخت امّا ایران را بسیار دوست می داشت و در مورد آن حتی تعصب داشت و دوستدار آزادی آن بود. در اینجا برای اینکه روحیه قطبی را بیشتر بشناسیم ماجرائی را که از مادر او یعنی خانم لوئیز قطبی شنیده ام نقل می کنم. خانم قطبی بعد از انقلاب در فرانسه پیش خودم از پسرش رضا گله می کرد و می گفت که او نگذاشت خیلی از پول هائی را که در ایران داشتم از کشور خارج کنم و می گفت پیش از سقوط شاه خانه ام را در تهران به یك سفارت عربی به چند میلیون دلار فروختم ولی رضا نگذاشت این پول را خارج کنم و استدلالش این بود که این پول متعلق به مردم ایران است و باید در همین جا خرج شود. خود رضا قطبی نیز بار ها

بخود من می گفت پدرش هم مثل بسیاری دیگر دزد است. البته پدر قطبی یعنی مهندس محمد علی قطبی حقیقتاً یکی از آن آدمهائی بود که از وابستگی فرح کمال استفاده را میکرد. او یك دفتر ساختمانی داشت که پروژه های بزرگ و نان و آبدار را از وزارت خانه ها به چنگ می آورد، بعلاوه در کار های پول ساز دیگر هم خود را وارد میکرد. همچنانکه با مشارکت ارتشبدخاتم شوهر فاطمه و فرمانده نیروی هوائی که در سقوط کایت کشته شد واردات گوشت یخ زده را بدست داشت. باری منظور این بودکه رضا قطبی طرز فکری این چنین داشت و اگر هر کار کرده باشد که در نهایت زیان و ضرر به مملکت رسانده باشد نمی توان او را از نظر مالی فاسد دانست. برای سلامت گذران مالی او همین بس که وقتی پس از پیروزی انقلاب بگونه ای که بموقع خواهم گفت از ایران خارج شد ثروتی نداشت. در حالیکه پدر و مادرش در خارج ثروت عظیمی را صاحب بودند و پسر در حقیقت نیازمند کمك پدر و مادر و دختر عمه اش فرح شد.

رضا قطبی از نظر کار سلیقه خودش را اعمال میکرد تا آنجا که حتی گاهی سر و صدای فرح را هم در می آورد. از جمله یکبار به هنگام بر گزاری جشن هنر شیراز ترتیب اجرای نمایشنامه ای بنام « جمعه کشی » را داده بود. در این نمایشنامــه ایرانی جمله ای بود که برای فرح بسیار توهین آمیـز بـود به این مضمون : « تو که زن شاه شدی ........برو برو ربابه دلم برات کبابه » و این مضمون ضمن اجرای نمایشنامه چند و چندین بار تکرارمیشد. بعد از تأتر به باغ ارم بر گشتیم. فرح بسیار ناراحت بود و وقتی قطبی آمد گفت: لطفاً از این پس مرا به تماشای برنامه ای نبر که به من و شوهرم توهین می کنند و من که در مجلس حاضر بودم گفتم: آخر این معنی ندارد آدم پول بدهد که نمایشنامه ای تهیه کنند که به خود آدم فحش بدهند.

بهر حال قطبی روحیه خاص خودش را داشت. روحیه و منش و رفتاری که با آن تکبر و خود خواهی هم همراه بود، در یك کلام فکر میکرد که از دماغ فیل

افتاده است و تافته جدا بافته ایست. این را هم بگویم که قطبی با همه نزدیکی اش با شهبانو رفت و آمدش به میهمانی ها و مجالس خصوصی دربار بسیار کم و حتی نادر بود و عملاً هیچ گاه به نوشهر یا کیش و محل گذران تعطیلات خانواده سلطنتی نمی آمد و اینطور وانمود میکرد که خودش را بالاتر از آن میداند که وقتش را صرف این جور کار ها بکند. به بزرگان فامیل هم اصلاً احتـرام نمی گذاشت و وقتی به مجلسی می آمد به هیچ کس سلام نمی کرد و همانطور که قبلاً گفتم حتی درتشیع جنازه مرحوم دریابیگی که در حقیقت حق پدری به گردن او داشت نیامد و اینها نمونه ای از رفتار و عمل او بود. این چنین چهره ای با این خصوصیات اخلاقی و باور ها و عقایدی که به آن اشاره کردم در نیمه دوم سال ۵۷ و تا زمان سقوط نظام پادشاهی مشاور اصلی و اساسی و طراح و برنامه ریز پشت پرده دربار شده بود و در حقیقت خط فکری قطبی بود که مسلط به تصمیمات دربار بود و همین خط فکری و عملکرد آن بود که راه را برای نخست وزیری بختیار هموار کرد و آخرین ضربه را برای فرو ریختن نظام شاهنشاهی فرود آورد.

## گرایش
## به رجال دیروز

قبل از اینکه بختیار به نخست وزیری برسد براساس اندیشه و تفکر یاران فرح باب مراوده و مذاکره با دشمنان دیروز که هرگز رفت و آمدی به دربار نداشتند باز شده بود و چنین وانمود میکردند که گره کار بدست مغضوبین و خانه نشین های گذشته که به ملی گرائی شهرت دارند باز میشود. دیدار های دکتر کریم سنجابی و دکتر صدیقی و بالاخره شاپور بختیار با شاه و باز شدن پای آنها به دربار عموماً در همین چهار چوب صورت میگرفت. و نیز فراخوانی رجال خانه نشین شده ای مثل وارسته و دکتر علی اکبر سیاسی و عبداله انتظام که سالها بود حرفی از آنها در میان نبود و کسی یاد و سراغی از آنها نمی گرفت و باصطلاح مغضوب شاه

بودند بهمین سبب بود. امّا اینها در زمانی به دربار فرا خوانده شدند که در حقیقت دیگر دیر شده بود. امّا در دربار حداقل در بین مشاورانی که در اطراف فرح جمع شده بودند هنوز چنین فکر میشد که با سپردن کار و مشخصاً سمت نخست وزیری به یکی از چهره های ملی کلید حل معما بدست آمده است.

## جمع بندی

امروز می دانیم که برنامه شهبانو فرح و شیوه عمل او، در زمانی که دربار به خلاء قدرت دچار آمده، و او و دوستانش دربارمدار شده بودند، با شکست روبرو شد و حتی نخست وزیری بختیار نیز نتوانست بر موج حادثه فائق آید. امّا اگر حاصل این شیوه عمل را بخواهیم بدرستی بررسی کنیم به این نتیجه میرسیم که مجموعه آن اقدامات بجای حفظ نظام، سقوط آنرا تسریع کرد و به آن سرعت بخشید. بستن دست و پای حکومت نظامی و اساساً خنثی کردن نقش ارتش، دستگیری دولتمداران پیشین، ممانعت از نخست وزیری اویسی، ممانعت از دستگیری سران مخالف، دور کردن رجالی که هنوز و همچنان به شاه وفادار بودند از گرد او،تهیه آن متن معروف «صدای انقلاب شما را شنیدم» و بالاخره پیشنهاد نخست وزیری بختیار و سپردن کارها بدست او، هیچیك نتوانست به نظام تصویر لیبرال بدهد. بلکه بعکس در بحبوحه بحران هر یك از این اقدامات نتیجه معکوس بخشید و مخالفان را جری تر کرد و در نهایت سقوط رژیم را تسریع بخشید. در اینجا من نمی خواهم بگویم که عملکرد شهبانو و طرح کودتای خزنده اش با هدف و نیت سوء انجام شد. قطعاً آنها در فکر نجات بودند امّا چه سود راهی را که بر گزیدند نه تنها سبب نجاتی نشد سقوط را سرعت بخشید و شاه را به سرنوشتی دچار کرد که در سر آغاز سال ۵۷ حتی فکر آنهم به مخیله کسی خطور نمی کرد.

## وضـع شاه
## و روحیــه او

در تابستان ۵۷ و در همان ایامی که شاه طبق معمول همه ساله تعطیلات تابستانی را در نوشهر می گذراند خبر برخی از تظاهرات و فعال شدن گروههای مخالف به نوشهر میرسید امّا در دربار عموماً این حوادث را نتیجه طبیعی باز شدن فضای سیاسی کشور تلقی می کردند و این را بهائی می دانستند که باید در برابر اعطاء آزادی به مردم پرداخت و همانطور که قبلاً هم اشاره کردیم هیچکس، حداقل در دربار، تصور نمی کرد که این حوادث بگونه ای خطرناك باشد که اساس نظام را مورد تهدید قرار دهد. خود شاه هم هنوز غیر از این فکر نمی کرد. در آن تابستان صرفنظر از فعال شدن گروههای مخالف و اعلامیه ها و شب نامه هائی که در اینجا و آنجا منتشر میشد و همچنین پس از تظاهرات قم و تبریز و اصفهان و با وجود تغییر جو سیاسی که آثار و علائم آن حتی در صفحات مطبوعات نزدیك به دستگاه نیز دیده میشد هنوز و همچنان مدار بسیاری از کار ها بر روال عادی و معمولی خود می گذشت. مقامات مملکت به نوشهر می آمدند به شاه گزارش می دادند و برای اینکه بدانید که واقعاً کسی در حد سقوط نظام احساس خطر نمی کرد برایتان ماجرائی را که در سر میز ناهار که شاه نیز حضور داشت اتفاق افتاد بازگو می کنم. جریان از اینقرار بود که یك روز خانم لیلی امیر ارجمند خطاب به شاه گفت می خواهیم بخشنامه کنیم که دخترانی را که با روسری به کتابخانه های کانون پرورش فکری کودکان می آیند راهشان ندهند. شاه البته جوابی نداد ولی من گفتم حالا چه وقت اینطور تصمیمات است. یك روز هم همین خانم به شاه گفت این احمد با آزادی زنان مخالف است و شاه گفت احمد راست می گوید، و خانم ارجمند گفت مگر خودتان این آزادی را به زنان نداده اید و شاه جواب داد این آزادی که من به شما داده ام پدرتان را در می آورد و خودتان متوجه نیستید. بهر حال روحیه شاه در آن زمان هنوز پا بر جا بود وهمچنان خونسرد و بی تفاوت

بنظر می رسید تا آن حد که انگار هیچ خبری در مملکت نیست. امّا کسانی که برای شرفیابی و عرض گزارش می آمدند روحیه دیگری داشتند و از این خونسردی شاه متوحش می شدند. نمونه آن تیمسار سپهبد صمدیان پور بود که برای گزارش اغتشاشات به نوشهر آمد و ظاهراً بر اساس گزارش مأموران اطلاعات شهربانی تصویر تاریکی از اوضاع بدست داده و برای مقابله کسب تکلیف کرده بود امّا جواب درستی نشنید و لاجرم متوحش از اتاق شاه بیرون آمد و وقتی ما را دید گفت: شما را بخدا شما کاری بکنید و به اعلیحضرت بفهمانید که اوضاع متشنج و خطرناك است. ایشان نمیگذارند که ما کار خودمان را بکنیم و جلوی اغتشاشات را بگیریم.

در همین ایام البته با آقای شریعتمداری هم بشرحی که باز گفتم ارتباط بر قرار بود و احتمالاً وعده مساعد او که تا آخر تابستان همه سر و صدا ها می خوابد بنوبه خود علامت دلگرمی بود و اینکه خبری نخواهد شد. بخصوص که همین ایام مرحوم شریعتمداری مرتب صورت افرادی را که دستگیر شده و زندانی بودند در اختیار می گذاشت و خواستار آزادی آنها میشد که من این اسامی را در اختیار شهبانو می گذاشتم و ایشان دستور می داد که مرخص بشوند. فرح هم متقابلاً می خواست که آیت اله اعلامیه ای در دفاع از نظام بدهد و آیت اله موکول باین میکرد که شما کاری بکنید که در جهت مردم باشد تا من اعلامیه بدهم. و صرف همین رابطه و تماس، نوعی دلگرمی و غیر جدی بودن حرکات و تشنج ها را در باور درباریان بارور میکرد و خود شاه هم در آن تابستان و تا هفده شهریور ۵۷ بیاید هنوز و همچنان روحیه اش عادی و متعارف بود. البته میشد نوعی افسردگی و خونسردی را در او دید امّا اینکه او روحیه اش را باخته باشد هنوز چنین نبود و هنوز خطر را جدی نمی دیدا

## تظاهرات عید فطر
## و ۱۷ شهـــــــریور

تظاهرات عید فطر که از قیطریه شروع شد و آن انبوه جمعیت غیر منتظره و شعار حکومت اسلامی که همراه آن انبوه جمعیت بود و اساساً سازماندهی بی چون و چرائی که آن جمعیت را به قیطریه کشانده و سپس در ردیف های منظم به راهپیمائی در خیابانها آورد زنگ خطر بزرگی بود. و تنها چند روز گذشت که جمعه ۱۷ شهریور پیش آمد و آن تظاهرات و بر خورد در میدان ژاله و صدای گلوله ها و خونی که بر اسفالت خیابانها ریخته شد و این نیز دومین زنگ خطر بود و تازه شاه دانست که مردم علیه او هستند و این روحیه شاه را یکسره دگرگون کرد و حتی میشود این لغت را بکار برد کـه آن مرد با همه ابهت و قدرتی کـه به آن تظاهر میکرد یکسره شکست.

پس از این دو حادثه دیگر کسی چهره خندان و شاداب شاه را ندید. او به انزوایش پناه می برد و اگر در جمع درباریان میآمد حرف نمی زد، شوخی نمی کرد و بر سر میز شام اخمو و درهم بود و شام که تمام میشد بی درنگ میز شام را ترک میکرد و به اتاقش پناه می برد. با او نمی شد حرف زد چرا که بی حوصله بود و حالت افسردگی او روز به روز شدید تر و محسوس تر میشد. بیادم هست شریعتمداری پیغام داده بود کسی که اعلام جمهوری می کند ( منظورش سنجابی بود) نمی برندنش در کاخ و وقت ملاقات باو بدهند و شاه هیچ جوابی باین پیغام نداد. خود من پیام آندره أتی وزیر خارجه ایتالیا را به شاه دادم که ما تقصیری نداریم بیشتر روزنامه های ایتالیا در دست چپی هاست و دانشجویان در آن نفوذ دارند و اگر آنها علیه شاه می نویسند ما گناهی نداریم ولی شاه فقط این پیغام را شنید و هیچ نگفت و بعد به نقطه نا معلومی نگاه کرد. و من در آن زمانی که از نزدیك می دیدم که شاه چگونه در خود فرو رفته است و قادر به هیچ عکس العملی در برابر طوفان حوادث نیست به فرح و اطرافیانش می گفتم که باید مبارزه کرد و

نباید که باج داد و فریدون جوادی که حرف مرا شنید گفت این افراد (منظورش مردم بود که در کوچه و خیابانها تظاهرات می کردند) بخون شما ها تشنه هستند و من گفتم پس تشتی بیاورید و سر مرا ببرید! و جوادی با این حرفش میخواست بفهماند که آنها از مردم هستند و علیه ما هستند و من قلبم فرو ریخت و دانستم که دشمن تا بیخ گوش شاه رخنه کرده است. من امروز مثل آفتاب برایم روشن است که شاه بعلت بیماری کار خودش را تمام شده می دانست و نیز می دانست که نه همسرش و نه پسرش قادر به حکومت نیستند و خودش هم می دید که مردم علیه او شوریده اند و برای همین همه چیز را رها کرده و بدست پیش آمد ها سپرده بود که هر چه می خواهد بشود بشود.

شاه در تابستان و در نوشهر هنوز این باور را نداشت امّا در تهران و در شهریور ماه ۵۷ که تهران بپا خاست حقیقت تلخ را دریافت و با روحیه شکسته و افسردگی کامل به لاك و انزوا و سکوت پناه برد و همین ایام بود که شهبانو اهرم قدرت را بدست گرفت و هر کار را که خواست کرد و راستش بخواهید در آن روزها کسان دیگری هم که به سراغ شاه می آمدند همه با تعجب و حیرت می پرسیدند که چرا شاه دست به اقدامی نمی زند. بعضی هم طرح و برنامه ای داشتند و به خیال خود راه حلی بنظرشان رسیده بود که می آمدند مطرح میکردند امّا شاه با همان حالت افسردگی به کسی جواب درستی نمی داد. خود من در آن موقع از جمله آدمهائی بودم که اعتقاد داشتم باید ایستادگی کرد وباید عکس العمل نشان داد امّا نظر من با نظر فرح و یارانش که شیوه لیبرالیسم را در پیش گرفته بودند و سودا های دیگر در سر می پروراندند متضاد بود و این تنها خود شاه بود که باید قاطعیت نشان میداد امّا وی چنان در تار و پود افسردگی و شوك روحی قرار داشت که حاضر به هیچ نوع عکس العمل نبود و این مسئله واقعاً درست است که او برای ترك کشور روز شماری میکرد و می خواست خودش را از آن شرایط که هرگز انتظارش را نداشت خلاص کند. دلیل روشن آن صحبتی است که رستم امیر

بختیاری یکی از رؤسای تشریفات دربار برای خود من نقل کرد و می گـفت که شاه گذرنامـه اش را برای تجدید داده بود و هر روز از من سئوال میکرد که پس این گذرنامه چه شد و کی آماده میشود؟

من به سیاست خارجی و اینکه شاه گفته است سفیران انگلیس و آمریکا برای حرکت من بسوی فرودگاه ساعتشان را نگاه میکردند کاری ندارم ولی اخلاقاً خود را ملزم میدانم که گفتگوئی را که با شاه در خارج از کشور و بطور مکرر داشته ام در اینجا باز گو کنم شاید راز آن افسردگی و داغانی روزهای آخر اقامتش در تهران روشن شود! سئوال همیشگی من از شاه این بود: چرا ول کردید و رفتید؟ اوایل در باهاماس و مکزیك می گفت تقدیر الهی بود. امّا در مصر که من باز این سئوال را مطرح کردم با عصبانیت گفت: چند هزار بار برایت شرح بدهم که اگر من دیکتاتور بودم میزدم و تا وقتی هم که عمر داشتم حکومت میکردم ولی پادشاهی نمی تواند بر اساس خون قرار بگیرد و برای اینکه پادشاهی ادامه پیدا کند از زدن خود داری کردم. اینك خود من هم می توانم با توجه به مجموعهء دریافتها و تماسها این عقیده را باز گو کنم که شاه حقیقتاً عقیده نداشت با خونریزی که فرمانش را بدهد ورثـه او بتوانند تاج و تخت را حفظ کنند. بهر تقدیر روحیه شکسته شاه و نا باوری او در برابر شعار های مرگ بر شاه که آسمان سراسر کشور را پوشانده بود از شاه در آخرین روزهای اقامتش در کشور آدمی دیگر ساخته بود که بهترین وضعیت را برای خودش آن می دید که هر چه زودتر از این غوغا ها دور شود. اینکه تاریخ درباره این عمل او چه قضاوتی خواهد کرد امر دیگری است ولی آن انسانی که در آن روز ها از نزدیك شاهد دیدارش بودم کسی نبود که در آن میدان بماند و مبارزه کند. البته هنوز و همچنان این پرسش بر سر جای خود باقی است که چرا شاه در آخرین ماههای اقامتش در ایران و در حقیقت آخرین ماههای سلطنتش بدین گونه زبون و بی اراده و بی تفاوت شده بود؟

یقیناً بیماری شاه در فرو غلطاندن او به حالت افسردگی نقش اصلی و اساسی

داشت. امّا مسئله دیگری هم بود و آن اینکه شاه معتقد بود که خود و خاندان او به مملکت و مردم خدمات شایان کرده اند و در دوران پهلوی بوده است که ایران از مدار واپس ماندگی و زندگی قرون وسطائی به دوران مدرن پیوسته است. بهمین ملاحظه وقتی دید که مردم چگونه علیه او شوریده اند حقیقتاً سر خورده و افسرده شد و برایش باور کردنی نبود ملت در پاسخ به خدمتی که خود قائل بود به ایران و ایرانی کرده است چنین عکس العملی را نشان بدهد. نکته دیگر اینکه در این اواخر خود را فوق العاده تنها و بیکس احساس میکرد بخصوص که باز داشت دولتمداران پیشین آخرین چوب حراج را بر تنه اعتقاد رجال پیشین به شاه و دربار زد و همه به فکر فرار و بیرون کشیدن گلیم خود از آب افتادند و بجز معدود افراد وفادار که بیشتر همان کارکنان معمولی دربار بودند کسی به سراغ وی نمی آمد.

دولت بختیار دولتی بود که فرصتی را که شاه در انتظار آن بود به او داد. پیش از بختیار دکتر صدیقی یکی از رهبران جبهه ملی و وزیر کشور دکتر مصدق کاندیدای نخست وزیری شده بود امّا شرط او که شاه در مملکت و حداقل در جزیره کیش بماند قبول نشد و نخست وزیری او نیز منتفی شد امّا بختیار نه تنها چنین شرطی نداشت که ظاهراً موافق هم بود که شاه کشور را ترک کند و این دقیقاً همان خواست شاه بود و چنین شد که شاه در حالت افسردگی و شوکی که تا هنگام مرگ او را رها نکرد با چشمان پر از اشک تهران را برای همیشه ترک گفت.

## پایان بختیار و پایان شاهنشاهی

نخست وزیری بختیار پایان نظام شاهنشاهی بود و نیز یکی از اشتباهات بزرگ تاکتیکی که یاران شهبانو فرح و مخصوصاً رضا قطبی مرتکب شدند.

بختیار پایگاهی در بین مردم بخروش آمده نداشت و کار های او از قبیل

انحلال ساواك ته مانده نیرو و توان نظام را بر باد داد و در این میان ارتش نیز که عموم فرماندهانش عمری را عادت کرده بودند مستقیماً از شاه دستور بگیرند و اساساً تربیت آنها بر همین اساس صورت گرفته بود سر در گم ماند. صورت جلسه فرماندهان ارتش کـه در کتـاب « برفها آب میشـوند» مندرج است نشان کامل سر در گمی امیران ارتش ایران را که برای روزهائی چنین سخت تربیت نشده و عموماً فاقد ذهنیت سیاسی و اجتماعی بودند، بدست می دهد. و معنی سر در گمی ارتش هم چیزی جز این نبود که این تنها تکیه گاه بختیار نیز برای او تکیه گاهی مؤثر نباشد و پس از اینکه شاه و شهبانو در روزی غم انگیز و با چشمانی اشکبار فرودگاه مهر آباد را ترك کردند و بختیار نخست وزیر مملکت بدون شاه شد. همه چیز گواهی میداد که شمارش معکوس برای سقوط نظام شاهنشاهی شروع شده است. چرا که بختیار در برابر هیبت آیت اله خمینی بسیار کوچك و کوچك می نمود و وجود ارتش تنها کور سوی نجات بود . امّا ارتش در بامداد ۲۲ بهمن اعلام بیطرفی کرد و نخست وزیری کوتاه مدت بختیار که از قبل سرنوشت محتوم آن تعیین شده بود در موج خیز آشفتگیها و بر خورد های خونین به پایان رسید. و با پایان عمر دولت سی و هفت روزه شاهپور بختیار عمر نظام دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی و عمر سلطنت پنجاه و چند ساله دودمان پهلوی نیز به آخر آمد و این دفتر، از دفتر های تاریخ پر فراز و نشیب کشور ما برای همیشه بسته شد.

## من هـــم
## کشور را ترك کردم

شکست دولت نظامی ازهاری و پس از آن زمینه چینی برای نخست وزیری بختیار که در دربار صورت میگرفت مرا که از نزدیك شاهد امر بودم بفکر انداخت که روز سقوط نزدیك است و این احساسی بود که در آن روزها در همـه دربار

و در میان تمام اعضای خانواده سلطنتی مشترک بود.

تظاهرات و اعتصابها کشور را فلج کرده بود. بحران هر لحظه اوجی دیگر میگرفت و از طرفــی من می دانستـم که نقشه نخست وزیری بختیار نقشه بیهوده ایست و راستش را بخواهید بختیار را مرد میدان عمل و کسی که بتواند با حریفی مثل خمینی دست و پنجه نرم کند نمی دیدم و تازه می دانستم که نخست وزیری او در ادامه برنامه ایست که فرح و یارانش طرح کرده اند و من از اساس باین برنامه اعتقادی نداشتم و همیشه به صراحت و در جمع یاران درباری می گفتم که اگر سر رشته کار ها بدست شهبانو بیفتد کار تمام است و مملکت هم جای ماندن نیست و عجباً که مسیر حوادث کار را به همین صورت در آورده بود و من از نزدیك شاهد بودم که دربارمدار کسی جز شهبانو و قطبی و سایر دوستانش نیستند. این بود که گاه فکر ترك مملکت به سراغم میآمد. امّا راستش قلبم به اینکار راضی نبود لذا تصمیم گرفتم که با قرآن کریم مشورت کنم. بهمین منظور روز دهم دیماه ۵۷ که برابر با سی یکم دسامبر ۱۹۷۹ بود رفتم خدمت آیت اله غروی که از سالها پیش با ایشان روابط دوستانه داشتم و از آقای غروی خواستم که برای صلاح کار با قرآن کریم استخاره بفرمایند که این آیه آمد: « ای بندگان من ، زمین من بسیار وسیع است. دراین صورت هر کجا که هستید مرا به اخلاص پرستش کنید» (سوره عنکبوت آیه ٥٦ ). جوابی که باین ترتیب و وضوح از قرآن گرفتم دیگر هیچ تردید و تأملی درمن باقی نگذاشت و همان روز کشور را ترك کرده و عازم آمریکا شدم و این در حالی بود که شاه هنوز در ایران بود امّا من می دانستم که دیر یا زود شاه نیز کشور را ترك خواهد کرد و همزمان با نخست وزیری بختیار چنین نیز شد. می خواهم در پایان این فصل دو نکته مهم را یادآوری کنم که هر دونکته مربوط میشود به این امر که نخست وزیری بختیار چیزی جز ادامه برنامه شهبانو نبود. این دو نکته عبارتند از:

۱- از شخص و اشخاص مطلع و نزدیکان شنیدم که هنگامی که شاه قصد ترك

ایران را داشت شهبانو مایل به این خواست بود که خودش در تهران بماند امّا شاه با این امر مخالفت کرد و او ناگزیر و بر خلاف میل باطنی اش همراه شاه تهران را ترك گفت. بی تردید نظر فرح این بود که بماند شاید بتواند نخست وزیری بختیار را جا بیاندازد.

۲- اگر شهبانو ناگزیر شد که همراه شاه تهران را ترك کند دو تن از مهمترین مشاوران و اعضای تیمش که در تهیه و اجرای برنامه های او نقش اساسی داشتند در تهران ماندند. این دو نفر یکی رضا قطبی بود و دیگری فریدون جوادی که به دولت بختیار که در حقیقت زائیده برنامه ریزی خود آنها بود امید داشتند و بهمین علت هم در حالیکه همه بستگان و نزدیکان درباری کشور را ترك گفتند این دو تن ماندند تا اینکه دولت بختیار، آنطور که میشد حدس زد، ساقط شد و آنها بعد از پیروزی انقلاب ناگزیر به اختفا پناه بردند. بعد ها شهبانو برای خروج این دو نفر از کشور سه میلیون دلار هزینه کرد و آنها را نجات داد که شرح جزئیات آنرا در جای خود بازگو خواهم کرد.

## پایان فصلی طولانی :
## سقوط شاهنشاهی و سقوط هزار فامیل

صبح روز ۲۲ بهمن که اعلامیه بی طرفی ارتش از صدا و سیمای ایران پخش شد و یکی دو ساعت بعد که شاهپور بختیار ناهار نیم خورده اش را در کاخ نخست وزیری رها کرد و به مخفی گاهی نا معلوم گریخت، در حقیقت فصلی طولانی از تاریخ پر فراز و نشیب ایران به پایان آمده بود.

در نظر اهل اطلاع همان روزی که شاه کشور را ترك گفت دیگر امیدی به بقای نظام کهن باقی نمانده بود با اینهمه هنوز کوره امیدی باقی بود که شاید بختیار معجزه ای صورت بدهد ولی این معجزه صورت نگرفت و طوفانی که با چاپ نامه رشیدی مطلق در اواخر ٥٦ بر پا شده بود مسیر طبیعی خود را طی کرد و سرانجام

به ۲۲ بهمن رسید و کار تمام شد و این کاری بود کارستان که معنای تاریخی آن همواره اهمیت درجه اول خود را حفظ خواهد کرد و امروز که آن انقلاب دهمین سال خود را پشت سر گذاشته و به دهه دوم خود قدم گذاشته است می توان با نگرش به مجموع حوادث و رویداد ها دریافت که پی آمد های آن واقعه بسیار فراتر از حدس و گمان اولیه بوده است.

به زبانی دیگر بسیار ساده اندیشی است اگر تصور کنیم که انقلاب ۵۷ تنها منجر به سقوط خاندان پهلوی شد و این تنها ظاهر کار است و قطعاً مهمترین پی آمد آن انقلاب نیست. بلکه مهمترین پی آمد را باید در حوادثی دانست که هزار فامیل حکومتگر ایران را از بیخ و بن داغان و پراکنده نمود و در حقیقت و روشنتر نتیجه انقلاب را نباید منحصراً در پایان سلطنت پهلوی خلاصه نمود چرا که پهلوی ها اگر چه بیشتر از نیم قرن بر ایران حکومت کردند امّا هرگز ریشه ای عمیق و گسترده ای در بافت خانواده های حکومتگر ایران پیدا نکردند. روشنتر اینکه حکومت واقعی ایران از دوره قاجار و در مواردی حتی قبل از آن، همواره در دست تعدادی از افراد خانواده های معین قرار داشت و حتی انقلاب مشروطیت نیز نتوانست بر این درخت کهن خراشی وارد سازد. فرمانفرما ها و بختیاری ها و قوام ها و علم ها و اعلم ها و دولو ها و پیرنیا ها و اتابکیها و قراگوزلو ها و اردلان ها و زنگنه ها و افشار ها و عضد ها و فیروز ها و امینی ها و متین دفتری ها و هدایت ها و بیاتها و و و قدرت واقعی را در دست داشتند و نه رضا شاه توانست و نه فرزندش محمدرضا شاه که آنها را از صحنه قدرت خارج کند و اگر به فهرست وزیران و امیران و نمایندگان پارلمان و سمت های بالای مملکتی در تمام دوره پنجاه ساله پهلوی نگاه کنیم به ندرت به اسمی بر خواهیم خورد که به نوعی با هزار فامیل بستگی و رابطه نداشته باشد و این درخت سهمگین سایه اش همچنان بر قرار بود و همه چیز را در ید قدرت خود گرفته بود تا اینکه انقلاب فرا رسید و آن طوفان توانست ریشه این درخت را از جای بر کند بهمین ملاحظه است که نباید

حاصل انقلاب را منحصراً درسقوط نظام پهلوی خلاصه کرد که تصادفاً این خانواده نه از هزار فامیل بود و نه هرگز توانست در عمق آن نفوذ کند و پهلوی ها همواره بعنوان پرانتزی در این جمع باقی ماندند و پس از پیروزی انقلاب همه و یك جا به دره سقوط درغلطیدند و از همین روست که ۲۲ بهمن و اساساً انقلاب ۵۷ را باید پایان فصل طولانی و پر ماجرایی دانست که سقوط شاهنشاهی دو هزار و پانصد ساله، که بیشتر جنبه سمبلیك داشت، تنها یکی از نتایج آن بود و قطعاً از نظر تغییر در صحنه عمل مهمترین آن نبود، اگر چه در ظاهر مهمترین آن بشمار میرفت که مهمترین آن بگمان من همان سقوط خانواده های حکومتگری بود که اینك وابستگان به آن یا در خارج پراکنده و غربت زده اند و یا در ایران خانه نشین و دور از حکومت و قدرت.

## بخش سوم

# روزهای تبعید و آوارگی

سه شنبه ۲۶ دیماه ۱۳۵۷ شاه فقید فرودگاه مهرآباد را با چشم های گریان ترک گفت. پیش از آن اعضای خانواده سلطنتی والاحضرت ها، شاهدختها، والاگهر ها و فرزندان و همسران آنها و نیز علیاحضرت ملکه مادر، با چمدانهای پر بار و جواهرات بسیار تهران را ترک گفته بودند و از خاندان پهلوی بجز دو سه تن که یکی از آنها والاحضرت حمید رضا بود کسی در ایران نماند و این حمید رضا از سالها پیش بدلیل شب زنده داریها و شایعه اعتیاد و رفتاری که ظاهراً خلاف شئونات خاندان سلطنت تلقی میشد از دربار طرد و مغضوب شده بود و از مال و منال دنیا هم چیز قابل توجهی نداشت.

باری در آن بعد از ظهر دیماهی که غوغای زنده بادها و مرده بادها سکوت زمستانی را می شکست شاه با مراسمی ساده و غمگین از پله های هواپیما بالارفت تا تهران را به مقصد قاهره ترک کند و این سفری بود که هرگز بازگشتی به دنبال نداشت. سفری که با همه مسافرتهای قبلی شاه که توأم با عزت و احترام و استقبال ها و ضیافتها و دیدار سران و تشریفات کامل بود تفاوت زیاد داشت و در حقیقت این سفری بود توأم با آوارگی و تنهائی و اندوه و از جهاتی بتمام معنی عبرت انگیز.

این سفر، یعنی در فاصله ۲۶ دیماه ۵۷ تا ۵ مرداد ۱۳۵۹ که شاه فقید در قاهره در گذشت جمعاً ۵۶۸ روز طول کشید و در اینمدت شاه بترتیب در مصر، مراکش، باهاماس، مکزیك، آمریکا ( دربیمارستان نیویورك ) پاناما و مجدداً

مصر روزگار تبعید و غربت را گذراند و این ایام خود ماجرا ها و حکایتهائی دارد که در این فصل از کتاب به آن می پردازیم.

## مخالفت آمریکا
## با سفر شــــاه ! ......

روزی که شاه با معدود همراهانش و بترتیبی که می دانیم تهران را ترک کرد آنطور که بعد ها شنیدم قصد اصلی اش این بود که بعد از توقف و اقامتی کوتاه در مصر راهی آمریکا شود. امّا ظاهراً مقامات آمریکائی روی خوش به این سفر نشان ندادنـد و شاه ناگزیر از مصر به مراکش رفت و در همین کشور بود که با فرا رسیدن ۲۲ بهمن خبر سقوط قطعی رژیم او اعلام شد. بدین ترتیب شاه در آخرین سفرش به خارج جمعاً ۲۶ روز همچنان سمت پادشاهی داشت که بیشتر این روزها را در قاهره و نزد انورسادات گذراند و در حقیقت زمانی که رفتن او به آمریکا ممکن نشد و او ناگزیر قصد مراکش را کرد تخت و تاج را از دست داده و بصورت یك شهروند عادی درآمده بود.

خود من در زمانی که شاه به قاهره رفت در تهران نبودم و مدتی قبل از دیماه ۵۷ به ترتیبی که قبلاً گفته ام و پس از اینکه خدمت آیت اله غروی با قرآن شریف مشورت کردم و استخاره راه داد عازم آمریکا شدم. در آنوقع خانمم در آمریکا بود و هراسناك می گفت هر چه زودتر بیا و من می خواستم نزد مرحوم آیت اله غروی وصیت نامه هم بنویسم و شرایط هم البته از بنیاد عوض شده بود و در شرایط جدید جائی برای دولتمردان دیروز و مخصوصاً کسانی که با دربار رفت و آمد داشتند وجود نداشت و منهم تسلیم خواست خداوند بودم و این خواست را در سوره مبارکه قرآن متبلور دیدم و راهی آمریکا شدم تا به خانواده ام به پیوندم.

در آمریکا مقدمات کاری که می بایست در زمینه داد و ستد انجام شود فراهم بود. قبلاً بدلیل موقعیت پدر همسرم، با چین و مراکز اقتصادی آن روابطی برقرار

شده بود و برنامه کاری من تقریباً مشخص بود. درخود آمریکا هم سوابقی داشتم و رویهمرفته می دانستم چه باید کرد. مدتی هم که از اقامتم در آمریکا گذشت شرکتی بنام مدینه تأسیس کردم که در چهار چوب آن به فعالیت بپردازم. این شرکت ضمناً وسیله ای بود که بعد ها و در آن موقعیت بتوانم به بعضی از دوستان کمك کرده باشم و مخصوصاً از طریق همین شرکت برای گرفتن کارت اقامت برای آنها اقدام کنم که در مواردمتعدد هم به همین نحو اقدام شد که اینها البته فرع بر مسئله اصلی بود و کار اصلی همان داد و ستد بود. پس از اینکه در آمریکا مقدمات کار فراهم شد به چین رفتم تا با توجه به سوابق قبلی از نزدیك اوضاع و احوال آنجا بدستم بیاید ولی ظاهراً خواست خدا زندگی من را در مسیری دیگر قرار داده بود. با اینهمه چه در آنموقع و چه زمانی که تهران را ترك کردم با تمام آشفتگی اوضاع و تغییرات طوفانی که شاهد آن بودیم فکر نمی کردم که شاه از کشور بیرون بیاید و وقتی هم که در چین خبر ورود شاه را به قاهره شنیدم نمی خواستم باور کنم امّا این کاری بود که شده بود و در برابر وضعیت تازه برای خودم تکلیفی می شناختم و برای همین هم بعد از شنیدن خبر سفر شاه به قاهره تصمیم گرفتم که هر چه زودتر به شاه به پیوندم. راستش دور از انصاف و جوانمردی می دیدم که در آن روزهای تنهائی و غربت در کنار محمدرضا شاه نباشم. آخر سالهای متمادی و در اوج زندگی و اقتدار شاه از نزدیك ترین فاصله در جوار و محیط زندگی او بسر برده بودم و درست نمی دانستم در روزهای سخت و شکستن آن مرد همراه و همزبان او نباشم.

این فکر ها مرا در پیوستن به شاه مصمم تر کرد. امّا تا به کار هایم با عجله سر و صورتی بدهم مدتی گذشت و در این فاصله شاه فقید از مصر به مراکش رفته بود و در این کشور بود که منهم به شاه و دوستان معدودی که او را همراهی میکردند پیوستم.

## در
## مراکش ......

برای اولین بار بود که شاه را در حال سقوط می دیدم و علاوه بر خود او همه ناراحت بودند. براستی که فضای بدی بود و خوب بخاطرم هست که وقتی شاه را دیدم اولین حرفی که زد این بود: تو هم که دائم پیش شریعتمداری میرفتی. من جوابی ندادم و نمی بایست هم که در آن شرایط جواب می دادم. شاه را حقیقتاً تنها و افسرده و غمگین دیدم. البته درمراکش عده ای می آمدند سر و گوشی به آب می دادند و می رفتند امّا در میان آنها یاران قدیم و مدعیان چاکری و جان نثاری کمتر دیده می شدند. تمام آن مدعیان ایشان را رها کرده بودند و از آن جمع دیگر کسی که کس باشد دیده نمی شد. یاران و فرمانبرداران دیروز یا درون ایران مخفی بودند و یا در حال فرار از کشور امّا بسیاری هم برای حفظ جان و مال خود و پرهیز از هرگونه خطری و حتی امید به کنار آمدن با حکومت تازه نمی خواستند به شاه نزدیك شده و یا در پاسپورتشان مهر ورود به مراکش بخورد و همین امر روحیه شاه را به سختی و بیش از پیش افسرده کرده بود. سرانجام هم ضربه ای دیگر به این روحیه وارد آمد و آن زمانی بود که ملك حسن مؤدبانه عذر شاه را خواست و گفت کنفرانس اسلامی در پیش است و شما باید بروید. بعد یك هواپیمای جمبوجت ۷٤۷ دراختیارگذاشت که شاه و همراهانش را به باهاماس ببرد و برد.

من هم از مراکش به اروپا رفتم و قرار شد که بعد از توقفی کوتاه در اروپا به باهاماس پرواز کنم و همین کار را هم کردم و مجدداً دراین سرزمین به همراهان شاه ملحق شدم. در باهاماس ببجز چند تن از افسران گارد مثل جهان بین، همراز، نویسی بعلاوه خدمه شخصی ایشان مثل امیلیا، که زنی سیاه پوست و اهل غنا بود، و از سالها پیش در ایران به دربار آمده بود و وفادارانه در روزهای غربت شاه را همراهی میکرد، و نیز الیاسی مستخدم خاص، شهبازی مأمور

مخصوص و پور شجاع که کار های شخصی شاه را انجام میداد کس دیگری از آن گروه بیشماری که در دربار تهران شاه را مثل نگین انگشتر در بر می گرفتند نبود و بجز اینها که اسم بردم البته معدود دیگری از یاران و آشنایان بودند که از آن میان از کامبیز آتابای، خانم دیبا مادر علیاحضرت، خانم دکتر لوسا پیرنیا، که پزشك اطفال است و در باهاماس هم دکتر شخصی شاه شده بود باضافه خانم لی لی امیر ارجمند که مرتب به دیدار می آمد باید یاد کرد. اردشیر زاهدی هم دائماً تلفنی در تماس بود.

بهر حال همانطور که می دانید شاه پس از توقف کوتاهی در باهاماس به مکزیك رفت و در مکزیك چون بیماریشان رفته رفته به وخامت می گرائید بعد از اقداماتی که بوسیله دوستان آمریکائی ایشان صورت گرفت برای معالجه به نیویورك پرواز کرد و سفر ایشان به نیویورك مقارن شد با جریان گروگانگیری و شاه زیر فشار مقامات آمریکائی ناگزیرشد که به پاناما برود و در مدت اقامت شاه در پاناما بعلت درگذشت پدرم در لندن و گرفتاریهای خانوادگی که پیش آمده بود نتوانستم به دیدار شاه بروم امّا وقتی که شاه ماندن را در پاناما به مصلحت ندانست و مجدداً قصد سفر به مصر کرد و به این کشور پرواز نمود من از اروپا به مصر رفتم و بار دیگر به ایشان و همراهان معدودشان ملحق شدم.

## گذران شاه
## در غــربت

در اینجا می خواهم به شرح گذران شاه در غربت و گفتگو هائی که با ایشان داشتم بپردازم. و یاد ها و یادبود های خودم و حوادثی را که شاهد بودم بازگو کنم:

در تمام طول ایامی که شاه در غربت به سر می برد باز هم آن نظمی که از سالها پیش در زندگیش بود رعایت می کرد. چه در مراکش، چه در باهاماس و چه در مکزیك. معمولاً ساعت ۹ صبح از خواب بیدار می شد، در ایران البته ساعت

بیداری او زودتر بود. در اطاقش حمام می گرفت و روزنامه های روز را مطالعه میکرد و ساعت ۱۱ صبح از اطاقش بیرون میآمد. بین ساعت ۱۱ تا ۱۲ بمدت یکساعت اشخاصی را که قصد دیدارش را داشتند ملاقات میکرد و ساعت ۱۲ به پیاده روی میرفت و در مصر معمولاً در محوطه کاخ قبه قدم می زد. امّا در مکزیك محل اقامت شاه شهر کوهستانی کیوراناواگا بود که شهری زیبا و خوش منظره بود امّا در آنجا ظاهراً از نظر امنیتی مصلحت نمی دانستند که شاه قدم بزند و بهمین خاطر بعد از ساعت ملاقات افراد فامیل جمع می شدند. چون در مکزیك بیشتر افراد فامیل مثل والاحضرت شمس و پهلبد و رضا و برادر و خواهرانش و ملکه مادر دور هم جمع بودند و شاه معمولاً و هر روز ساعت یك بعد از ظهر ناهار میخورد و بعد به دیدار مادرش می رفت. البته آنطور که در خصوص مطرح بود بعضی روزها هم به اسم دیدار مادر بدنبال تفریحات دیگر و دیدار با زیبارویان میرفت. بعد از ظهر ها هم ساعاتی را به ورزش می گذراند و نیز به بازی ورق که همیشه مورد علاقه اش بود مشغول می شد.

درمصر که بعلت بیماری دیگر برنامه ورزش تعطیل شده بود معمولاً من و خانم دکترلوسا پیرنیا پای بازی شاه بودیم. ساعت بازی ورق او بعد از ناهار که ساعت ۱ بود شروع و تا ساعت ۵ یا ٦ بطول می انجامید و بعد میآمد و استراحتی میکرد تا ساعت ۸ شب و وقت شام برسد. بعد از شام اوقات مجدداً به بازی ورق می گذشت و یا به دیدن فیلم سینمائی و یادم هست از جمله فیلمهائی که خیلی مورد علاقه شاه بود سریال « Love Boat » یا کشتی عشق بود که مخصوصاً درمصر این سریال را برای شاه تهیه می کردند و او با علاقه به تماشای آن می نشست. نکته جالب در این ایام این بود که در ساعات ملاقات و دیدار ها اخلاق دیرینه را حفظ کرده بود و اگر کسی کاری داشت و می گفت اعلیحضرت با شما فلان کار را دارم جواب می داد که دو یا سه روز دیگر مراجعه کنید و این در حالی بود که اوقات او آزاد بود امّا همچنان جواب فوری دادن به درخواست ها را

خلاف اقتدار و شئون شاهی می دانست.

نکته دیگر اینکه در غربت اشخاصی بودند که شاه تحمل دیدن آنها را نداشت و از آن میان مخصوصاً باید از رضا قطبی نامبرد. چون بسیاری از نزدیکان شاه مثل خود او معتقد بودند که قطبی و همفکرانش که دوستان شهبانو نیز بودند چپ کمونیست هستند و می گفتند که آنها با عدم شناخت فرهنگ مردمی و روحیات عامه مخصوصاً در رادیو و تلویزیون دست به کار هائی زدند و بعد در جریان ۵۷ هم که مشیر و مشار شدند راه و روشی انتخاب کردند که در سقوط رژیم بسیار مؤثر بوده است و اینجانب قبلاً در اینمورد توضیحات لازم را داده ام. نکته ای که می خواهم دراینجا اضافه کنم اینکه با توجه به اختلاف مشرب گذشته، من و سایر نزدیکـان شاه در روزهائی که ایشان از این کشور به آن کشور رانده می شدند، بار ها شاهد در گیری شاه و فرح بر سر این موضوع بودیم بخصوص شاه بار ها فرح و یارانش را ملامت میکرد و می گفت که آن نطق کذائی « من صدای انقلاب شما را شنیدم » را با زور بدست من دادند و من بی آنکه محتوای آنرا بدانم آنرا خواندم.

بهر تقدیر این دوگانگی اندیشه سبب شده بود که تا شاه در غربت زنده بود فرح و یارانش از کار ها بر کنار بودند و شاه حاضر به دیدار دوستان فرح نمی شد و از جمع اینان تنها دو نفر را می پذیرفت که عبارت بودند از دکتر هوشنگ نهاوندی و دکتر سید حسین نصر که این دو نفر البته در مکزیـك احضـار شدند تا کتـاب « پاسخ به تاریخ » شاه را از فرانسه به ترتیب به فارسی و انگلیسی ترجمه کنند.

## آفتابی شدن

## رابطه فرح و جوادی

مسئله مهم دیگری که هنگام اقامت شاه در مکزیك پیش آمد و فوق العاده موجب تکدر و افسردگی بیش از پیش شاه شد ماجرای روابط فرح و جوادی بود که از پرده بیرون افتاد و بگوش شاه رسید.

حقیقت اینست که از سالها پیش در باره روابط عاطفی این دو گفتگو هائی در بین بود و من مخصوصاً نسبت به این مسئله حساسیت زیاد داشتم و در همین نوشته ها یکبار توضیح دادم که حتی جریان را با تلخی به خانم دیبا گفتم و بر سر همین مسئله هم روابط من با فرح شکرآب شد و شکرآب ماند. در مکزیك هم باز این مسئله اسباب ناراحتی من بود و فرح هم این نکته را می دانست و مراقب بود که وقتی من پهلوی شاه و در خانه آنها هستم سر و کله جوادی آنطرف ها پیدا نشود.

در باره این رابطه یکبار تیمسار « ع ... » که زمانی از فرمانده هان گارد بود برای خود من حکایت کرد که در شکارگاه «خجیر » یکی از سربازان گارد فرح و جوادی را در حالت نا مناسبی دیده بود و ظاهراً چون آدم متعصبی بوده است طاقت نمی آورد و نزد تیمسار مزبور می آید و ضمن باز گفتن ماجرا می گوید ما خیال میکردیم که بلاتشبیه از فاطمه زهرا نگهبانی می کنیم و نمی دانستیم که اینطور مسائلی هم در میان هست. در آنموقع البته کسی جرأت آفتابی کردن قضیه را نداشت و لاجرم سرباز گارد را هم تهدید می کنند و هم تحبیب. به این معنی که می گویند اگر موضوع درز کند سر خود را بباد میدهد. ضمناً چون نامحرم هم تشخیص داده شده بود او را از گارد اخراج می کنند و سرمایه ای هم باو می دهند و برایش یك دهنه مغازه می خرند که به کسب و کار مشغول باشد و صدایش هم در نیاید.

در مکزیك امّا وضع بگونه ای دیگر درآمده بود و نزدیکان شاه و مخصوصاً

خدمه شخصی اش طاقت نمی آورند یکروز الیاسی پیشخدمت مخصوص و ماساژور او میرود پیش شاه و به او می گوید: اعلیحضرت این درست است که شهبانو دوست پسر داشته باشد. شاه هم طبق معمول سرخ می شود و چیزی نمی گوید، امّا جریان را با فرح در میان می گذارد و فرح هم الیاسی را بیرون می کند.

آفتابی شدن این جریان تأثیرش را بر روحیه شاه باقی گذاشت و مخصوصاً غرور او را در آن شرایط روحی ناشی از سقوط و غربت بیش از پیش جریحه دار کرد و احتمالاً این مسئله در تشدید بیماری او که منجر به سفر نیویورك شد بی تأثیر نبود.

در مورد این رابطه باید این را هم بگویم که اطلاع شاه از جریان باعث قطع آن نگردید و تا زمان مرگ شاه ادامه یافت ( و بعد از آن را والله اعلم ) و بطوریکه بعد ها از شخص موثقی شنیدم در همان ایامی که شاه فقید در بیمارستان معادی قاهره بستری بود این الفت همچنان ادامه داشت. و شاید هم در آن ایام برای فرح یك پناهگاه روحی و تسکین خاطر بود. روابطی که تا مدت ها پس از مرگ شاه فقید هم ادامه می یافت و این امر بر بسیاری گران می آمد و از آن خشمگین بودند و آنرا با معیارهای اخلاقی و بویژه اخلاقیات و معتقدات جامعه ایران محکوم می دانستند. راستش را بخواهید این خلاف انتظار هم نبود زیرا خود من هم از مدتها قبل اساساً از جریانهای خلاف اخلاقی که شاهد بودم بشدت کلافه شده بودم و مخصوصاً در مکزیك که خدمه شاه که می دانستند من از این جریانات چقدر ناراحت هستم همیشه پیش من گله و شکایت میکردند که در اینجا دوستان زن شهبانو دست به کار هائی می زنند که آبروی ما میرود و منهم بالاخره یکروز طاقت نیاوردم و ماجرا را با فرح در میان گذاشتم و گفتم خانه شاه حرمت دارد و برای حفظ حریم این خانه به دوستانتان بگوئید جلو خود و کارهایشان را بگیرند امّا با کمال تعجب ایشان جواب دادند که اینها اختیار پائین تنه خودشان را دارند و به کسی مربوط نیست! البته باید اضافه کنم که خود شاه هم تا زمانی که حالش به

وخامت گرائید هنوز همان روحیه زن بازی را حفظ کرده بود و معروف است که در پاناما و « نوریه گا » ی معروف در مقام رئیس سازمان امنیت پاناما که مسئول محافظت از جان شاه بودبرای او خانم هم می آورد.

## تقدیر الهـــی

در روزهای غربت از این حوادث و بگو و مگو ها وجود داشت. امّا خود شاه مخصوصاً در باهاماس و مصر و مکزیك هر وقت فرصت پیش می آمد بیشتر درباره گذشته هم حرف میزد ولی حقیقت این بود که شوك وارده به شاه بگونه ای بود که او هرگز از این حالت افسردگی بیرون نیامد و در همین حالت بود تا از دنیا رفت و تا آن موقع هم هنوز به خودش نیامده بود و گیج به نظر می رسید. در باهاماس و در گفتگو های دو نفری که داشتیم برای من از پیشرفتهای دوران پهلوی حرف میزد. خطابش هم طوری بود که انگار عامل انقلاب من بوده ام می گفت : ما شما را آدم کردیم برایتان مدرسه و دانشگاه و راه و کارخانه ساختیم. و از مکزیك به بعد هم اتفاق افتاد که چند بار در باره مسایل و اعتقادات مذهبی صحبت کردیم و من احساس میکردم که بیشتر از گذشته مایل است که در باره این زمینه ها صحبت بکنیم و پیدا بود که در این اواخر بیشتر گرایش مذهبی پیدا کرده است. چند بار و هر بار حدود یك ساعت منحصراً در باره مذهب و اعتقاد صحبت کردیم.

در مصر ایشان می گفت من ایمان دارم چون خودم میخواهم و خواسته ام که ایمان داشته باشم و من می گفتم همه چیز خواست خداوند است و این خداست که خواسته است شما ایمان داشته باشید. راستش با وجودیکه شاه فرایض مذهبی را انجام نمی داد بصورت غریبی در باطن اعتقاد مذهبی قوی داشت. بطوریکه یکبار در مکزیك که شاهزاده رضا نعوذبالله در باره خدا شوخی کرد، شاه به سختی

برافروخته شد و به تندی به رضا گفت : با هر کس شوخی می کنی با خدا شوخی نکن ببین چه می شود ؟. که مقصودش سقوط شاهنشاهی خودشان بود که خود من بار ها از زبان ایشان شنیدم که می گفتند تمام انقلاب و سقوط سلطنت و اتفاقات بعد از آن تقدیر الهی است. و جالب اینکه در ایران و در زمان قدرت، حداقل در مجالس خلوت و خصوصی، اباتی نداشت که با مذهب هم شوخی کند. همچنانکه بار ها در باره خدا شوخی میکرد و من جواب می دادم. و حالا به پسرش پرخاش میکردکه در باره خدا شوخی نکند که این نشان تغییر روحیه او بود.

علاوه بر مسایل مذهبی که بیشتر در گفتگو های دو بدو مطرح میشد مسایل دیگری هم بود که ضمن صحبت ها در باره آن حرف میزدیم و مخصوصاً مسئله ترك ایران همیشه و بنوعی در گفتگو ها مطرح می شد در اوایل و در باهاماس و مکزیك معمولاً هر وقت شاه را مورد سئوال قرار میدادیم می گفت تقدیر بوده است و سکوت میکرد امّا در این اواخر و در مصر یکبار که باز مسئله مطرح شد. با عصبانیت بمن گفت: چند هزار بار برایت شرح بدهم که اگر من می خواستم می زدم و تا عمر داشتم حکومت می کردم ولی پادشاهی نمی تواند بر اساس خون قرار بگیرد برای اینکه پادشاهی ادامه پیدا کند از زدن خود داری کردم.

در مکزیك یکبار صحبت سادات پیش آمد و صحبت گذشته ها. شاه می گفت اگر خاندان پهلوی نبود شما نبودید و اینهمه کار برای ایران در دوران پهلوی انجام شد . اینهمه مدرسه دانشگاه، راه و چه و چه ... دکتر نصر و نهاوندی هم نشسته بودند و شاه یکباره از من پرسید بنظر تو در باره سادات چه می گویند و من جواب دادم: در ایران منفورترین آدم بعد از شما سادات است کـه دیـدم همه می خندند و شاه سرخ شد. امّا چون شاه میدانست من قصـد بدی نـدارم و فقـط از سر بی توجهی چنین گفته ام با وجود عصبانیت حرفی نزد. در همین زمینه ها یکبار دیگر هم در قصر قبه که یك ماهی را درکنار او گذراندم گفتگوی جالب دیگری داشتیم. آنروز شاه بمن گفت: احمد خدا را شکر که کسی به من فحش نمی دهد! و من گفتم:

اختیار دارید پس به بنده فحش می دهند. و ایشان گفت بتو دستور می دهم بگوئی در باره من چه می گویند؛ گفتم: می گویند شما قصاب بوده اید.ایشان گفت: اینطورنیست، خدا شاهد است که آنها را که سعی کردند مرا بکشند بخشیدم ولی کسی که خون دیگری را ریخته حق نداشتم او را ببخشم.

گفتم می گویند: شما دزد بوده اید و شاه جواب داد کدام دزدی، یك کمسیونهائی بود که معلوم و معین بود ( و توضیح بدهم که ایشان ظاهراً گرفتن کمسیون را در معاملات با خارج خلاف نمی دانستند) و گفتم می گویند، شما خانم باز بودید، و ایشان گفتند مگر شما خودتان صیغه نمی کنید ! و گفت دیگر چی ؟ گفتم: حرفهای دیگری هم میزنند مثلاً درایران مطالبی چاپ شده و حتی کتابی منتشر شده که بشما نسبت هم جنس بازی داده اند ایشان سخت ناراحت شد و رنگش مثل همیشه سرخ شد و گفت، این اراجیف دیگر چیست که می گویند؟!

## در باره
## رجـــال

در مدتی که در غربت در جوار شاه بودم ایشان کمتر در باره رجال گذشته اظهار نظری میکردند امّا در اوایل و در بحبوحه اعدامها هر وقت خبر اعدام امیران ارتش و رجال پیشین بگوش او می رسید صورتش سرخ می شد و بدون اینکه حرفی بزند توی خودش می رفت. با اینهمه یکی دو بار پیش آمد که در باره بعضی از رجال گذشته حرفهائی بر زبان آورد.

مثلاً در باره شریف امامی می گفت : نمی دانم چه سری در کار بود که هر وقت ما او را نخست وزیر میکردیم وضع مملکت بهم خورد و ظاهراً اشاره شاه هم به اولین دوره نخست وزیری شریف امامی در اواخر دهه ای بود که اعتصاب معلمان و تشنجات آن زمان را در پی داشت و هم به سال ۵۷ که حوادث آنرا همه بخاطر داریم و جالب اینکه شریف امامی حتی بعد از پیروزی انقلاب هم یکبار به

نیویورك آمد و بعنوان مدیر عامل بنیاد پهلوی اسناد انتقال ساختمان چند طبقه بنیاد پهلوی در نیویورك را که حدود پانصد، ششصد میلیون دلار قیمت داشت باضافه سایر دارائیهای بنیاد در آمریکا را امضاء کرد و رسماً به دولت جمهوری اسلامی منتقل نمود.

در باره فردوست هم برایتان گفتم که هیچوقت به صراحت سخنی که دال بر خیانت او باشد بر زبان نیاورد و همیشه بر جمله که «میگویند خیانت کرده است...» تأکید می کرد. یکبار هم بمناسبتی صحبت ارتشبد مین باشیان رئیس اسبق ستاد بزرگ ارتشتاران و برادر پهلبد شد و شاه خیلی صریح گفت که مین باشیان فقط یك دلقك است. در باره مصدق هم عقیده داشت که او انگلیسی بوده است.

در باره شاه و روابطش با دیگران باید بگویم که او اساساً آدم مهربانی بود خجالتی هم بود و در برابر زن هم ضعف بسیار داشت. زمانی که ثریا همسر او بود نفس نمی کشید و تحت تأثیر او بود. در مورد فرح هم چون بیست سال از او بزرگتر بود مدتی فرح دست بالا را داشت امّا وقتی که مسایل انقلاب سفید پیش آمد و در آمد های نفتی و مجموعه مسایل قدرت او را تثبیت کرد فرح در سایه او قرار گرفت و کفه موازنه بنفع شاه چرخید. علاوه بر اینها شاه بسیار خود دار و تو دار بود و هر وقت بین اطرافیان برخوردی پیش می آمد سعی میکرد وارد دعوا نشود و بنفع یکطرف حرفی نزند. امّا از همه اینها مهم تر، که در نهایت به ضرر مملکت تمام شد، روحیه خارجی پرستی او بود و اینکه بیش از اندازه به خارجیها اهمیت می داد و در وجودش ترس مبهمی از سیاست های خارجی وجود داشت که نمی توانست و نتوانست بر این ترس فائق آید. او باطناً با انگلیسی ها بد بود امّا در عین حال از عملکرد آنها وحشت داشت و از مرداد ۳۲ به بعد، همان روحیه ترس و تسلیم محض را نسبت به آمریکائیها داشت و حتی در سالهائی که ظاهراً در اوج قدرت بود و خود سکان همه چیز را بدست داشت و هیچیك از رجال جرأت نداشتند

بظاهر رابطه ای با سفارت خانه ها داشته باشند باز این خود او بود که نظر سفیران آمریکا و احیاناً انگلیس برایش وحی مُنزل بشمار میرفت و در جریان انقلاب هم که روحیه خود باختگی بر او مسلط شد تنها نظر آمریکا و انگلیس و سفیران آنها برایش مهم بود که چه سرنوشتی برایش در نظر گرفته اند!

## کمی هم از
## فامیل پهلوی

قبل از اینکه شاه و شهبانو ایران را ترک کنند افراد خاندان پهلوی و مخصوصاً خواهران و برادران شاه با زن و فرزندانشان کشور را ترک گفته و در اروپا و آمریکا پراکنده شدند. اشرف و فرزندانش شهرام و شهریار و آزاده به فرانسه رفتند. شمس هم به آمریکای مرکزی رفته بود و غلامرضا به انگلیس و فاطمه نیز مقیم فرانسه شده بود و باید گفت که هر یك از اینها روحیه و نقش خود را داشتند و مهمتر اینکه از نظر ثروت در یك سطح نبودندو هنوز هم نیستند. از میان این خواهران و برادر ها اشرف بهترین وضع مالی را دارد و رویهمرفته نمی توان ثروت او را بحساب آورد. شهرام پسر بزرگ او نیز صاحب ثروت کلان است و همینطور والاحضرت فاطمه که علاوه بر دارائی خودش ثروت زیادی از شوهرش ارتشبد خاتم به ارث برده بود و یك قلم پول نقد او را که در بانکهای اروپائی بود به دویست میلیون پوند انگلیسی برآورد می کردند و اینهمه را از راه دریافت پورسانتاژ خرید اسلحه برای نیروی هوائی بدست آورده بود. وضع مالی غلامرضا نیز که هم اکنون مقیم انگلیس است خوب و با همان خست همیشگی زندگیش را اداره میکند . عبدالرضا هم که بقول معروف روشنفکر خانواده پهلوی بحساب می آمد از همان زمانی که ایران را ترک گفت گم و گور و ناپدید شد. برادر دیگرشان محمود رضا نیز که اهل تریاك بود و بقول رضا در تجارت آن هم دست داشت در کالیفرنیا است و وضع او هم بد نیست. احمد رضا نیز به آمریکا آمده بود و همچنین

بزرگترین خواهر آنها بنام همدم السلطنه که او هم وضع مالی روبراهی نداشت و در اروپا بسر می برد. میماند حمید رضا که گفتیم از سالها پیش تقریباً از خانواده طرد شده بود و بعد از انقلاب هم در ایران ماند و ظاهراً هنوز گرفتار است. ملکه مادر هم به آمریکا آورده شد و در نیویورك اقامت گزید و در همانجا در گذشت و امّا این خواهر و برادر ها زمانی که شاه به مکزیك آمد اغلب در آنجا گرد آمدند و مخصوصاً ملکه مادر و شمس مدتی را درمکزیك در کنار شاه گذراندند. امّا چند ماه بعد که شاه در قاهره عمرش به پایان آمد باز پراکنده شدند و اینك هر یك در گوشه ای از عالم به زندگی خود ادامه می دهند. والاحضرت اشرف همچنان در فرانسه است و ثروت کلانش را در کار داد و ستد بکار گرفته و آزاده تنها دخترش در جوار او زندگی می کند. شهریار نیز ترور شد امّا شهرام که می گویند در کار معامله و دلالی جواهر است و بیشتر به آفریقای جنوبی رفت و آمد دارد و کار تجارتش را در این کشور متمرکز کرده است. محمود رضا نیز در لس آنجلس و مشغول دم و دود خویش است و با آنکه وضع مالی روبراهی دارد اغلب مهمان این و آن است و عبدالرضا معلوم نیست در کجاست و کسی بدرستی از محل اقامت دائم او خبر ندارد و بطوریکه شنیده ام برای اینکه شناخته نشود حتی نام فامیل خود را عوض کرده است. والاحضرت شمس نیز که اغلب از نداری شکایت می کند هم اکنون در آمریکاست و با وسواس همیشگی روزگار را بسر می برد و البته وضع مالی اش به پای خواهر کوچکترش اشرف نمی رسد. هم او که اغلب از نداری و دست تنگی شکایت میکرد موفق شد مقداری جواهر از ملکه مادر بگیرد که آنرا به شاه فقید به حدود ده میلیون دلار فروخت که خود ماجرای جالبی دارد که در قسمت های بعدی شرح خواهم داد و این شمس نیز در خست دست کمی از اغلب اعضاء خاندان پهلوی ندارد و خست او بگونه ایست که خلبان هواپیمائی که در زمان اقتدار شاه او را با هواپیما به این کشور و آن کشور می برد تعریف می کرد که شبی با خدمه پروازی که شمس را به اروپا برده بود در رستورانی به شام میروند

و بحساب اینکه مهمان شمس هستند سفارش بیفتك و غذاهای نسبتاً گرانقیمت می دهند و وقتی که صورتحساب آنرا نزد شمس می برند شدیداً اعتراض می کند که اینها به چه حق بیفتك خورده اند و دستور میدهد که معادل صورتحساب رستوران از حقوق آنها کم شود. در مورد خست این خانواده می توان وقایع باور نکردنی را ذکر کرد و اگر از والاحضرت اشرف بگذریم بقیه در این خصوصیت مشترك هستند که گاه تظاهرات عجیب و غریب دارد.

از آنجمله وقتی ملکه مادر در نیویورك فوت کرده بود. برای کفن و دفن او احتیاج به دوازده هزار دلار پول نقد بود که هیچکس از افراد خانواده حاضر به پرداخت آن نبود و هر کس به دیگری حواله می داد و کار افتضاح چنان بالا گرفت که آرمائو از یاران راکفلر و دوست خانوادگی پهلوی ها از نیویورك با من تماس گرفت و بالاخره من پول لازم را حواله کردم تا بعد تکلیف پرداخت آن روشن شود و تازه خود ملکه مادر ثروت زیاد داشت و وراث می دانستند بالاخره این پول از محل ثروت خود ملکه مادر قابل دریافت است.

در قاهره نیز شاهد بودم که احمد رضا برادر شاه فقید از نداری شکایت می کرد و راست هم می گفت و تمام در خواستش این بود که برای گذران زندگیش ماهی دو هزار دلار به او کمك شود و کسی حاضر نشد این مبلغ را به او بدهد و آخر کار فرح قبول کرد که این کمك را در اختیار او بگذارد. همدم السلطنه هم همین مشکل را داشت و ماهی یکی دو هزار دلار کمك می خواست که کسی به او نداد. محمود رضا هم هر چه داشته باشد اهل خرج نیست. زن و بچه هم ندارد و گفتم که در لس آنجلس دائماً مهمان این و آنست و تریاکش را هم در خانه دیگران می کشد. غلامرضا هم که مثال زدنی است و زمانی آمده بود به کویت به دکتر قاسمی که سفیر ایران در کویت بود سفارش زیاد داده بود که برای او وسایل مورد سفارش را بخرد و او هم خریده بود امّا غلامرضا زیر بار پرداخت بدهی اش نمی رفت.

غلامرضا فراماسون هم هست و زمانی که یکنفر به او گفته بود که به

فراماسونهائی که بعد از انقلاب به خارج آمده اند ماهی صد دلار کمك مالی میشود و عجباً که او به این در و آن در زده بود که این پول واهی را وصول کند و ظاهراً بعد از مراجعه به او گفته بودند که سر به سرش گذاشته اند.

خست پهلوی ها در آن حد بود که در خارج حتی به کسانی که عمری را به آنها خدمت کرده بودند حاضر به کمك نبودند و از آنجمله بود تیمسار ایادی که البته خودش در ایران ثروت کلان داشت امّا چون این ثروت بیشتر به صورت زمین و خانه و تأسیسات بود نتوانسته بود آنرا خارج کند و در خارج از کشور وضع روبراهی نداشت و خانواده پهلوی هم حاضر به کوچکترین کمك به او نشدند، و بالاخره امیر هوشنگ دولو، که می دانیم ثروتی افسانه ای داشت، او را پناه داده و به او گفته بود تا زمانی که زنده ای می توانی پهلوی من بمانی و شام و ناهارت را با من بخوری و بالاخره هم پهلوی دولو زندگی کرد تا مرد.

اتابای هم تقریباً همان وضع ایادی را داشت و دارد و برای گذران زندگیش لنگ بود و البته او را شهبانو فرح پناه داده است و فعلاً نزد او زندگی می کند.

از میان خواهرها و برادرهای شاه فاطمه در فرانسه در گذشت و معلوم نشد بر سر ثروت کلان او که بیشتر در دست تراستها و و کلای حقوقی بود چه آمد. والاحضرت احمد رضا هم فوت کرده است بقیه صحیح و سالم هستند و بگونه ای که مختصراً شرح دادم بیشتر در اروپا و آمریکا زندگی می کنند امّا عموم آنها و مخصوصاً خود فرح و فرزندانش و رضا و نیز والاحضرت اشرف و شمس که ثروت حسابی دارند، برای فرار از پرداخت مالیات در کشور معینی کارت اقامت دائم نمی گیرند.

بد نیست کمی هم در باره یکی دیگر از افراد خانواده بنویسم و آن والاحضرت شهناز دختر بزرگ شاه فقید است که فعلاً در آمریکا زندگی می کند و شدیداً مذهبی شده و با افراد دیگر خانواده هم تفاهمی ندارد و چون اردشیر زاهدی از او یك دختر دارد معمولاً هم اوست که از منافع وی حمایت می کند.

خود اردشیر هم دائماً در حال درگیری مالی با سایر وراث است و اغلب کار به شکایت و شکایت کشی میرسد از آنجمله اردشیر مدعی بود که به سفارش شاه فقید دو دستگاه اتومبیل بنز ضد گلوله نیز برای گارد خریده است و بعد از انقلاب کسی حاضر نبود طلب او را بپردازد و بالاخره تهدید کرد که با اسناد و مدارکی که در دست دارد به دادگاه شکایت خواهد کرد که برای گریز از دادگاه خانواده پهلوی بالاخره ششصد هزار دلار پول اتومبیلها را به او دادند. امّا دعوای اساسی او با وراث بر سر ارثیه همسر سابقش شهناز و دخترش مهناز همچنان باقیست و جریان امر به وصیتنامه مالی شاه بر می گردد که خود داستان جالبی دارد.

## وصیتنامه
## مالی شاه

هنوز بدرستی معلوم نیست که ثروت باقیمانده از شاه فقید در چه سطح و میزان است. امّا تا آنجا که اینجانب اطلاع دارم شاه فقید در وصیتنامه مالی اش که نزد وکیل خانوادگی آنها یعنی کتیه « Cottieh » موجود است قسمتی از ثروت خود را به این شرح تقسیم کرده است:

فرح پهلوی ۲۰٪، رضا پهلوی ۲۰٪ ، علیرضا پهلوی ۲۰٪ ، فرحناز پهلوی ۱۵٪، لیلا پهلوی ۱۵٪، شهناز پهلوی ۸٪، مهناز زاهدی ۲٪.

بدین ترتیب ملاحظه می شود که سهم شهناز خیلی کمتر از سایر خواهران و برادران است و بهمین ملاحظه هم شهناز هنوز زیر بار نرفته و مدعی است که باید ثروت پدرش بر اساس قانون ارث اسلامی تقسیم شود و سهم او هم با سایر خواهرانش برابر باشد و بطور کلی بر اساس پسر بر و دختر بر تقسیم شود و بهمین خاطر هم دعوا و اختلاف هنوز ادامه دارد و مخصوصاً شوهر سابقش اردشیر زاهدی دنبال کار را گرفته است و چون ویلیام راجرز وزیر سابق امور خارجه آمریکا کارهای وکالتی اردشیر را انجام می دهد ممکن است مسئله به دادگاه کشیده شود

که هنوز تکلیف آن روشن نیست.

در مورد وصیتنامه شاه این نکته را هم باید بگویم که تازه همین مقدار هم که برای شهناز در نظر گرفته شده در اثر فشار فرح به شاه بود و مخصوصاً تعیین ارثیه برای نوه اش مهناز صرفاً بر اثر در خواست و اصرار فرح عملی شد.

و امّا شیوه تقسیم ثروت شاه که در بالا گفتم مربوط به قسمتی از ثروت او میشود نسبت به بقیه نیز شاه فقید یك وصیتنامه دیگر دارد که باید حدود ده سال بعد از تاریخ در گذشت وی بصورتی که معین کرده آن ثروت تقسیم شود نکته دیگری که در وصیتنامه دوم است اینکه وراثی که سن آنها زیر سی سال است زمانی می توانند سهم خود را بر اساس وصیتنامه دوم دریافت دارند که سن آنها به سی سال تمام برسد. امّا برای اجرای این وصیتنامه ها شاه وکیلی تعیین کرده است که همان « کتیه » باشد که در لوزان اقامت دارد و امّا بجز این دو وصیتنامه مالی که گفتم احتمالاً وصیت نامه دیگری هم وجود دارد که از اسرار است و من از آن خبری ندارم.

در مورد ثروت شاه همانطور که گفتم کسی دقیقا اطلاعی ندارد و تنها بهبهانیان معاون اسبق دربار و رئیس دفتر مالی شاه از آن اطلاعاتی داشته است که او هم با فرح اختلاف پیدا کرد و شهبانو زورش به او چربید و در مراکش همه چیز را از او تحویل گرفتند و عذر او را خواستند و بیرونش کردند.

از خست پهلوی ها گفتم بگذارید از بخش دیگری از خصوصیات اخلاقی آنها تا آنجا که خود دریافته ام بگویم و قصه را کوتاه کنم.

پهلوی ها علاوه بر خست، عموماً نمك نا شناس و ضمناً ترسو هستند. از آدم های فاسد هم خوششان می آید و محبتی نسبت به آدمهای سالم ندارند. مردم را هم داخل آدم حساب نمی کنند. عموماً هم خارجی پرست هستند و در برابر خارجی بگونه عجیبی مرعوب و مجذوبند و اگر یك ایرانی در باره مسئله ای هزار دلیل منطقی بیاورید به جردی که یکنفر خارجی اظهار نظر غیر منطقی درباره آن

مسئله بکند آنها تمام آن استدلال شما را فراموش می کنند و فقط به همان نظر خارجی می چسبند.

البته در این مورد فرح با دیگران فرق می کند و منصفانه باید بگویم که شهبانو با وجود سالهای مدید زندگی در دربار و تماس با خانواده پهلوی تحت تأثیر خصوصیات اخلاقی آنها قـرار نگرفت و مخصوصاً بعکس پهلوی ها که نمك ناشناسی یکـی از خصوصیات آنهـا بــوده و هست، فــرح نسبت به دوستانش و بعضــی از افراد فامیلش وفادار ماند و از کمك به آنها چه مادی و چه معنوی دریغ ندارد و نمونه آن ماجرای قطبی و جوادی است که بعد از ۲۲ بهمن آنها در ایران به تله افتاده بودند و فرح شب و روز نداشت و بالاخره هم با پرداخت مبلغی نزدیك به سه میلیون دلار به حسین امیر صادقی پسر راننده شاه فقید که در انگلیس بود و برای خروج غیر قانونی افراد امکاناتی در اختیار داشت داد و آنها را از ایران خارج نمود و خیالش راحت شد. گفتنی است که ظاهراً فرح به حسین امیر صادقی هم گوشه چشمی داشته است و شاید هم رابطه ای، و بهمین سبب هم جوادی پس از خروجش از ایران و پیوستنش به فرح در قاهره بر سر این قضیه با فرح دعوا کرد و او را مجبور کرد که امیرصادقی را از نظر دور کند فرح البته در میان پهلوی ها همانند اشرف از ثروت بسیار بالائی بر خوردار است و علاوه بر ۲۰ ٪ از ارثیه ای که از شاه به او رسیده است. شخصاً نیز دارای ثروتی است که او را نه تنها در قیاس با پهلوی ها که در قیاس با ثروتمندان نسبتاً معروف دنیا در ردیف های بالا قرار می دهد.

## آخرین تلاش شاه
## برای بازگشت به سلطنت

در اینجا و در پایان این فصل از کتاب می خواهم به یکی از مهم ترین کار ها و اقدامات شاه ، بعد از خلع از سلطنت، بپردازم و آن آخرین تلاشی است که او

برای بازگشت به سلطنت انجام داد و خود من در آن مهم سهم و نقش داشتم و ماجرای امر نیز بدین شرح است:

همانطـور که گفتـم شاه پس از اقامت کوتاهی در باهاماس به مکزیك رفت. قبل از سفر مکزیك، رفته رفته محیط بصورتی درآمده بود که ما در باره حوادث سال ۵۷ و اتفاقاتی که موجب سقوط سلطنت شد صحبت میکردیم. در این گفتگو ها مسئله رها کردن ایران از سوی شاه مطرح میشد و من مخصوصاً نظرم را می گفتم که اگر شاه کشور را ترك نکرده بود شاید مسیر حوادث بگونه ای دیگر در می آمد. در چند مورد و در گفتگو های دو نفری من این موضوع را به صراحت به شاه فقید یادآور شدم و ایشان طبق عادت همیشگی صورتشان سرخ میشد و جوابی نمی دادند. سرانجام در مکزیك به ایشان گفتم:

حوادثی که در ایران رُخ می دهد از قبیل اعدامهای بی رویه و نقاب خشونت آمیزی که نظام تازه به صورتش زده، علائم سر خوردگی مردم را آشکار کرده است. از طرفی نجات کشور را هنوز بدست شما می دانم. با وجودیکه می دانم شما مملکت را بباد دادید و رفت حالا من می خواهم علیه جمهوری اسلامی مبارزه کنم اگر شما هم حاضرید که خوب، والا خدا حافظ و شاه گفت هستم و همراه تو هستم و با تو می ایستم و به تو کمك می کنم و بعد مسئله تشکیل یك شورا را مطرح کرد و گفت: خود شما بروید دنبال کار تا شورائی برای برنامه ریزی و اقدام تشکیل شود و بعد اضافه کردند که بروید و با هوشنگ انصاری، شاهپور بختیار، تیمسار اویسی، تیمسار پالیزبان و دکتر حسین نصر و دکتر هوشنگ نهاوندی تماس بگیرید و با آنها در باره تشکیل شورای مورد نظر گفتگو کنید و نتیجه آنرا بمن اطلاع دهید. بعد اضافه کردند که تا شکل گیری این شورا نباید هیچکس دیگر غیر از افراد یاد شده از ماجرا مطلع گردد. اگر دیگران مطلع شوند این کار دیگر به دردی نمی خورد.

موافقت و تصمیم شاه برای تشکیل یك شورای مبارز و مقاومت، حقیقتاً مرا

خوشحال کرد و تصمیم گرفتم تا سر حد توان و قدرت برای عملی شدن این فکر کوشش کنم و بلافاصله نیز کار را شروع کردم. ابتدا با دکتر حسین نصر و دکتر نهاوندی که در همان زمان برای ترجمه کتاب « پاسخ به تاریخ » بر مکزیك بودند در میــان گذاشتم. ایــن کتاب را یك نویسنده فرانسوی بنــام کریستین میــلارد ( Christian Millard ) نخستین بار به زبان فرانسه بنا به خواسته و تقریر شاه نوشته بود . دکتر نهاوندی و دکتر نصر به مکزیك فراخوانده شده بودند تا دکتر نهاوندی ترجمه متن فارسی کتاب پاسخ به تاریخ را تهیه کند و دکتر حسین نصر ترجمه انگلیسی کتاب را تهیه کند و بهر حال چون آنها اولین کسانی بودند که در دسترس قرار داشتند تصمیم شاه را برای تشکیل یك شورا با آنها در میان گذاشتم. احساس من البته این بود که ذکر نام این دو نفر در فهرست کسانی که باید مورد مشورت و مذاکره و دعوت قرار گیرند بیشتر بخاطر این بود که در همان زمان در مکزیك بودند و اگر آنها در مکزیك نبودند اسمشان هم در فهرست قرار نمی گرفت بنابراین در مذاکره با آنها زیاد وارد جزئیات امر نشدم. چون احساس میکردم که یکی از مهره های اصلی باید تیمسار اویسی باشد و تیمسار اویسی در آنموقع در نیویورك بسر می برد ، منهم معطلی را جایز ندانستم و با اولین پرواز از مکزیك راهی نیویورك شدم و یکسر به سراغ تیمسار اویسی رفتم و بعد از مذاکرات مقدماتی و اینکه شاه راضی شده و تصمیم به عمل گرفته است گفتم باید مسئله را جدی گرفت و دست بکار شد.

در آنموقع خود اویسی تا حدودی نقش فعال داشت و برآوردهائی هم برای مقابله با نظام جدید ایران کرده بود و در گفتگو های آنروز هم ضمن موافقت با نظر شاه گفت: برای شروع به عملیات ما به حدود ٤٠ میلیون دلار پول احتیاج داریم به اضافه اجازه مقامات آمریکائی . حقیقت این بود که اویسی بدون اجازه آمریکائیها بقول معروف جرأت نداشت یك قدم بر دارد و گفتگوی ما نیز درهمان حد ماند و من گفتم باید با سایر کسانی که شاه گفته تماس بگیرم تا با توجه به

نظر همه ی آقایان خط و خطوط کار روشن شود. صحبت ما با تیمسار اویسی مقدمتاً به همین جا ختم شد و بعد در همان شهر نیویورك به دیدار هوشنگ انصاری رفتم و تصمیم شاه را به او گفتم و ایشان هم پس از مذاکرات نسبتاً مفصلی که داشتیم نظرش را گفت و نهایتاً قبول کرد که در شورا عضویت داشته باشد. پس از نیویورك به پاریس رفتم و در آنجا ضمن تماس قرار ملاقاتی با بختیار گذاشته شد و به دیدار ایشان رفتم و کل ماجرا و نظر شاه را با ایشان در میان گذاشتم ضمناً گفتم که قبلاً در آمریکا با نصر و نهاوندی و اویسی و انصاری ملاقات کرده ام و مختصری از مطالب مورد مذاکره را برای بختیار بیان کردم و بختیار نیز نظرش را باز گو کرد و گفت: افراد خانواده سلطنتی و یاران آنها عموماً فاسد و آلوده هستند و اگر قرار است که من در شورای مورد نظر شاه شرکت داشته باشم باید رهبری مرا بپذیرند و همه از جمله تیمسار اویسی از من فرمان بگیرند.

حاصل مذاکره با شاهپور بختیار برای من زیاد امیدوار کننده نبود. بخصوص که ایشان را بیشتر فردی با روحیات و کاراکتر یك فرانسوی دیدم که فقط به زبان فارسی صحبت میکند. مضافاً به اینکه قبل از شروع به هر عمل و اقدام ایشان به دنبال رهبری و تثبیت موقعیت خود بودند با اینهمه گفتم که من شرایط و نظر شما را با شاه و سایرین در میان خواهم گذاشت تا ببینیم چه خواهد شد و بدین ترتیب دیدار با بختیار را هم که پنجمین نفر ازجمله افرادی بود که شاه مأموریت تماس با آنها را بمن داده بود با وعده دیدار بعدی به پایان بردم و مانده بود تماس با تیمسار پالیزبان.

امّا مهمتر از آن اقدام برای تأمین بودجه ای بود که بتواند برای برنامه های آتی پشتوانه مالی لازم را تأمین کند و راستش در آنموقع کشورهای ثروتمند عرب و مشخصاً عربستان سعودی این آمادگی را داشتند که نیـاز مالی ما را بر آورده سازند و من با توجـه به سابقه دوستی و مراوده با ملك حسین تصمیم سفر به اردن

و دیدار با ایشان گرفتم و از پاریس یکسر راهی امان شدم و در پایتخت اردن ملك حسین کمال استقبال و محبت را کرد و تا مرا دید در آغوش گرفت و بوسید و بدون مقدمه گفت: قبل از انقلاب به ایران آمدم و به شاه گفتم بیا برویم میان مردم و حرفهایشان را گوش بدهیم حتی گفتم من حاضرم خودم هم با شما بیایم امّا ایشان جوابی ندادند و چند روز در تهران ماندم امّا چون بمن بی اعتنائی شد بهتر دیدم آنجا را ترك کنم. بعد جریان گروه را با او در میان گذاشتم و ایشان گفتند من حتی حاضرم کت خودم را بفروشم و برای شما پول تهیه کنم و گفت هفته آینده به سعودی میروم و مسئله ترا مطرح می کنم و خلاصه قول مساعد داد. بعد هم برای اینکه در پذیرائی سنگ تمام بگذارد به افتخار من یك مجلس مهمانی ترتیب داد و بیادم می آید که در آن مهمانی بدون مقدمه مرا به چند بازرگان معتبر اردنی معرفی کردند و من آنشب دلیل اینکار را نفهمیدم امّا بعد متوجه شدم که ایشان میخواست غیر مستقیم بمن بفهماند که دست از کار بیحاصل بر دارم و بدنبال تجارت که مسئله مورد علاقه ام بود بروم. امّا من که سرا پا شور و هیجان بودم و معنی بازیهای سیاسی و شرایط زمان را دقیقاً نمی فهمیدم متوجه نظر ایشان نشدم که دیگر عمر حکومت خانواده پهلوی بسر آمده و پرونده نظام محمدرضا شاهی برای همیشه بسته شده است.

بهر حال با دریافت این وعده مساعد با امید بیشتر از اردن به پاریس برگشتم. امّا در پاریس بعد از اینکه والاحضرت اشرف خواستند که با ایشان ملاقات کنم ضمن صحبت متوجه شدم که جریان تشکیل شورا که به توصیه شاه قرار بود کاملاً محرمانه باشد آفتابی شده است و همه کس از آن اطلاع دارد. این مسئله مرا نا امید و دلسرد کرد که در همان اولین قدمها فکر تشکیل شورا بر ملا شده و بصورت شایعه اینجا و آنجا در باره آن حرف میزنند. با اینهمه وظیفه خود میدانستم که گزارش کار ها را تا اینجا به شاه بدهم و چون مقارن همان ایامی که من در پاریس و اردن مشغول مذاکره و تهیه مقدمات شورا بودم شاه نیز برای

معالجه به نیویورک آمده و در بیمارستان بستری شده بود از پاریس به نیویورک پرواز کردم و بهتر دیدم که قبل از دیدار با شاه مجدداً به دیدار هوشنگ انصاری بروم تا با توجه به شرایط موجود و مذاکرات انجام شده چاره یابی کنیم و ضمناً بدانم که آخرین حرف و تصمیم وی چیست؟ ایشان گفتند من و دوستانم برای اینکه وارد فعالیت شده و ضمناً بخشی از مخارج عملیات را تقبل کنیم دو شرط و یك توصیه داریم:

اول اینکه یکنفر باید بصورت مشخص مسئولیت و رهبری گروه را بعهده داشته باشد که ضمن صحبت متوجه شدم نظرش تیمسار اویسی است.

دوم اینکه اعضای خانواده سلطنتی مطلقاً در امور سیاسی دخالت نکنند. و اما توصیه ای هم که دارم اینستکه شهریار شفیق ( پسر والاحضرت اشرف ) باید از فعالیت های خود سرانه و تندی که مشغول به آنست دست بردارد. در اینجا باید توضیح بدهم که در آنموقع شهریار شفیق که افسر نیروی دریائی و چهره ای معروف به پاکی و درستی بود و مخصوصاً در بین افسران نیروی دریائی از محبوبیت نسبی بر خوردار بود شدیداً و شخصاً در فعالیت بود و تند و بی محابا عمل میکرد و از آنجمله طرحی ریخته بود که مخفیانه به جنوب کشور و به میان افسران نیروی دریائی برود و امید داشت که افسران نیروی دریائی هم که به او اعتقاد داشتند به او خواهند پیوست و از آنجا برای گرفتن حکومت وارد عملیات خواهد شد.

بعد از مذاکره، با انصاری و شنیدن شرایط مطرح شده در « بیمارستان نیویورک » به دیدار شاه رفتم حال ایشان در آنموقع چندان مساعد نبود امّا آرام و خونسرد بنظر میرسید و از اینکه برای معالجه امکان سفر ایشان به نیویورک فراهم شده راضی بود. در دیدار با شاه و در حالیکه ایشان روی تخت بیمارستان در حال استراحت بود گزارش فعالیتهای انجام شده و شرح دیدار ها را به اطلاع ایشان رساندم و ضمناً گفتم که خلاف نظر شاه جریان تشکیل شورا که قرار بود محرمانه

بماند فاش شده و در پاریس همه از آن مطلع هستند. شرایط انصاری را هم به ایشان گفتم و همچنین مسئله پول مورد درخواست تیمسار اویسی. شاه پس از شنیدن گزارشی که به اطلاعش رساندم گفت: در مورد پول مورد در خواست اویسی، من در حال حاضر پولی ندارم. در مورد شرایط دیگران هم بنظر من اینها همه اش بهانه است. بهر حال بهتر است تشکیل شورا را فراموش کرده و هر کس بهر شکلی که می تواند و برایش مقدور است فعالیت کند تا ببینیم چه کسی جلو می افتد و موفق است تا من او را و طرحش را حمایت کنم و بعد اضافه کرد با اینهمه به خانواده ابلاغ کن که از این پس در سیاست دخالت نکنند.

سخنان شاه و اینکه گفـت تشکیل شورا را فراموش کنید اگر چـه برای من نا امید کننده بود ولی من باز اصرار کردم که ایشان خودشان را کنار نکشد و بهر ترتیب در هر نوع اقدامی که میشود نظارت داشته باشد و برای همین مسئله رهبری و قرار گرفتن یکنفر را در محور مبارزات مطرح کردم و در اینمورد صحبت زیاد و با فشاری زیاد شد تا سر انجام ایشان قبول کرد که تیمسار اویسی محور فعالیتها باشد و این حاصل مذاکرات آنروز بود.

بعد از دیدار شاه به ملاقات شهبانو فرح رفتم تا شرط هوشنگ انصاری و مهمتر نظر شاه را مبنی بر عدم دخالت خانواده در امور سیاسی مطرح کنم. ایشان گفت: همـه که با من مخالف هستند و فکر می کنند که سبب سقوط حکومت شده ام و به من به اندازه کافی فحش میدهند در این شرایط من چگونه می توانم دیگر در کار ها دخالت کنم و بدین ترتیب شهبانو قول داد که دخالتی در کار ها نخواهد داشت. مانده بود والاحضرت اشرف که در آنموقع برای عیادت شاه به نیویورک آمده بود و من به دیدار والاحضرت رفتم و جریان را در میان گذاشتم. والاحضرت گفت در این راه جان و مال خودم را در اختیار میگذارم. در مورد شهریار هم پسر دیگرم شهرام را بجای او خواهم گذاشت و حقیقتاً دیدم که والاحضرت بکلی از مسئله پرت است و صحبت با ایشان کسی را به جائی نمی رساند. زیرا ایشان اصلاً

بروی خود نیاورد که در کار ها مداخله نمی کنند و حالا که می خواهند کاری بکنند می خواهند جای شهریار را که به درستی و تهور معروف بود به پسر دیگرش شهرام بدهد که در فساد و آلودگی و ضعف نفس شهره خاص و عام بود. بعد هم افزود امر برادرم را اطاعت می کنم و دیگر در سیاست دخالت نمی کنم. امّا جالب اینکه دو هفته بعد با خبر شدم که ایشان به پاریس رفته و از تیمسار اویسی هم خواسته اند که نزد ایشان به پاریس بروند و این مقارن ایامی بود که غوغای گروگان گیری و اشغال سفارت آمریکا در تهران بالا گفته بود چون تیمسار اویسی معتقد بود که شهر شلوغ است و آمریکائیها سخت ناراحت و نگران هستند و در این شرایط صلاح نیست هیچ کاری بشود و بهتر است مدتی صبر کنند. امّا والاحضرت که ظاهراً قول داده بود در سیاست مداخله نکند پا فشاری میکرد که تیمسار اویسی حتماً به پاریس برود و چون تیمسار خودش به اشرف نمی توانست بگوید که جریان چیست آمد پیش من و خواهش کرد که با والاحضرت تماس بگیرم و او را قانع کنم که در این شرایط صلاح نیست که او به پاریس و دیدار ایشان برود و منهم که میدیدم بر خلاف شرط هوشنگ انصاری و دستور شاه باز یکی از اعضای خانواده سلطنتی وارد به جریان شده به والاحضرت تلفن کردم و گفتم مگر قرار نبود که شما در سیاست دخالت نکنید و جواب شنیدم که چرا، امّا می خواستم تیمسار اویسی را به شیوخ عرب نشان بدهم و از آنها برای مبارزه کمك مالی بگیرم. گفتم من که از طریق ملك حسین وارد عمل شده و قرار است ایشان به زودی از سعودیها پول لازم را بگیرند و نیازی به اینکار های شما نیست. عجباً همینکه صحبت دریافت پول و قرار و مدار با ملك حسین مطرح شد، گفتند: احمد جان! اگر پولی گرفتی ترا به خدا من را فراموش نکن چون تا حالا من خیلی پول خرج کرده ام و راستش من دیدم که از چه کسی باید چشم یاری صادقانه داشت و چگونه باز هم در این شرایط هر کس بفکر پر کردن جیب خود می باشد.

## بعد از گروگانگیری

ماجرای گروگانگیری و بحران عظیمی که بوجود آورد باعث شد که مستقیم و غیر مستقیم از شاه خواسته شود که آمریکا را ترک کند و ناگزیر شاه از آمریکا به پاناما رفت و این بعد از مصر و مراکش و باهاماس و مکزیك و آمریکا، ششمین منزلگاه شاه در غربت بود. غربتی که حقیقتاً توأم با آوارگی غم انگیز و تلخی بود و من هرگز افسردگی شاه را در آن روزهای آوارگی فراموش نمي کنم و ضمناً تشدید بیماری ایشان مرا متوجه کرده بود که دیگر شاه قادر نیست در فعالیت برای مبارزه با نظام ایران نقشی بعهده داشته باشد.

با اینهمه بر اساس قرارهای قبلی، اگر چه مسئله شورا منتفی شده بود، تیمسار اویسی هنوز در محور فعالیتها قرار داشت و همزمان با رفتن شاه به پاناما اویسی و کامبیز آتابای نیز از آمریکا به پاریس رفته بودند. وقتی که شاه به پاناما رفت من به علت فوت پدرم در لندن و انجام مراسم خاکسپاری ایشان نتوانستم در پاناما به دیدار شاه بروم. از سوی دیگر اویسی پیغام داده بود که هر طور شده در پاریس به دیدار ایشان بروم. ظاهراً در اینموقع عراقی ها فعالانه با مخالفین جمهوری اسلامی تماس بر قرار کرده بودند و از آنجمله با تیمسار اویسی و شاهپور بختیار و کمك مالی قابل توجهی هم در اختیار این دو نفر قرار داده بودند و شاید بهمین خاطر بود که اویسی اصرار به دیدن و ملاقات با من داشت. امّا مشکل این بود که من ویزای فرانسه نداشتم و مهمتر اینکه در فاصله ای که من برای شرکت در مراسم درگذشت پدر در لندن بودم شاه نیز بدنبال ماجراهای ناشی از گروگان گیری ناگزیر شده بود که پاناما را نیز بقصد مصر ترك کند و در آن زمان در قاهره و در قصر قبه بسر می برد و انورسادات از هیچ پذیرائی و کوشش برای آرامش خاطر شاه کوتاهی نمی کرد و من با وجود پیغامهای تیمسار اویسی ترجیح دادم که به قاهره و به دیدار شاه بروم. بخصوص که اعتبار پاسپورت ایرانیم نیز رو

به اتمام بود و تمدید آنهم ممکن نبود و سفر قاهره این امکان را فراهم میکرد که از انورسادات یك پاسپورت مصری بگیرم. لذا از لندن به سوی قاهره پرواز کردم و مدت یکماه در کنار شاه گذراندم.

در این ایام بنظر می رسید که از نظر شاه همه چیز تمام شده است ولی با اینهمه من هنوز فکر می کردم که شاید شنیدن خبر فعالیتها و مبارزه مخالفین روحیه شاه را تغییر بدهد بخصوص که وضع جسمانی شاه نسبتاً خوب بود و حتی حال او روز بروز بهتر می شد. و من مخصوصاً از اینکه شاه بعد از چندین ماه سرگردانی و زندگی در محیط نامأنوس باهاماس و مکزیك و پاناما به قاهره آمده و در قصری با شکوه مورد پذیرائی گرم قرار داشت قلباً خوشحال بودم که حداقل در اینجا آسایش وجود دارد و فکر میکردم اگر به پاریس بروم و شاهد جنب و جوش و فعالیت اویسی باشم می توانم در بازگشت خبرهای امیدوار کننده ای برای شاه بیاورم. امّا افسوس که سفر پاریس و دیدن شکل مبارزاتی گروهی که در اطراف تیمسار اویسی گرد آمده بودند مرا کاملاً نا امید ساخت.

در هر حال من قاهره را ترك گفتم و هنگام ورود به پاریس اولین اقدامم دیدار با اویسی بود. تیمسار در خانه دوست دیرینه اش بیوك صابر اقامت داشت و این بیوك صابر از آن آدمهائی بود که هرگز قضاوت و داوری خوش بینانه ای در باره اش نشنیده بودم و زمانی که در پاریس از نزدیك با او بیشتر آشنا شدم متوجه شدم که فرد سالمی نیست و آنچه قبلاً در باره اش می گفتند دور از حقیقت نبوده است. علاوه بر آن متوجه شدم سایر کسانی که در اطراف اویسی گرد آمده بودند نوعاً از همان قماش بیوك صابر بودند. و قبلاً گفتم که در این زمان اویسی با پشتیبانی مالی عراق و پولی که در اختیار او گذاشته بودند بیا و بروئی بهم زده بود و احیاناً از سوی آمریکائیها نیز که از آزادی گروگانهایشان در تهران ناامید شده بودند چراغ سبزی باو نشان داده شده بود و اویسی هم دست بکار شده بود و عده ای را دور خودش جمع کرده بود که باصطلاح مشاوران و همکارانی داشته

باشد. تا آنجا که بخاطر دارم کسانی که گرد اویسی جمع بودند یکی شهریار آهی بود که امور مالی را بدست داشت و بعد از او منصور رفیع زاده که زمانی رئیس ساواك در آمریکا بود و کتابی نیز بزبان انگلیسی منتشر کرده و در آن صراحتاً به عضویتش در سازمان سیا اعتراف کرده است و در آن هنگام هم با آهی مرتباً در مورد آمریکا و سیا و نقشی را که در توفیق اویسی خواهند داشت صحبت میکردند. علاوه بر این دو نفر باید از عقیلی پور وابسته نظامی سابق ایران در فرانسه نامبرد که معروف بود عقلش کمی پاره سنگ می برد و دائم اظهار می داشت که من با کاخ الیزه در تماس هستم. برادران معین زاده نیز مرکب از هوشنگ و جواد و کاظم نیز در جمع یاران اویسی دیده می شدند که جواد معین زاده قبلاً در سازمان اطلاعات و امنیت بوده است و بهر حال او را روبراه و صادق ندیدم و بعکس او برادرش هوشنگ بنظرم آدم خوب و درستی آمد. بخاطرم هست که یکروز همین هوشنگ از من خواست که در روز و ساعتی که اکنون دقیقاً بخاطرم نیست در همان خانه بیوك صابر نزد تیمسار اویسی باشم چون قصد دارد مسئله مهمی را مطرح کند و منهم در همان روز و ساعت معین به دیدار تیمسار اویسی رفتم. تیمسار علوی کیا و جواد معین زاده هم حضور داشتند و در این جمع ناگهان هوشنگ معین زاده رو به تیمسار اویسی کرد و گفت: مملکت من برای من از شما مهم تر است و شما هم با این راه و روش و وضعی که دارید ایران بگیر نیستید، پس خداحافظ شما و این را گفت و مجلس را ترك گفت و رفت و حاضران حیرت زده بهم نگاه کردند. امّا گفته او شك و تردیدی که در خود منهم ایجاد شده بود پر رنگتر کرد و سرانجام هم پس از دو ماهی که در پاریس ماندم و از نزدیك شاهد اقدامات و فعالیتهای تیمسار اویسی شدم یقین حاصل کردم که این شیوه کار بی حاصل است و مخصوصاً ایمان و صداقتی که برای مبارزه مدعی آن بودند در هیچکدام از افراد این گروه ندیدم قبلاً تیمسار اویسی از من خواسته بود که او را به سعودیها معرفی کنم و من بوسیله رائد ترتیب کار را داده بودم امّا واقعیت این

بود که رفته رفته باین نتیجه رسیده بودم که کار اویسی به جائی نمی رسد. من به اویسی می گفتم چرا کاری نمی کنید امّا مرتب می گفت که بجان تو مشغول هستم امّا میدانستم دروغ مـی گوید. وی مرتب از آمریکـایی ها حرف میزد و می گفت که اگر آنها بخواهند عمل می کنیم و کار درست میشود و اگر نخواهند نمی شود.

پس از دیدن این جریانها بود که دیدم نوع فعالیت حتی در آن حد نیست که بخواهم برای شاه خبر دلخوش کنکی ببرم و خودم هم اساساً تصمیم گرفتم پایم را بکلی از این ماجرا ها کنار بکشم و چنین نیز کردم و بدین ترتیب طرحی که در سر آغاز و با نظر شاه برای انجام آن وارد فعالیت شده بودم پس از پی بردن به بیهودگی و غیر عملی بودن آن بکلی کنار گذاشته شد و نا امید و سر خورده از آدمهائی که فقط تظاهر به مبارزه میکردند و در باطن هنوز هم اسیر جاه طلبی ها و در اندیشه دریافت پول از این کشور و آن کشور برای زندگی و مصارف شخصی بودند به سوی آمریکا پرواز کردم تا پس از مدتی که وقت من در سفر و مذاکره و فعالیت گذشته بود به خانواده ام به پیوندم و به کارهای شخصی خودم رسیدگی کنم و طرح تشکیل شورای مبارزه و مقاومت نیز که در این اواخر آن در وجود تیمسار اویسی و دوستان او متبلور شده بود برای همیشه بدست فراموشی سپرده شد و آخرین تلاش شاه هم نیز بدینگونه به بن بست رسید.

## مرگ شاه:
## پایان آن مرد ....

وقتی به آمریکا باز گشتم دو هفته ای طول کشید تا به کار های عقب افتاده و شخصی ام سر و صورتی بدهم و قصدم این بود که هر چه زودتر کار ها سر و سامانی بگیرد که بتوانم به مصر و نزد شاه باز گردم . بالاخره هر طور بود آماده حرکت شدم. سر راه در نیویورک توقف کردم تا با هوشنگ انصاری نیز دیداری تازه

کنم و در همین دیدار بود که بدون طرح مسئله شورا و مبارزه که در عمل منتفی شده بود ایشان اظهار داشت اطلاع یافته است که حال شاه رو بوخامت گذاشته و از من خواست به مجرد رسیدن به قاهره پرس و جو کنم که آیا شاه برای خودش وصیتنامه ای تهیه کرده است یا نه؟ و اگر وصیتنامه ای نوشته شده متن آن چیست و بخصوص در باره آینده ایران چه نظری داده است من گفتم حتماً در اینمورد تحقیق خواهم کرد. در نیویورك به ملاقات آرمائو هم رفتم و این آرمائو از همکاران و دوستان نزدیك نلسون راکفلر است که توسط وی به شاه معرفی شده بود و در مدت اقامت شاه درمکزیك و باهاماس و پاناما گوش بزنگ انجام کار های شاه بود.

در این ملاقات آرمائو نیز از وخامت حال شاه خبر داد و گفت، یك تیم مجهز پزشکی را برای پرواز به قاهره و معالجه شاه فراهم کرده است و افزود از قاهره از قول فرح به او خبر داده اند که با حضور پزشکان فرانسوی در قاهره که معالجه شاه را بعهده گرفته اند دیگر نیاز به اعزام تیم پزشکی از آمریکا نیست. وی افزود ما تا بحال چندین بار از مرگ شاه جلوگیری کرده ایم امّا این بار دارد کار از دستمان در میرود و ما تعدادی پزشکان مجرب آمریکائی و بخصوص دکتر دو بی کی را به توصیه شخص راکفلر آماده کرده ایم که بفرستیم قاهره و فرح گفته نیایند و گفته پزشکان فرانسوی می گویند اگر پزشکان آمریکائی بیایند ما قهر می کنیم و میرویم. و بعد ها این مسئله با قوت مطرح بود که پزشکان فرانسوی در معالجه سستی کرده اند و خیلی ها مشکوك بودند که شاید آنها سبب مرگ شاه شده اند.خود من در مورد مخالفت پزشکان فرانسوی با آمدن پزشکان آمریکائی بعد ها مطلب را از زبان پزشکان مصری و خانم دکتر لوسیا پیرنیا نیز شنیدم .

در حالیکه آرمائو از این مسئله بشدت ناراحت بود از او خداحافظی کردم و همانروز نیویورك را بقصد لندن و قاهره ترك گفتم ولی وقتی که به لندن رسیدم خبر مرگ شاه را در آنجا دریافت کردم. پایان آن مرد در قاهره فرا رسیده بود و

تقدیر چنین می خواست که دیدار ما به قیامت باشد. زمانی که من به سرعت و با اولین پرواز خودم را به قاهره رساندم مقدمات خاکسپاری شاه فراهم میشد و سادات دستور تشیع جنازه شاه فقید را توأم با تشریفات کامل رسمی صادر کرده بود.

## ماجرای
## وصیتنامه سیاسی شاه

برایتان گفتم هنگام ترك نیویورك به قصد لندن و از آنجا به قاهره به دیدار هوشنگ انصاری رفتم و انصاری بمن گفت وقتی به قاهره رسیدم بپرسم و جستجو کنم که آیا شاه در مورد مسایل سیاسی و آینده ایران و ولیعهد وصیتی هم کرده است یا نه ؟ و من وقتی به قاهره رسیدم مترصد بودم که ببینــم وصیتنامه ای در کار هست یا نه و عجباً که فهمیدم وصیتنامه ای در کار نیست و بهمین علت هم فرح دست به کار شده بود که متنی بنام وصیتنامه سیاسی شاه تهیه شود و مأموریت و انجام کار را بعهده دکتر منتصری یکی از اشخاص مورد اعتماد و علاقه شهبانو بود سپرده بودند و جواد معین زاده و چند نفر دیگر هم همکاری میکردند و دست اندر کار بودند و حاصل کار آنها هم همان متنی است که امروز بعنوان وصیتنامه سیاسی شاه معروف شده و البته بعد از مرگ او و بوسیله اشخاص یاد شده تهیه گردیده است. این متن که بیشتر احساساتی و عاطفی است تا سیاسی فاقد رهنمود هائی است که معمولاً وصیتنامه یك رهبر سیاسی را از وصیتنامه دیگران متمایز می کند و در آن تنها به مسئله جانشینی ولیعهد اشاره شده است والاّ از چه باید کردها و توصیه های سیاسی سخنی بمیان نمی آید . نکته آخر آنکه در آن روزهای اندوه و غم که خانواده پهلوی و برخی از دوستان وفادار به شاه فقید برای شرکت در تشییع جنازه اش به قاهره آمده بودند یك نقطه بسیار درخشان همه ی اندیشه ها را بخود معطوف کرده بود و آن تصمیم سادات برای تجلیل از شاه فقید ایران بود و بدین ترتیــب سادات یك حــرکت ارزشــی را در

کار نامه سیاسی خود به ثبت رساند و این وفاداری همواره جای خود را در خاطره تاریخ محفوظ نگاه خواهد داشت.

# فصل دوم

## همراه با شاهزاده

# بخش اول

# تجدید عهد

## مـــرگ شـــاه

با مرگ شاه بازی دگر شد. مطرودین و مغضوبین، گردانندگان امور شدند و باقیمانده هم اندیشان و نزدیکان شاه نیز بزودی سر خویش گرفتند و به راه خویش رفتند.

همانگونه که پیشتر اشاره شد اطرافیان و نزدیکان شاه و فرح بر دو دسته بودند و این از دوگانگی شخصیت و شیوه اندیشه شاه و فرح سرچشمه می گرفت. لذا با آنکه این دو خط با هم بسر می بردند امّا در بیشتر موارد، بویژه در دو سر این دو طیف، هویت یکایك افراد و تعلقشان به خط فرح یا شاه کاملاً آشکار بود. و گفته شد که در غربت و زندگی در خارج از کشور این تضاد بارزتر شد، به اندازه ای که تا شاه زنده بود بسیاری از نزدیکان و یاران هم اندیشه علیاحضرت آفتابی نمی شدند و آنانی هم کـه به دیـدار می آمدنـد، شاه فقیـد در عمـل نمی پذیرفتشان.

این دلزدگی از سوی شاه فقید چنان بود که به یاد دارم روزی در قاهره خدمت ایشان بودم که علیاحضرت وارد شد و گفت رضا ( قطبی ) سلام رسانده است و شاه جوابی نداد. علیاحضرت بار دیگر تکرار کرد امّا باز هم پاسخی نشنید برای بار چندم که سلام قطبی را ابلاغ کرد شاه به تندی گفت « گه خورد » و من کمتر

شنیده بودم که شاه با چنین لحنی و کلماتی جواب بدهد.

بهر حال با خروج شاه از عرصه شطرنج زمان، شهبانو با شخصیت مستقل و صاحب رأی، بعنوان نایب السلطنه رهبری کار ها را بدست گرفت. و با امید آنکه نغمه مخالفت با جمهوری اسلامی را به شیوه ای دیگر سر دهد یاران دیرینه اش را فرا خواند قطبی، جوادی، دکتر غلامرضا افخمی و ... و در حقیقت جمعی از همان افرادی که در ایران سازمان مشاوران او را تشکیل میدادند و به ذهن و عمل او خط میدادند.

من که از دیر باز مخالف اندیشه این جمع بودم و آنان را مردمی بیگانه با فرهنگ ایران و بی اعتقاد یا سست باور به مذهب میدانستم دیگر دلیلی برای حضور خویش نمی یافتم. در حقیقت با مرگ شاه پیوند محکم من با خاندان پهلوی و فعالیت هایشان پاره شد.

به آمریکا نزد خانواده ام بر گشتم و سیاست را، که هیچگاه به آن دل نبسته بودم، رها کردم و در اندیشه سر و سامان دادن به زندگی شخصی خود افتادم. نخستین دلمشغولی ام تنظیم امور معیشت بود، بویژه که در طول این مدت از انبان خورده بودم و نزدیك به دویست هزار دلار از ذخیره مصرف کرده بودم.

در این زمان پدر زنم، که یکی از ثروتمندان چینی تبعه آمریکا است، که هم در آمریکا تجارت پر رونقی دارد و هم نزد دولتمردان کشور چین از اعتبار و نفوذ کلام بسیاری برخوردار است، پیشنهاد کرد که به یاری او وارد میدان تجارت با کشور چین بشوم. مدتی مطالعه کردم و آنرا مناسب یافتم و در تهیه مقدمات کار بر آمدم. چندین سفر به آن دیار کردم و چند معامله نسبتاً بزرگ را به آخرین مراحل خود رساندم. از آنجمله نمایندگی ذغال سنگ، ایجاد شعبه کلوب مدیترانه و غیره.

در این ایام با آنکه سیاست را رها کرده و در عمل تماسم با خاندان پهلوی و فعالیت هایشان قطع شده بود، ولی از طریق دوستان و بستگان و دید و بازدیدهای خانوادگی که همه به نوعی با آن خاندان درتماس بودند مطالبی را می شنیدم،

از آنجمله میدانستم که :

در نهم آبانماه آن سال رضا پهلوی که بیست بهار را پشت سر گذاشته بود بر اساس قانون اساسی گذشته، که از نظر آنها هنوز معتبر می نمود، طی تشریفاتی در قاهره خود را پادشاه ایران اعلام کرده بود، تا تخت طاووس را که چند ماه بی تاجدار مانده بود تخت نشینی باشد. هر چند مادر، بعنوان نایب السلطنه، همچنان مراقب فرزند بود و زمام امور را بدست داشت.

همچنین مطلع بودم که اختلاف دیرینه والاحضرت اشرف و شهبانو بار دیگر، و این بار بر سر مسائل مالی و هزینه هائی که باید برای فعال کردن رضا و دم و دستگاه او پرداخته شود، رخ نموده بود. اینکه اشرف هم باید سهمی بپردازد. و بالاخره والاحضرت رضایت داده بود که برای شروع کار ها پنج میلیون دلار بپردازد. و بدین ترتیب آرامش موقت بر قرار شده بود. هر چند این دو از نظر شخصیت و نوع بینش آنچنان از یکدیگر متفاوت بودند که حتی اشتراك منافع نیز صمیمیتی را بین آنها سبب نمی شد. و همانگونه که اینجا و آنجا نشانداده شد والاحضرت اشرف، این مهره اصلی کودتای ۲۸ مرداد، بیشتر در خط سنتی دربار عمل میکرد، و بهمین سبب نیز بیشتر با تیمسار اویسی و طرح نظامی او برای براندازی حکومت همخوانی داشت، در حالیکه فرح از دیر باز به خیال تغییر روش حکومت و نو کردن این بنای کهن بود. بعلاوه مسایل شخصی ،از جمله وسایل عشرتی که اشرف برای شاه درست میکرد، نیز میانه این دو را از زمان گذشته تیره کرده بود. البته این اختلاف ها تنها در روش بود نه در بنیان، و از این روی هیچ گاه گلایه ها و دلچرکینی ها تا مرز در گیری ها و اختلافات پایه ای پیش نمی رفت.

بهر حال قرار شد از این پول مقداری به رادیو نجات که از قاهره پخش می شد کمك شود . هم چنین با خبر شدم که فرح ۸۰۰ هزار دلار برای تیمسار اویسی فرستاده است تا چرخ های عراده جنگی ادعایی او بچرخد، و توپخانه فتح ایران او

همچنان غرش کند.

با اعلام سلطنت رضا پهلوی، شهبانو دفتری هم برای او تشکیل داده بود و نصرت اله معینیان، رئیس دفتر سابق شاه فقید، را به ریاست دفتر فرزندش بر گزیده بود. مشاورانی نیز از یاران خود برای او تعیین کرده بود، تا هریك مدتی را با او سر کنند و اندیشه او را بارور سازند.

معینیان که نگران دخترش در ایران بود و فکر میکرد پذیرش این سمت جان دخترش را در خطر خواهد انداخت،مدتی تردید کرده بود، امّا بالاخره آنرا پذیرفته بود، و با این پذیرش علیاحضرت دو میلیون دلار در اختیار او گذاشته بود تا خرج فعالیت های دفتر کند. و آنگونه که بعد ها خود در جریان و در مسیر کار ها قرار گرفتم وقتی از آقای معینیان حساب خواستند و سئوال شد که با این دو میلیون دلار چه کرده است ؟ او بدون اینکه سند و مدرکی ارائه دهد، جواب داد که این پولها را در داخل به گروههای مبارزاتی، و از آنجمله به بعضی از سران عشایر داده، و مبالغی هم برای جلب همکاری به عناصری در سپاه پاسداران پرداخته است.

## همکاری مجدد
## ( تجدید عهد )

از مرگ شاه نزدیك به یکسال گذشته بود که رضا به من تلفن کرد، و طی صحبتی گفت که : احمد بیا مرا از اینجا نجات بده. از زندگی در قاهره و زیر لوای مادر بودن سخت ناراحت بود، و با آنکه اعلام سلطنت کرده بود امّا او به بازی نبود. مادرش به دیده یك بچه در او می نگریست، و دیگران او را نو جوانی میدانستند که تا استقلال راهی دراز در پیش دارد. امّا مشکل در آن بود که نه وی دارای آنچنان شخصیت مستقل و نیرومندی بود که بتواند رهبری را بدست گیرد و خود را از زیر سلطه مادر بـدر آورد، و نه کسی را داشت که بتواند در

برابر مادر و یارانش ایستاده و او را از آن محیط بیرون آورد. بیشتر کسانی که در آنجا بودند یاران مادرش و حقوق بگیران او بودند. معدودی نیز که با وی بودند، یا نوجوانانی هم سن و سال خود او بودند که چون خود او قدرت عمل مستقل نداشتند، و یا محافظین و افراد و خدمه بودند، که در رأس آنان هم احمد اویسی قرار داشت. و اینان هیچکدام در مرتبه ای نبودند که بتواند در مقابل شهبانو سر بر دارند.

ظاهراً رضا در من مزایایی میدید که برای حل مشکل خود روی آنها می توانست حساب کند. اولاً فردی از همان خاندان بودم، بویژه که در سالهای آخر عمر شاه بیشتر مورد توجه و اطمینان او شده بودم. ثانیاً در کلام بی پروا بودم، و سخن خود را بی ملاحظه کسی بیان میکردم. از آنجمله چندین بار در مقابل مادرش ایستاده و با او مخالفت کـرده بودم. به دلیل همین جسارت در گفتـار و بی پروائی در سخن بود که رضا در سال ۸۳ شبی در حال مستی به من گفت: همیشه آرزو میکردم که روزی مثل تو بشوم. نمونه هایی از این بی پروائی را در صفحات پیشین ذکر کردم: چون پاسخ به سئوال شاه در مورد سادات، گستاخی به علم در نوجوانی در شیراز، در گیری با هویدا، مهدوی، هوشنگ انصاری، تیمسار اویسی و غیره .....

آشنائی رضا با من به ایران و ایام کودکی او باز می گشت. ایامی که او بهمراه پدر و مادرش به شمال ایران و سفر های تفریحی می آمد و ما با هم فوتبال بازی میکردیم، و روی شن های ساحل میدویدیم. و با آنکه بیش از دهسالی از او بزرگتر بودم، با هم فوتبال دستی بازی میکردیم. و وقتی بزرگتر شد و قدم به مدرسه اختصاصی گذاشت، که در کاخ سلطنتی برایش در ست کرده بودند، معلم اقتصاد او شدم. امّا این آشنائی در دوران آوارگی و تبعید شاه عمیق شد و به دوستی انجامید. زمانی که چند نفری بیشتر در اطراف شاه نبودند، خیلـی از روزها که شاه بدنبال پای بازی میگشت من و رضا و گاهی اردشیر زاهدی هم بازی

ورق شاه می شدیم. ضمن همین بازیهای تفریحی من و رضا چون کودکان با یکدیگر دعوا میکردیم. از جمله ضمن یکی از بازیها او مرتب دست بد میآورد و می باخت، بالاخره عصبانی شد و با من به تندی حرف زد، و من هم جواب او را دادم و کار مشاجره لفظی بالا گرفت و او ورقهایش را روی میز پرتاب کرد که بالاخره به احترام شاه کوتاه آمدم و ستیز پایان گرفت.

البته این یکی از خصوصیات رضا است که من از بچگی با آن آشنا بودم، و در سالهای بعد هم که بیشتر با او بودم با این ویژگی او عمیق تر آشنا شدم. او در هیچ کاری تاب باختن را ندارد، امّا نمی خواهد بپذیرد که برای بردن هم باید تلاش کرد. هــر بازی باخت دارد، و برندگان نهائی کسانی هستند که از شکست ها می آموزند، و با پی گیری و کسب تجربه و تلاش بیشتر بر رقیبان پیشی می گیرند. از جمله در مراکش که فوتبال بازی میکرد تا تیم او گل میخورد عصبانی می شد و داد و بیداد راه می انداخت. البته این عادت را در ایران هم داشت. امّا در آنجا ولیعهد بود و هم بازی ها هم ملاحظه او را میکردند، و نمی گذاشتند خاطرش رنجور شود، ولی مراکشی ها دلیلی برای این ملاحظات نمی دیدند و اختلاف می شد. و بالاخره هم کار بجائی رسید که بجای بازی دستجمعی، او فقط یك نفر را در گل می گذاشت و به دروازه شوت میکرد.

در بازی تنیس هم همین روحیه را دارد. اگر چند دست ببازد راکت را پرت می کند، و بحالت قهر و عصبانیت بازی را ترك می کند. بهمین سبب دوستم مرتضی شیرزاد که تنیس باز ماهری بود، و معمولاً همبازی رضا بود مجبور میشد ملاحظه ایشان را بکند و اجازه بدهد که او هم ببرد، تا از شر خشم و قهر کردن او در امان باشد.

بهر حال برگردیم به اصل مسئله و تلفن رضا، و آن درخواست که صفحه ای دیگر در کتاب زندگیم گشود، و مرا به ماجرای سیاسی جدیدی کشانید، و بار دیگر دست تقدیر مرا از حاشیه امور و خلوت زندگی شخصی به میانه میدان

سیاست و شلوغ بازیهای آن راند.

بعد از تلفن رضا بر آن شدم که سفرم را به مصر برای شرکت در مراسم سالگرد شاه فقید، که ۲۶ جولای بود، مدتی جلو بیاندازم تا فرصتی برای دیدن رضا و شنیدن حرف ها و نظراتش باشد. بدین ترتیب در بیستم جولای به سوی مصر حرکت کردم. پیش از سفر و در سر راه به دیدار دکتر ولیان که در شهر واشنگتن زندگی میکرد رفتم، و جریان تلفن رضا و امکان همکاری با او را با وی در میان گذاشتم. امّا بر عکس انتظار بجای تشویق به رفتن بنای نصیحت را گذاشت، که وقتم را بیهوده با این خاندان تلف نکنم، و از بیفایده بودن خدمت به آنان سخن ها گفت. حقیقت آنکه من از این نصایح و آیه های یأس که برایم خواند دلگیر شدم. بخصوص که بخاطر داشتم که وقتی در قاهره به دیدن شاه آمده بود چه اندازه سعی کرده بودم همه جا، بخصوص نزد شاه، از او تعریف کنم. و حتی زمانی که قرار شده بود برای مذاکراتی از طرف شاه نزد تیمسار اویسی برود، و شاه از من خواسته بود به اویسی بگویم که ولیان از جانب او آمده است و پیش خود حرف نمیزند، ضمن تماس با اویسی و دادن پیام شاه فرصت را غنیمت شمردم و برای جلب اعتماد اویسی نسبت به او تعریف های زیادی از او کرد ه بودم. لذا فکر میکردم این آیه های یأس، و سنگ انداختن در راهی که میخواستم بروم، پاداش مناسبی برای آن کمك ها نبود. گو اینکه بعد ها احساس کردم که شاید حق با ولیان بوده، و آن فقید بیشتر و قبل از من به تجربه بیهودگی خدمت به خانواده پهلوی رسیده بود.

باری مرغ آتشین که در قاهره بال فرو بست، یك راست به قصر قبه که جایگاه خانواده پهلوی بود رفتم. رضا به گرمی پذیرایم شد. و همینکه خلوتی دست داد از آنچه کرده بود و آنچه در نظر داشت بکند به تفصیل سخن گفت. و گفت که قصد دارد از مصر بیرون برود، و فعالیت های سیاسی مستقل خود را در مراکش آغاز کند، و بدین منظور از طریق ملك حسن پادشاه مراکش با ملك خالد و یارانش

تماس گرفته است، و به بهانه حج با معینیان و امیر متقی و دکتر وکیل و اصلان افشار به دیدار مقامات سعودی رفته است. و افزود که سعودی ها دو میلیون دلار نقد به او داده اند، و وعده کرده اند که پنج میلیون دلار دیگر هم بزودی از طریق ملك حسن به او خواهند داد. و هم چنین گفت قول پرداخت پانزده میلیون دلار هم در مرحله سوم به او داده شده است.

وقتی رضا اسم همراهانش را در سفر عربستان گفت به تأمل پرداختم، چون اصلان افشار و دکتر وکیل را که از قدیمی های وزارت خارجه بودند می شناختم، و میدانستم که آن دو را همراه برده تا سعودیها جدیش بگیرند، و او را جوانی بدون پشتوانه حمایتی رجال قدیم ندانند. اصلان افشار مدتی سفیر ایران در آلمان بود و در اواخر کار و بعد از افتضاح و بر کناری هرمز قریب، پست ریاست تشریفات دربار را داشت، و از یاران صمیمی اردشیر زاهدی بود، و در معیت شاه به مراکش آمده بود. دکتر وکیل هم مردی بود موقر که مدتها سفیر ایران در سازمان ملل متحد بود، و پیش از انقلاب سمت سفیر ایران در واتیکان را بر عهده داشت.

باری پس از آنکه شاهزاده جریان دریافت پول از سعودیها را تعریف کرد، افزود که از معینیان خواسته است که گروهی را برای فعالیت سیاسی او انتخاب کند، تا پس از رفتن به مراکش بطور فعال وارد عمل شوند، و از من خواست که به او به پیوندم، و مسئولیت امور مالی این جریان و امور شخصی او را بر عهده بگیرم. به او گفتم بگذار قبل از پذیرش هر امری مطلبی را بدون رودربایستی با تو در میان بگذارم و گفتم: من غیر از خدا هیچ رئیسی ندارم، کاری هم به شاهی تو ندارم، و حاضرم مثل یك برادر در کنارت باشم. تا روزی که راه خدا را بروی مثل یك برادر با تو خواهم بود، و روزی هم که راه او را نروی بر علیه تو می جنگم . با شنیدن این حرف اشك در چشمانش حلقه زد، و آن اشك بذر روابط آینده مان را آبیاری کرد.

چند روز بعد مراسم شب سال شاه بود. اعضاء خانواده و دوستان یکایك از

نقاط مختلف جهان به قاهره می آمدند. و جالب اینکه همان زمان شاهپور غلامرضا پهلوی از لندن پیغام داد که چون پول تهیه بلیط و مخارج سفر را ندارد نمی تواند در شب سال مرگ برادرش شرکت کند. که البته همه می دانستند این یك بهانه بود، و نشان دیگری از خسّت او که مشهور خاص و عام بود، و الا با زندگی مرفه و پولهای فراوانی که او داشت این هزینه ها به حساب نمی آمد. بهمین سبب هم بر خلاف انتظار وی، فرح یا اشرف برای او پولی نفرستادند، و او هم در مراسم شرکت نکرد.

## گـــــروه سیـاسی

با پایان گرفتن مراسم، رضا از من خواست که به فرانسه و به دیدار معینیان بروم، تا او مرا بیشتر در کار گروهی که تشکیل داده بود بگذارد. در پاریس به دیدار معینیان رفتم و او به تفصیل از گروه و افرادش برایم گفت. و دانستم که افراد این گروه عبارتند از : هلاکو رامبد، رضا قاسمی، فضل اله صدر، تیمسار عظیمی، تیمسار کاظمی، امیر طاهری و دکتر غلام کاظمیان که برای هریك از آنها چهار هزار دلار حقوق، و چهار هزار دلار هزینه در ماه تعیین شده بود، و بر اساس طرحی که ریخته بودند هر یك از این افراد حوزه فعالیت معینی داشتند. پاره ای از این افراد را دورا دور می شناختم، و با مابقی هم در طول کار بیشتر آشنا شدم. در اینجا به میدان عمل هر یك از این افراد و معرفی بعضی که تنها در این ماجرا همکاری داشتند خواهم پرداخت، و معرفی آنهائی را که سالهای بیشتری با رضا همکاری کردند به قسمت های دیگر این نوشتار موکول خواهم کرد.

حوزه عمل دکتر کاظمیان را آمریکا تعیین کرده بودند. وی سالها در آمریکا خدمت کرده بود، و از جمله سرپرستی امور دانشجویان را در آن سفارتخانه بر عهده داشته، و حتی در سالهای آخر حکومت شاه از نظر اداری ارتقاء یافته و با

رتبه سفیر در همان سمت عمل کرده بود. سالها کار در کنار اردشیر زاهدی، و شرکت در بر گزاری مجالس آنچنانی سفارت ایران در آمریکا، که هنوز خاطره پذیرائی های شایان آن در خاطره رجال شهر واشنگتن است، وی را با بسیاری از مقامات آمریکائی آشنا کرده بود. و به علت همین شناختش از آمریکا با رضا، که دو سالی در آنجا درس خوانده بود و پس از آن هم مرتب به آنجا سفر میکرد، خیلی نزدیك شده بود. و عضویتش در این گروه نیز به توصیه خود رضا بود.

رضا قاسمی را از زمانی که کارمند پدرم در زمان سفارت ایتالیا بود می شناختم. سالها بعد که خلعتبری وزیر امور خارجه شد او را به ریاست اداره ای که مسئول امور خلیج فارس بود برگزید، و پس از آنهم سفیر ایران در کویت شد. آن مسئولیت و مقام سفارت، وی را با منطقه خلیج فارس بسیار آشنا کرده بود. بهمین سبب معینیان، که با وی دوستی دیرینه داشت، مسئولیت منطقه خلیج فارس را به وی محول کرده بود. وی فردی فعال و مردمدار بود که با پایان گرفتن کار گروه و سکونت در انگلستان کانون ایرانیان را در آن دیار شکل داد، و به دبیری آن بر گزیده شد.

فضل اله صدر عضو دیگر این گروه بود، دکتر جراحی که یکدوره از شهر کهك قم به وکالت مجلس انتخاب شده بود. سخنران نسبتاً خوبی بود که برای خوش آمد اربابش کاهی را کوهی مینمود. وی از پان ایرانیست های قدیم بود که در جریان جدائی بحرین از ایران از آن جمع جدا شده بود. زیرا پزشکپور و تجدد و عاملی، از سران پان ایرانیست ها که در آنموقع نماینده مجلس بودند با این جدایی مخالف بودند، و او تنها فردی بود از این جمع که به این جدایی، که مورد نظر انگلیس ها بود، و شاه و اردشیر زاهدی وزیر خارجه وقت آنرا حمایت میکردند، رأی داده بود. و به پاس این عمل هم تنها فردی بود از آن جمع که در دوره بعد بار دیگر به مجلس راه یافته بود. و این بار اگر حزب پان ایرانیست در مجلس نقش حزب سوم را در برابر دو حزب حاکم، مردم و ایران نوین، نمی توانست اجرا کند، او

با « حزب ایرانیان »، که پس از آن جدایی ایجاد کرده بود، تنها وکیل مجلسی شد که از جانب دو حزب اصلی به مجلس راه نیافته بود. بهر حال وی که ظاهراً به در انگلستان علاقمند بود و در همان کشور هم رحل اقامت افکنده بود، مسئولیت عملیات سلطنت طلبان آن کشور را هم بر عهده گرفته بود.

دو تیمسار هم کـــار های نظامی گروه را بر عهده گرفتند: یکی تیمسار عظیمی که سالها وزیر جنگ بود و بسیار هم مورد احترام رضا بود. وی بزودی از این جمع کناره گرفت، و تا بدآنجا که مدارك من نشان میدهد حقوقی نیز دریافت نکرد. و دیگری تیمسار کاظمی که ظاهراً تمام عمرش را دور از میدان عمل و در ستاد خدمت کرده بود. افسر بسیار ترسوئی که وقتی در پاریس با هم قدم میزدیم مرتب مسیر خود را عوض میکرد، و نگران بود که کسی نداند ما کجا هستیم، و یا اصلاً بدانند با من است، و همیشه فکر میکرد تمام نیروها برای ترور او بسیج شده اند.

بالاخره امیر طاهری که مسئولیت امور تبلیغاتی گروه را بر عهده داشت، و امید میرفت با روابطی که با برخی از مطبوعات غرب دارد تبلیغات وسیعی را به نفع سلطنت به راه بیاندازد، و البته چنین نشد و این ادعا طبل تو خالی بود. و بالاخره هلاکو رامبد که مسئول قسمت فرانسه بود و بعد ها به ریاست گروه رسید، و در قسمت های دیگر در باره او بیشتر سخن خواهم گفت.

از پاریس که به قاهره باز گشتم متوجه شدم که رضا ازخیال رفتن به مراکش دست برداشته است. علت را جویا شدم گفت: مادرم می گوید اگر از مصر بروم سادات ناراحت خواهد شد. پرسیدم خودت با سادات صحبت کرده ای ؟ گفت: نه. گفتم بهتر است مطلب را با او در میان بگذاری تا همه چیز روشن شود.

او به دیدار سادات رفت و بر خلاف گفته مادرش سادات از رفتن او استقبال کرد. و شاید همین امر جان او را نجات داد والا چه بسا که او نیز بهمراه سادات کشته میشد. پس از موافقت سادات با ملك حسن صحبت کرد و او با کمال محبت

او را پذیرا شد. بدین ترتیب در اواسط ماه اوت ۱۹۸۱ که مادرش در اردن بود بار سفر بستیم و دو نفری عازم مراکش و دیدار با سرنوشت جدیدمان شدیم.

# بخش دوم
# باشاهزاده در مراکش

## مـــراکش
## و زندگی نو

مهمان نوازی را ملك حسن به نهایت رسانید. ما را به قصر خود برد و نهایت اکرام را کرد. و چون رضا خواست مسکنی جدا داشته باشد در محله « تامارا »، خانه ای را که پای در آب دریا می شست و موسیقی امواج فضای آنرا پر می کرد در اختیار او گذاشت، و رئیس سازمان امنیت خود را موظف کرد که هر هفته گزارشی از حال رضا به او بدهد. دیدار ها هم چنان ادامه داشت و میهمانی و مهربانی، و رضا او را عمو جان صدا می کرد. عمویی که از پدر به او مهربان تر بود.

دو سه ماه بعد به توصیه احمد اویسی رضا خانه ای در شهر رباط خرید تا استقلال خود را داشته باشد. و تا خانه آماده شود و تزئینات درون خانه مطابق میل او صورت گیرد یکسالی به طول انجامید. و پس از آن به محل جدید که نیم میلیون دلار خریده شده بود رخت کشید.

در همان ماه اول اقامت در مراکش با رضا سفری به آمریکا داشتیم تا رضا با هوشنگ انصاری ملاقات کند، و از او برنامه ای برای مبارزات سیاسیش بخواهد. البته آنچه به انصاری اعتبار می بخشید فعالیت سیاسی او نبود بلکه هوشمندی، ارتباطات وسیع او با مقامات آمریکائی و ثروت فراوانی بود که او داشت، ثروتی که او را نه تنها از ثروتمندترین ایرانیان بلکه یکی از ثروتمندان جهان کرده بود.

ضمن آنكه از قديم نيز روابطى وسيع و محكم با مقامات آمريكائى داشت. رضا همچون پدرش و ديگر اعضاء خانواده به جلب حمايت و همكارى او ديده دوخته بود. امّا انصارى كه خيلى پيش از اينها تصميم خود را گرفته بود، و متوجه شده بود كه اميد چندانى به بازگشت به ايران نيست، و بايد زندگى را در اينجا ساخت چندان روى مساعدى نشان نميداد. وى كه مرد خود ساخته اى بود و با تيز هوشى فوق العاده نگذاشته بود چون هويدا و ديگران به دام بيفتد، اين بار نيز متوجه واهى بودن خيالات و عدم موفقيت برنامه ها شده بود. و از آنجا كه مرد عمل و واقعيت بود تا حرف و رؤيا بسرعت خود را با محيط جديد تطابق داده بود و بيهوده خود را با رؤياى بازگشت سر گرم نميداشت. ايران بخشى از زندگى او بود كه پشت سر گذاشته بود، هر چند هنوز با دقت فعاليت تمام گروه ها را دنبال مى كرد و مثل افرادى چون آموزگار، كه بطور كلى گم و گور شده بودند، نبود. ولى چون آنها را بيفايده مى ديد روى هيچ يك از برنامه ها سرمايه گذارى نمى كرد، و نيرويش را صرف تطابق با محيط جديد مى كرد. مردى استوار كه مصمم بود در جامعه جديد نيز موفق باشد. بهمين سبب نيز چند سال پس از اين روزها كه بديدارش رفتم در اطاقش عكس هاى او با رجال جهان و بويژه با رجال آمريكا در قاب هاى گرانقيمت روى ميز و ديوار ها در شكل زيبايى قرار داشت. عكس هايى با ويلى برانت، راكفلر، كيسينجر، و يا رئيس جمهور پاكستان امّا حتــى يك عــكس بهمــراه شاه يا كابينه اى كه او سالها در آن عضو بود به چشم نمى خورد. شايد نمى خواست خاطر آمريكائيان را كه از ايران و ايرانى خشمگين بودند بيازارد.

در بازگشت از سفر به مراكش انور سادات را در مصر ترور كردند و رضا به سرعت براى تشييع جنازه به سوى قاهره حركت كرد. پس از بر گزارى مراسم به مراكش بازگشت، و سپس براى شركت در اولين جلسه گروه سياسى به سويس رفتيم. اواخر اكتبر يا اوايل نوامبر بود. زمانى كه برگ درختان رنگ مى گيرد، و

باد ملایمی از کوهساران آلپ میوزد و سویس را بهشتی دیگر می کند. تمام اعضاء گروه بجز امیر طاهری از کشور های مختلف به سویس آمده بودند، تا موجودی را حیات بخشند که حکم مرگش را نیز در همان جلسه امضاء کردند.

چند روز بحث و گفتگو و خطابه های آتشین و ابراز احساسات، شعارهایی تهی که به راحتی میدیدی که در پس اینهمه دود آتشی نیست. بیان دو خاطره از آن روزها شاید پرتوی به ذهن خواننده بیفکند، و جو حاکم بر آن جمع را تا حدودی نشان دهد.

یکی از این خاطرات مربوط است به فضل اله صدر. وی که نطاق نسبتاً خوبی بود در یکی از این جلسات با سخنانی گرم و آتشین چنان از شاه و میهن گفت که همه را به هیجان آورد. در بخشی از سخنانش گفت : چه فرمان یزدان چه فرمان شاه. و سپس داد سخن داد که هر کس از شاه ( رضا پهلوی ) برای خدماتی که می بایست همه با جان و دل انجام دهند پول طلب کند خائن است. و عجباً وقتی که جلسه تمام شد و من و رضا در گوشه ای ایستاده بودیم به رضا نزدیك شد و گفت: قربان این چهار هزار دلار حقوقی که در ماه تعیین کرده اید کم است، دستور فرمائید مقداری بر مستمری ما چاکران بیفزایند.

خاطره دیگر از تیمسار کاظمی است که روزی به تعجیل نزد من آمد و گفت اعلیحضرت ( رضا پهلوی ) فرموده اند برای طرحی مهم و سری بیست هزار دلار در اختیار ایشان بگذارم. پاسخی ندادم تا از رضا کسب تکلیف کنم. مطلب را با شاهزاده در میان گذاشتم به خنده افتاد و گفت او آمده بود و بیست هزار دلار از من برای کمك به زندگی شخصی اش می خواست که من قبول نکردم، والا طرحی در کار نیست.

پس از این جلسه دیری نکشید که رئیس و سرپرست گروه یعنی معینیان کار را بیحاصل یافت، و جمع را ترك کرد و بدنبال زندگی خویش و برنامه هایی که با دوستش امیر متقی داشت رفت. اجازه بدهید داستان این جلسه را با معرفی رئیس

گروه یعنی معینیان به پایان ببرم. معینیان مردی است پر کار و بد خلق و در خود که حوصله مجالس درباری و بزم های آنچنانی را ندارد. بهمین سبب هم با آنکه سالها رئیس دفتر شاه بود بیش از یکی دو بار او را در مجالس ندیدم. می گفتند او از صبح زود بر سر کارش می آمد و تا نیمه شب در دفتر کارش میماند، و برای تفریح هم دست زن و بچه هایش را می گرفت می رفت در جاده شاه عبدالعظیم و چند ساعتی ساکت در ماشین می نشست و سبزیکاری ها را تماشا میکرد. ترقی خود را مدیون مبارزاتش با دکتر مصدق بود. در زمانی که سر دبیری روزنامه آتش را که متعلق به میر اشرافی بود داشت، و در آن سخت به مصدق می تاخت. پس از کودتای ۲۸ مرداد به پاس خدماتش سپهبد زاهدی حکم معاونت اداره تبلیغات و انتشارات را به نام او صادر کرد. امّا وقتی او به آن اداره مراجعه کرد بزرگمهر که رئیس اداره بود از اینکه سپهبد زاهدی برای او که خود را یکی از ارکان کودتا میدانست تعیین تکلیف کرده بود ناراحت شد و معینیان را نپذیرفت. او هم نا گزیر دوباره به زاهدی مراجعه کرد، و زاهدی از این تمرد بزرگمهر چنان عصبانی شد که دستور داد سربازانش بزرگمهر را دستگیر کنند. بهر حال با وساطت آشنایان بزرگمهر آزاد شد و فهمید که قدرت در کجاست و معینیان را پذیرا شد. با آنکه بزرگمهر او را معاونی بی کاره کرده بود و در تمام روز هیچ کاری را به او مراجعه نمی کرد، امّا او هر روز اوّل وقت اداری سر کارش می آمد و تا آخر وقت از پشت میزش تکان نمی خورد. با رفتن بزرگمهر از آن اداره معینیان فعال شد، و پس از مدتی به مدیریت کل آن اداره ارتقاء یافت، و با پشت کار و تلاش فراوان آن اداره را که تنها فعالیتش رادیو و خبر گزاری پارس بود سر و سامانی داد. علم که نخست وزیر شد وی را به وزارت راه برگزید، و پس از آن مجدداً به اداره تبلیغات که این موقع وزارت اطلاعات شده بود برگشت ،تا آنکه بالاخره بعد از کناره گیری هیراد از ریاست دفتر مخصوص، او را به دربار آوردند و رئیس دفتر مخصوص شاه شد.

اگر افراد اولین گروه بظاهر متشکل که در اطراف رضا بودند در همان اولین قدمها ضعف و عدم کفایت خود را نشان دادند، برعکس در این ایام وضع مالی رفته رفته رو به رشد و رونق داشت. زیرا از دو میلیون دلاری که سعودیها به خود رضا داده بودند از طریق آقای کتیه Cottieh ، یکی از وکلای این خانواده که یك فرد سویسی است، طی دو فقره نهصد و دویست هزار دلاری جمعاً یك میلیون و صد هزار دلار در اختیارش گذاشته شد. هم چنین در ماه نوامبر نیز همانگونه که سعودیها قول داده بودند پنج میلیون دلار دیگر از طریق ملك حسن برای رضا فرستادند که ملك حسن پس از کسر نیم میلیون دلار پول خانه ای که رضا در رباط خریده بود، ۴/۵ میلیون دلار بقیه را برای کُتیه وکیل یاد شده فرستاد بعلاوه نیم ملیون دلار از باقیمانده پولی که از قبل در دست او بود، و او هم به نوبه خود این پول را نیز مثل پول های قبلی به حساب شرکت های رضا پهلوی که در کنترل من بود حواله کرد. بدین ترتیب شش میلیون و یکصد هزار دلار پرداختی سعودی ها سرمایه اولیه ای شد که رضا خواست با آن پول برای او به کار تجارت بپردازم. در آغاز امر از او پرسیدم آیا یقین دارد که پولی را که سعودیها داده اند می تواند صرف امور تجاری و شخصی خود کند؟ گفت ملك حسن گفته است که سعودیها این پول را داده اند که هرگونه که خودم میخواهم آنرا خرج کنم.

بدین ترتیب بود که با این پول وارد فعالیت های اقتصادی شدیم. به معاملات ارز پرداختم، و یك بانك و یك شرکت نفت برای او تأسیس کردم که برای چند سالی به خواست خداوند بازده بسیار بالائی داشت. شرح این شرکتها و نحوه عملکرد آنها و کلیه مخارجی که از این پول شد در بخش امور مالی خواهد آمد.

بهر حال از این پول و منافع حاصله از آن، و حدود ده میلیون دلار دیگری که پس از آن توسط رضا و به تدریج در اختیارم گذاشته شد هزینه زندگی شخصی، مستمری کارمندان و خدمه و محافظین، و پولهایی را که گاه به افرادی حواله میداد می پرداختم. ضمن آنکه تا سال ۸۵ که حساب سیاسی از حساب شخصی

جدا نشده بود، پرداخت بیشتر هزینه های فعالیت های سیاسی نیز بر عهده من بود. یکی از ارقام اینگونه هزینه ها وجهی بود که برای چند ماهی به رادیو نجات ایران می پرداختم. این رادیو که مرکز پخش آن در قاهره بود خود داستانی مفصل دارد که به اختصار به آن می پردازم.

نخست قرار بود که فرح از پنج میلیون دلاری که از اشرف گرفته بود بیشتر هزینه آن را تأمین کند، که به دلایلی که نمیدانم چنین نکرد. بعد قرار شد رضا ماهی صد هزار دلار از طریق کامبیز آتابای که مسئولیت آنرا داشت به رادیو بدهد. پیش از ادامه ماجرا اجازه دهید کمی در مورد کامبیز آتابای که خود ماجرای شنیدنی داردبگویم: او فرزند فتح اله آتابای میر آخور شاه و معاون وزارت دربار بود که خود بعد ها با پیر شدن پدر مسئول قسمت ماشین های دربار شد، ولی معروف بود که برای شاه دلالی محبت هم میکند، و بهمین سبب فرح از او خوشش نمی آمد. بطوریکه زمان خروج از ایران چون علیاحضرت شنید او نیز جزو همران است سخت بر آشفت و گفت « باز هم که این پسره دارد می آید». بهمین جهت بجای آنکه در معیت شاه سوار هواپیما شود، سوار هواپیمای باری که وسایل آنها را حمل میکرد شد. امّا با مرگ شاه کامبیز کم کم خود را به فرح نزدیک کرد. و از آنجا که جوان کار آیی است و استعداد نوکری در خون او است، و بخوبی میداند چگونه رضایت ارباب خود را کسب کند، بزودی توانست خود را جای کند و مسئول امور رادیو از جانب خاندان پهلوی شود. پس از فعال شدن شخص رضا و عزیمتش به مراکش، فرح قاهره را ترک کرد و بدنبال زندگی شخصی خود رفت. کامبیز آتابای نیز با او رفت، و با کمال شگفتی چنان خود را عزیز فرح کرد که علیاحضرت امور مالی خود را در آمریکا بدست او سپرد. وی که امروزه ثروت فراوانی دارد بهمراه پدر پیرش خدمت فرح را می کند، ولی چندان غم مادر پیرش را ندارد. در حالیکه مادر او که زنی است ادیب و فاضل و در شهر واشنگتن زندگی می کند از نظر مالی وضع خوبی ندارد.

بهر حال چند ماهی از جانب رضا به این رادیو پول میدادم تا آنکه از فعالیت رادیو و نحوه خرج پول نزد رضا شکایت شد، و امیر طاهری مأمور بررسی گردید و گزارش داد که پولها حیف و میل می شود و کمک به آن بی فایده است. بدین ترتیب کمک شاهزاده به آن قطع شد. امّا این رادیو بودجه ای مستقل از این کمک هم داشت، و ظاهراً سازمان « سیا » خرج آن را تأمین میکرد. از جمله دکتر امینی از بودجه ماهیانه یکصدو هشتاد هزار دلاریکه سازمان « سیا » برای فعالیت های « جبهه نجات » در اختیارش گذاشته بود ماهیانه بیست هزار دلار به این رادیو می پرداخت. ولی پس از مدتی دکتر محمودی سرپرست رادیو، که در ایران هم معاون سازمان رادیو و تلویزیون بود، بر آن شد که سهم رادیو را مستقیماً از « سیا » بگیرد و خود را از حیطه امر و نهی امینی بیرون بکشد، که موفق هم شد. ولی پس از آنکه دکتر منوچهر گنجی از سال ۸۵ بجای امینی از سوی « سیا » تعیین شد بر آن شد، که محمودی و رادیو را به زیر لوای خود در آورد. و چون محمودی به این فرماندهی سر نمی نهاد روابطشان شکر آب شد، و محمودی که توان مقابله با گنجی را نداشت قاهره را ترک کرد و به غرب آمریکا آمد و دنبال زندگی شخصی خود را گرفت.

## مبارزات دیگـر سلطنت‌طـلبان

و امّا خارج از حلقه کوچك اطرافیان رضا، در نقاط مختلف جهان فعالیتهایی زیر عنـوان سلطنت طلبی و نجات ایران انجام می شد، که اکثر اوقات رضا حتی در جریان آن فعالیت ها نبود. امّا بهر حال هر جا سخن از بر اندازی جمهوری اسلامی و باز گشت سلطنت بود مشروعیت آن به وی باز می گشت. بودجه این فعالیت ها نیز عموماً از جانب سازمان « سیا »، والاحضرت اشرف، و یا کشور های عربی تأمین می گردید، که از میان کشور های عربی در حقیقت عراق و تا

حدودی سعودی ها تأمین کنندگان اصلی این بودجه ها بودند.

درمیان این فعالیت ها دو مجموعه شاخص بودند و در حقیقت محورهای حرکت را در دست داشتند، که بینش و عملکرد آنها بمقدار زیادی از یکدیگر متمایز بود. یکی از آن دو محور تیمسار اویسی بود، و دیگری محور دکتر امینی. اولی بنا بر خصلت خود بیشتر بدنبال فعالیت های نظامی بود، و بیشترین کمک ها را از خاندان پهلوی می گرفت، و همانگونه که پیشتر گفته شد اشرف روی آنها حساب میکرد، و میخواست از عرب ها برای او پول بگیرد. یکبار هم در سال ۱۹۸۰ رائد که قبلاً سفیر ایران در عربستان سعودی بود با خواهش من برای گرفتن کمک با سعودی ها تماس گرفت، و معاون سازمان امنیت سعودی ها نیز برای بررسی شرایط در پاریس با اویسی ملاقات کرد. امّا این دیدار او را نسبت به کارآیی و لیاقت اویسی مشکوک کرد و کمکی فرستاده نشد. از جمله دلایلی که معاون سازمان امنیت سعودی را نسبت به کار اویسی نا امید کرد درخواست مالی اویسی بود. اویسی که در نظر داشته بود تقاضای سیصد میلیون دلار کمک کند اشتباهی از رقم سه میلیون دلار سخن گفته بود، که خود رقم به فرستاده سعودی نشان داده بود که عملیات گسترده نظامی ای که وی از آن صحبت می کند بی اساس است.

بهر حال همانگونه که مطلع هستید وی با تیمسار آریانا، که « ارتش آزادیبخش ایران » را داشت، و افراد این ارتش ناوچه ایران را طی عملیاتی از اسپانیا ربوده بودند، و ظاهراً زمانی هم تا مرز اجرای ورود ارتش آزادیبخش به ایران از مرز ترکیه پیش رفته بودند، به توافق موقت رسید. امّا آنگونه که شایع است شب پس از توافق، همسر تیمسار آریانا نظر وی را عوض کرد و صبح فردا توافق بر هم خورد.

بهر حال با حمایت گسترده ای که عراق از مخالفین جمهوری اسلامی میکرد، و امثال اویسی و کار نظامیشان هم با روحیه صدام حسین هماهنگی داشت،

اویسی از اوایل بهار ۵۹ کاملاً به آغوش عراق رفت، و رادیویی هم به سر پرستی تورج فرازمند در آنجا دایر کرد. هر چند این رابطه چند ماه پس از حمله عراق به ایران بر هم خورد. زیرا عراق از اویسی میخواست که به بخشی از خاك ایران که گرفته بود برود و دولت مستقل اعلام کند، امّا اویسی با تمام حمایتش از عراق جرأت این کار را نداشت، و صدام که او را ترسو و بی عمل دید از او روی گردانید.

از فعالین دیگر در امور نظامی از سپهبد سعید رضوانی میتوان نام برد. وی دوست تیمسار اویسی بود و از طریق او به مراکش می آمد، و ظاهراً معاون تیمسار آریانا در تشکیل « ارتش آزادی بخش ایران » بود. امّا نقش اصلی او ارتباط با اسرائیل بود، و در همین رابطه نیز در این ایام مرتباً به مراکش می آمد. و قرار بود که مقداری پول توسط خانواده پهلوی در اختیار او گذاشته شود، و آنان این پول را از ثروت خود به او بدهند، و یا از طریق دولت های حامی خودشان تهیه کنند، و سپهبد رضوانی با این پول از اسرائیلی ها اسلحه، مشاور و طرح بخرد، که من در جزئیات کار قرار نداشتم. امّا جالب آن بود که اسرائیلی ها تنها کشور دوستی بودند که بجای کمك به خاندان پهلوی از آنها پول هم میخواستند. و حتی در این شرایط و بهنـگام در بدری خاندان پهلوی، باز هم یك قـــران مفتی به کسی نمی دادند. از سوی دیگر خاندان پهلوی و شاهزاده هم اهل این مخارج نبودند و حاضر نبودند ثروت خود را در راه کسب قدرت صرف کنند. لذا پس از مدتی رضوانی نا امید شده و فعالیت هایش را بی ثمر یافت، و ظاهراً متوجه شد که به شاهزاده و فعالیتهایش در این زمینه امیدی نیست.

محور دیگر فعالیت که سلطنت طلبان با آن در رابطه بودند جبهه نجات به رهبری دکتر امینی بود، که بودجه مشخص و مستقلی از سازمان «سیا» داشت. جبهه نجات که در اول میخواست در بر گیرنده کلیه نیرو ها باشد کم کم با عدم استقبال نیروهای دیگر و فعالیت شهریار آهی ، که بعد به آن خواهم پرداخت،

بیشتر و بیشتر بسوی سلطنت طلبان روی آورد. بهر حال بر عکس تیمسار اویسی که به طرح های نظامی می اندیشید، کار سیاسی بخش اصلی فعالیت جبهه نجات را تشکیل میداد. روزنامه « ایران و جهان » را به سرپرستی شاهین فاطمی منتشر میکردند، و رادیو جبهه نجات را که شرحش آمد در اختیار داشتند. و چون فعالیت آنان با نوع فعالیتهای دکتر شاهپور بختیار، که مدعی مشروطه سلطنتی بود، همخوانی داشت، لذا بختیار هم بیشترین مراوده و درگیری را با این مجموعه تا جمع اویسی داشت.

## دربار کوچك

### شاهزاده رضا

از آنسوی شاهزاده رضا پهلوی هم چون پدرش دربار خود را داشت. درباری کوچك مرکب از یاران نزدیك و هم پیمانه های مجالس خصوصی او. افرادی که زندگی خصوصی خود را در کنار آنان می گذرانید. این حلقه کوچك عبارت بودند از: رئیس دفتر او که چندین بار عوض شد. سرهنگ احمد اویسی که از کودکی او را بزرگ کرده بود، و سرپرستی انتظامات و امنیت را بر عهده داشت. وی علاوه بر سمت رسمی دوست شخصی و یار بزم و پایه مجالس شبانه او هم بود، و بطور کلی در شخص رضا نفوذ بسیاری داشت، و شاید بتوان گفت از با نفوذ ترین افراد این حلقه کوچك، و مؤثرترین فرد در تصمیم گیری رضا و عملکرد های سیاسی و اجتماعی و شخصی او بود. شهریار آهی که بعنوان مشاور در همین ایام به این جمع پیوست و با همان خصوصیات اویسی بزودی رقیب اصلی او شد. شاپوریان که مسئولیت امور اداری دفتر را بر عهده داشت. منشی مخصوص، که سالها خانم شکیب بود. و بالاخره مسعود معاون که کار های شخصی رضا و اداره امور داخلی خانه را سر پرستی میکرد. وی که دوست دیرین و همکلاسی رضا بود، در مسایل سیاسی و گرداندن امور دخالتی نمی کرد جز آنکه در حد یك دوست نزدیك

و یار مجالس خصوصی بمناسبت نسبت به امور اظهار نظر میکرد. و بالاخره خود من که امور مالی را بر عهده داشتم، و چند سال اول در امور سیاسی نیز فعال بودم. شرایط خارج از کشور نفوذ یاران خصوصی شاهزاده را بسیار گسترده کرده بود. زیرا از سویی نیروهای فعال مدعی سلطنت مستقل از او به حیات خود ادامه میدادند، و رابطه او با آن گروه ها بر پایه مشروعیت وراثت او برای سلطنت استوار بود تا وابستگی مادی و عینی. و از سوی دیگر خود او بیشتر به فکر گذران زندگی شخصی اش بود تا فعالیت های سیاسی.

به این ترتیب حمایت رضا از این یا آن گروه بیش از آنکه به کارآیی گروه ها بستگی داشته باشد به نظر یاران مجالس خصوصی رضا بستگی داشت، و همین واقعیت سبب می شد که بر خلاف زمان شاه این گونه افراد در تعیین سیاست نقش مؤثری داشته باشند.

دعوای قدرت و تفاوت بینش تیمسار اویسی و دکتر امینی در حلقه کوچک اطرافیان رضا هم راه یافت و به تدریج شدت گرفت. احمد اویسی سعی میکرد جای پای برادرش تیمسار اویسی را نزد رضا محکم کند، و مرتب میخواست که برای او پول بیشتری حواله کنم. امّا من که به دلایلی که قبلاً گفتم از تیمسار خوشم نمی آمد و کار های او را بی حاصل میدانستم، تا حد امکان مانع ارسال پول می شدم. لذا اویسی بر آن شد که شهریار آهی، خواهر زاده دکتر رام را که نزد تیمسار کار میکرد و امور مالی او را بدست داشت، به دفتر رضا بیاورد، با این امید که وی با نفوذ کلام و استعدادی که در توطئه کردن و نقشه کشیدن دارد بتواند هر چه بیشتر نظر شاهزاده را به تیمسار جلب کند.

پیش از ادامه مطلب، از آن روی که آهی نقش مهمی در کل جریان خواهد داشت، بهتر است مختصری او را معرفی کنم. وی خواهر زاده دکتر هوشنگ رام مدیر عامل سابق بانک عمران است که سالها در آمریکا درس خوانده است، و با آنکه ظاهراً یک لیسانس بیشتر ندارد مرتب می گوید ما که دکترا از ام.آی. تی

یا هاروارد داریم ..... یکسال پیش از انقلاب به ایران برگشت و بلافاصله به سمت معاون بانك عمران، که دائیش مدیر عامل آن بود، منصوب گردید. وی فردی بسیار زیرك و خوش برخورد و خوش گفتار است، و بخوبی میداند چگونه خود را نزد صاحبان قدرت جای کند. علاوه بر اینها به دلایل دیگری هم اعتماد رضا را بسیار جلب کرده و بر او نفوذ وسیعی دارد. از آنجمله مباحث سیاسی را به زبان ساده و عامه پسند مطرح می کند. ضمن آنکه این مطالب کم عمق را چنان در قالب کلمات دهن پر کن و فریبنده ای می ریزد که شنونده را در لحظات اولیه مسحور می کند. و از آنجا که رضا از سویی حوصله مطالعه کتاب و حتی جزوات سیاسی و یا شنیدن مسایل پیچیده سیاسی و اجتماعی را ندارد، و از سوی دیگر حافظه ای قوی دارد که میتواند مطالب دیگران را گرفته و طوطی وار بازگو کند، چنین شخصی بهترین راهنمای سیاسی او میتواند باشد. لذا بارها من و دیگر نزدیکان شاهد بودیم که جملات و مطالب آهی را مثل شعری که حفظ کرده باشد در سخنرانی ها و مصاحبه هایش باز گو میکرد. مزیت دیگر آهی آشنائی وی با زبان و روحیات جوانانی چون رضا، که بیشتر در غرب یا با فرهنگ غربی رشد کرده اند است. و میداند چه بگوید که آنها بپسندند. شاید ذکر یکی دو خاطره مطلب را روشن تر کند.

مدتها شاهزاده رضا با دختر پول براینر، هنرپیشه معروف، نرد عشق می باخت. این دختر را اردشیر زاهدی با رضا آشنا کرده بود، از همان محبت هائی که ظاهراً در حق شاه نقید نیز میکرد. امّا این دختر زیبا با آنکه در خلوت توجه خاصی به رضا نمی کرد تا جمع وسیعی را میدید، بویژه اگر دوربین و خبرنگار هم بود، فوری چنان خود را به رضا می چسبانید که گوئی یك جانند در دو قالب. از جمله بخاطر دارم در ایامی که در مراکش بودم، در یك سفری که از آگادیر به کازابلانکا می رفتیم، موقع پیاده شدن از هواپیما جلوی در خروجی لب بر لب رضا گذاشت و مثل هنرپیشه ها در فیلم های سینمائی او را در آغوش گرفت.

مسافرین که راه خروجشان سدّ شده بود، از اینکه این دو همدیگر را رها نمی کردند حوصله اشان سر رفته بود و بیصبرانه پا به پا می کردند. از این بی توجهی آنان سخت ناراحت شدم. بخصوص این عمل در یك کشور اسلامی مثل مراکش، با تعصب مذهبی مردم، بسی بیشتر ناپسند بود. بعلاوه ایشان مدعی سلطنت کشوری بود که دنیا به آن و مدعیانش چشم دوخته بودند، و مردم و خبرنگاران هر حرکت کوچك شاهزاده را زیر نظر داشتند. بالاخره وقتی دیدم آنها ول کن نیستند ناچار به ملایمت آنان را به گوشه ای هُل دادم، و از سر راه مردم به کناری راندم. به رستوران که رفتیم به رضا و عملش اعتراض کردم. امّا رضا برای گریز از حملات منطقی من رو به آهی کرد و نظر او را در این مورد خواست. آهی نیز با ژستی آزادیخواهانه گفت: چه ایرادی دارد هر کس صاحب اختیار خودش است، و کسی حق ندارد مانع لذت و عشق دیگری بشود. گفتنی است که رضا سخت دلباخته این دختر بود، و به یاد او مرتب اشك میریخت و میخواست با او ازدواج کند، که بالاخره هم احمد اویسی موفق شد رأی او را بزند، و او را قانع کند، که چون طبق قانون فرزند آنان نمیتواند ولیعهد ایران بشود بهتر است از ازدواج با یك دختر خارجی منصرف شود، و برای همسری خود یك دختر ایرانی را برگزیند.

نمونه دیگر جریان دلدادگی آهی و والاحضرت فرحناز بود. از همان اوایلی که آهی به مراکش آمد بر آن شد که دل فرحناز را بدست آورد، و شاید هم میخواست با او ازدواج کند. امّا بدست آوردن فرحناز، که دختری بود که در عین حالیکه در آرایش کردن افراطی و در لباس پوشیدن بی پروا بود در روابط سخت گیر و طالب عشق و دلدادگی بود، نیاز به برنامه ریزی دقیق داشت، بخصوص که فرحناز دوست پسری هم به نام نادر معتمدی، که از کودکی با او و رضا بزرگ شده بود، داشت.

بدین ترتیب برای بدست آوردن دل فرحناز پیش از هر چیز میبایست خانه دل او را از یاد عشق معتمدی خالی میکرد. لذا آهی با معتمدی طرح دوستی ریخت،

و آنچـنان به او نزدیك شد کـه بعنـوان دو رفیق کـه با هـم از عیاشی هایشان می گویند، معتمدی بی خبر از همه جا برای او از دختران و زنان دیگری هم که در زندگیش بودند تعریف میکرد. و از آنجا که در تابستان آن سال همه آنها بهمراه رضا چند ماهی نزد اردشیر زاهدی رفتند، وقت فراوانی برای تعریف داستانهای این چنینی داشتند.

با دانستن این اطلاعات، آهی آنقدر در گوش فرحناز قصه از بی وفایی و بی اعتمادی معتمدی گفت تا شعله ای که دل او را گرم میداشت به سردی گرائید. مرحله بعد تسخیر این قلعه خالی بود. و برای آنکه رضا را بیشتر با خود کند و او را هم سر گرم بدارد دوست دختر خود را، که برادر زاده دکتر شاهقلی وزیر سابق بهداری بود، به او معرفی کرد، و چنین وانمود که با او هیچ ارتباطی ندارد. رضا نیز جوان بود و چشمش بدنبال هر زیبا روئی بود، بخصوص که برای جلب توجه بیشتر رضا دختر سن خود را هم پنج سال کمتر از سن واقعیش گفته بود. صمیمیت بیشتر با رضا، که دست آورد این خوش خدمتی بود، امکان تماس بیشتر و نزدیکتر آهی را با فرحناز بدنبال داشت، و همین فرصت طلایی به او امکان میداد که کم کم گل محبت خود را در باغ ویران شده دل فرحناز به بار بنشاند.

تمام کار ها بر طبق نقشه جلو میرفت تا آنکه محافظین رضا متـوجه فریب آهی شدند، و به رضا هشـدار دادند که بر عکس ادعای آهی بـین وی و آن دختـر رابطه ای عمیق بر قرار است، و چون رضا به آسانی نمی پذیرفت، او را پنهانی به تماشای اتاقی بردند که آن دو در آن سر گرم بودند. رضا که از این فریب مطلع شد، بر آن شد که برای انتقام رابطه آهی با فرحناز را بر هم بزند. لذا شبی، که روزش آهی مرا به خواستگاری فرحناز نزد رضا فرستاده بود، من و رضا و آهی و فرحناز در مراکش با هم نشسته بودیم. شاهزاده دستور داد مشروب بیاورند، و بعد هم آنقدر مشروب آوردند تا آهی، و به ظاهر هم رضا مست شدند. آنوقت رضا صحبت را به زن و عشق کشانید و گفت که هرگز بی حساب و کتاب عاشق زنی نمی شود،

و اصلاً عشق به زن بـرای او مفهومی ندارد و غیره...... من کـه از بازی او بی خبر بودم خواستم حرفی بزنم و آنچه را میدانستم با حقیقت وجود رضا تفاوت دارد به او تذکر دهم که از زیر میز به پایم زد که یعنی ساکت باشم. آهی که مست بود بر طبق خصلت همیشگی اش که برای خوشایند اربابش دنباله سخن او را میگیرد گفت بله عشق یعنی چه، این مزخرفات چیست ،من هم هرگز از صمیم قلب به زنی دل نمی بندم و عشق هایم از روی حسابگری و برای رسیدن به مقصودی است. فرحناز که از آسمان خیال پائین آورده شده بود ناراحت و بیخبر آهسته مجلس را ترک گفت. و بدین ترتیب باده سدی را شکست که سیلابش کاخ رؤیایی را که فرحناز برای خود ساخته بود ویران کرد. و مدتی طول کشید تا جوانی یهودی بنام آرام معزی نیا، که از قبل با او آشنا بود، بار دیگر بر دل او مهر عشق زد، و سه سالی با او بود، تا آنکه در حدود سال ۸۷ آن آتش نیز خاکستر شد.

از ویژگی های دیگرآهی تحمل هر ناسزائی بهنگام مصلحت است، و به آسانی می تواند در برابر تحقیر دیگران، حتی افرادی که بسیار از او پائین تر هستند، چه رسد به افراد بالا دست خود، آرام و خونسرد بایستد و با خنده ای توهین را نا دیده بگیرد. از جمله در سفری که در سال ۸۳ با هواپیمای خصوصی یك آمریکائی بنام می سن Mason بهمراه رضا و کاظمیان و چند نفر دیگر از فلوریدا به جکسن ویل می رفتیم . در طول پرواز شهبازی، یکی از درجه داران که محافظ ویژه رضا پهلوی بود، ناراحت به طرف آهی آمد و گفت: ای مادر قحبه پدرت را در میآورم. من و کاظمیان از این گستاخی شهبازی تعجب کردیم و فکر میکردیم آهی عکس العمل شدیدی نشان خواهد داد. امّا او با خونسردی شروع کرد به خندیدن، و چنان مسئله را به شوخی گذرانید که گوئی هیچ سخن درشتی نشنیده است. بهمین دلیل او به آسانی هر تحقیر و کلام سختی را از رضا پذیرا می شود، و هر گز در برابر او نمی ایستد.

بهر حال با چنین استعدادی آهی بزودی توانست دوستی و اعتماد رضا را به

خود جلب کند. ولی همینکه جای پایش محکم شد، بر عکس نظر احمد اویسی جانب دکتر امینی را گرفت، و برای او و فعالیت هایش نزد رضا تبلیغ کرد، و از تیمسار اویسی بدگوئی نمود.

در رقابت بین احمد اویسی و آهی بر سر جلب نظر رضا به جانب تیمسار اویسی یا دکتر امینی اتفاقی در تابستان ۸۲ کفه را بسود آهی سنگین تر کرد، و آن مریضی احمد اویسی بود. وی که سرطان دهان گرفته بود ناگزیر برای معالجه به آمریکا رفت، و همین غیبت میدان را برای آهی خالی کرد، تا در دو ماهی که در سویس بودند مرتب از دکتر امینی برای رضا بگوید. بویژه که رضا در عمل با اویسی تماس هم نمی گرفت، به حدیکه من گاه عصبانی می شدم و از خانه زاهدی تلفن بیمارستان اویسی را می گرفتم و رضا را مجبور میکردم با او حرف بزند. و خوشحال بودم که او در کشاکش مبارزه با چنان مرضی، نمیداند که رضا چند روز پس از مریضـی او از مـن خواسته بـود کـه حقوق وی را قطع کـنم، و تنـها با فشاری من بود که چنین نشد. و بالاخره با تلاش بسیار رضا را قانع کرده بودم که این واقعاً بدور از مروت و اخلاق است که پس از عمری خدمت حال که او مریض شده، به دلیل آنکه نمی تواند کار بکند، حقوقش را قطع کند. البته این بی عاطفگی یکی از خصوصیات رضا است، و من شاهد موارد بسیار دیگری هم پس از این ایام بوده ام که اجازه بدهید به گفتن چند نمونه از آن اکتفا کنم.

کارمل لو، آریشگر ایتالیائی خانواده که سال ها در خدمت این خانواده کار کرده بود، چند سال قبل روزی از کمر درد نالید و اظهار داشت که قادر نیست کار کند. اولین عکس العمل رضا آن بود که از من خواست حقوق او را قطع کنم، و گفت به او بگویم که چون کمرش درد می کند و قادر به انجام کار نیست اخراج است. و من هر چه تلاش میکـردم به او بفهـمانم که آدم چنین حرفـی را به مستخدم دیرینه خانواده اش که سالها خدمت آنها را کرده است نمی زند فایده ای نمی بخشید. و بالاخره در اثر پا فشاری بسیار من حاضر شد او را موقتاً نگهداری

کند، هر چند بالاخره پس از مدتی او را اخراج کرد.

از نمونه های بسیار تأسف انگیز دیگر ماجرای شهبازی و نوروزی، دو تن از خدمه شخصی او است، که در صفحات بعد به تفصیل به آن خواهم پرداخت. آنان از کودکی با او بودند، و با شاه فقید نیز کشور را ترک کردند، و در خارج از کشور نیز لحظه ای از او جدا نشدند. در سال ۸۹ رضا تصمیم به اخراج آنها گرفت، در حالیکه اینان از هیچ گونه تأمین مالی برخوردار نبودند، و بعلت نا آشنایی با کشوری بیگانه چنان وضعیت مالی بدی پیدا کردند که به رضا گفتند اگر ما را اخراج کنی قادر به پرداخت اقساط خانه خویش نخواهیم بود و بانك خانه ما را ضبط می کند و بی خانمان می شویم. ولی رضا خیلی خونسرد پاسخ داد: اینهمه بی خانمان در این شهر است شما دو نفر هم روی آنها.

## هلاکو رامبـد
## و سر نوشت مبارزات گروه سیاسی

در کنار رقابتی که در دربار کوچك شاهزاده بر سر تمایل به امینی یا اویسی در جریان بود، گروه سیاسی که خود او تشکیل داده هر روز ضعیف تر و کمرنگ تر می شد و بیشتر از نظر او می افتاد. همانگونه که گفته شد پس از آن جلسه در سویس در اوایل پائیز ۸۱، دیری نکشید که معینیان گروه را ترك گفت. با رفتن او هلاکو رامبد رئیس دفتر شد. مردی که با تمام جدیتش قدرت فرماندهی و رهبری نداشت، و چنانکه بعد ها خواهم گفت با زبان رضا نیز آشنا نبود. و تازه او جدی ترین فرد گروه بود، و دیگران یا فقط اهل حرف بودند، و یا کاری نمی توانستند انجام بدهند. قاسمی که مسئول کارهای خلیج فارس بود ویزا نداشت و از حوزه فعالیتش نمی توانست بازدید کنـد. فضل اله صدر کـه تنهـا حرف میزد. یادم می آید که وی روزی چنان با حرارت از عشق مردم به سلطنت و نفرتشان از جمهوری اسلامی برای شاهزاده رضا سخن گفت که گوئی نظام حاکم در ایران هیچ پایگاهی

ندارد، و ارتش و ملت همه منتظر و گوش به فرمان هستند تا رضا حرکت کند و آنها در پشت سر او یکشبه طومار حکومت روحانیون را در هم پیچند. من که تا آن زمان با سخنان او آشنا شده بودم به وی گفتم ترا بخدا این دروغ ها را به رضا نگو تا همینکه یك گام به جلو برداشت متوجه شود که هیچ یك از امثال شما پشت سر او نیستند. تیمسار عظیمی هم در همان روزهای اول غائب شده بود. تیمسار کاظمی هم که اهل جنگ نبود. بهر حال چنان شیرازه گروه از هم پاشیده بود، که حتی چند بار که رامبد از آنها دعوت کرد که برای ارائه گزارش فعالیت ها و روشن کردن حساب پولهایی که گرفته بودند به پاریس بیایند با لطایف الحیل از آمدن سر باز زدند.

احمد اویسی و آهی هم هر یك به دلایلی با رامبد مخالف بودند، و هیچ فرصتی را برای تضعیف او از دست نمی دادند، و آنچه را که او با سختی می بافت آن دو در خلوت دربار کوچك پنبه می کردند.

مجموعه این عوامل تا اواخر سال ۸۲ آنچنان گروه را بی اثر و از نظر رضا انداخته بود، که یك روز که من و امیر طاهری و رامبد نشسته بودیم و رامبد از طرحی که برای مبارزه با جمهوری اسلامی ریخته و مشغول تنظیم آن بود سخن می گفت، ناگهان رضا از در وارد شد. رامبد هم چنان به صحبت خود در باره برنامه سیاسی و فعالیتهائی که می توان کرد ادامه داد، امّا رضا بی توجه به برنامه های رامبد گفت: من در نظر دارم تعدادی مشاور سیاسی برای خود پیدا کنم. من که میدانستم این حرف از آهی است با تعجب به رامبد و طاهری اشاره کردم و گفتم پس می فرمائید این آقایان مداد هستند! رضا گفت نه اینها کار اجرائی می کنند، من میخواهم مشاور سیاسی هم داشته باشم. البته مدتی بود که این زمزمه را از آهی می شنیدم، و میدانستم که وی رامبد را رقیبی برای خود میداند، و میخواهد میدان را از وجود او خالی کند. بهمین سبب چنان از این گروه صحبت میکرد که گوئی اینان هیچ خاصیتی ندارند و تنها مجریان بدون تفکر و

نقشه هستند، و این فکر را هم به رضا القاء میکرد. تا آنجا که رضا هم در باطن بهمین نتیجه رسیده بود!

بهر حال با پایان سال ۸۲ تقریباً گروه مزبور از هم پاشیده شد. و اوایل سال ۸۳ رامبد و امیر طاهری هم که تنها باقیماندگان جمع بودند اخراج شدند. و تنها فردی که از این جمع هم چنان بر سر کار خود باقی ماند دکتر کاظمیان بود. آنهم بدان سبب که او در آمریکا بود، و بعلت دوری از همان اول حوزه عملش مستقل بود. ضمن آنکه رضا پهلوی هم شخصاً به او علاقه داشت و همکاری او را خواستار بود.

با بر کناری رامبد و پایان ماجرای گروه سیاسی و بهبودی احمد اویسی و بازگشت او بر سر کار خویش، دربار کوچك رضا مرکز حرکت های سیاسی شاهزاده و منبع اصلی جناح بندی ها شد. و در این میدان قدرت اویسی و آهی پنجه در پنجه هم انداختند. امّا بهمان دلایلی که اشاره شد آهی اسب قدرت را تند تر میراند، و رضا را به جبهه نجات و دکتر امینی متمایل میکرد. و بدین سبب هم سفر های دو مهره اصلی جبهه نجات، یعنی اسلام کاظمیه و شاهین فاطمی، به مراکش بیشتر و بیشتر می شد. این دو ستون جبهه نجات با تمام اختلافات شخصیت و بینش، که آنچنان وسیع بود که بهیچ وجه پنهان نمی ماند و در جلسات مرتب به یکدیگر مستقیم و غیر مستقیم می تاختند، در یك مسئله اشتراك نظر داشتند و آن کوشش و پی گیریشان بود که کاری کنند شاید بتوانند آیت اله خمینی را بر سر خشم بیاورند و در مورد رضا سخنی بگوید، تا از حمله او به مدعی سلطنت ایران حربه تبلیغاتی بسازند، و او را مدعی نیرومندی برای حکومت جمهوری اسلامی قلمداد کنند که آیت اله روی او حساب می کند و از آن چشم میزند. امّا آیت اله هیچ توجهی نمی کرد. و تنها سخنی که در باره رضا گفت به وی نصیحت کرد که مثل یك بچه خوب دنبال درسش برود و فریب اطرافیانش را که میخواهند پولهای او را به جیب بزنند نخورد که البته این اشارت تحقیر آمیز به

کار تبلیغات نمی آمد.

باری در همین سفر ها بود که با اسلام کاظمیه و شاهین فاطمی بیشتر آشنا شدم. با فاطمی نمی شد جوشید. او مردی ضد مذهب بود و هر بار که مرا می دید ایمان مرا نفی میکرد و من از این بی احترامی او به مذهب و نفی خدا و پیامبر رنجیده خاطر میشدم، و باب صحبت بسته می شد. امّا با اسلام کاظمیه رابطه خوبی داشتم. او به اعتقادات مذهبی احترام می گذاشت، و مردم ایران را خوب می شناخت. مردی آرام و مؤدب بود که با پختگی در مورد مسائل اظهار نظر میکرد. با هم که بودیم از ضرورت وجود شاه مشروطه می گفت، و شرح میداد که چگونه در طول تاریخ کشورمان وقتی که شاه می مرد چنان شیرازه امور کشور از هم می پاشید که مردم از ترس اشیاء قیمتی خود را در چاه ها پنهان می کردند، و بهمین سبب به این ایام نا امنی می گفتند « شاه میری ». و یا تعریف میکرد که در ایام پیروزی انقلاب کار ها چنان راحت انجام شد که گوئی با چاقو آب می بریدند. حتی یکبار در مورد اعتقادات مجاهدین، که فکر میکردم وی با آنها نزدیك است، سئوال کردم و پرسیدم چگونه آنها هم به مارکس دشمن خدا و مذهب معتقدند و هم به اسلام باور دارند، که خندید و گفت این سئوال بیربطی است، که گویا ظاهراً میخواست بگوید در سطوح بالای مجاهدین کسی به خدا فکر نمی کند.

## فروغی
## و سازمان سیاسی جدید

با گرم شدن روابط رضا و جبهه نجات، که توصیه آهی در آن مؤثر بود، اویسی متوجه شد که این دور بازی را باخته است. لذا به چاره جوئی بر آمد و بر آن شد که فرد یا افراد دیگری را بیاورد تا آهی و نفوذ او را تحت الشعاع قرار دهد. مدتی هم بود کار های سیاسی مسئولی نداشت. بدین گونه شد که برای آوردن آقای محمود فروغی بعنوان مشاور سیاسی رضا به تلاش افتاد، و توجیهش آن بود که

همانگونه که پدر فروغی، یعنی محمدعلی فروغی، با اقناع سفرای روس و انگلیس تاج شاهی را بر سر محمدرضا شاه گذاشته بود، پسر او هم میتواند فرزند محمدرضا شاه را به سلطنت برساند. بدین ترتیب فروغی و شاهپور بهرامی به جمع یاران رضا پیوستند، و همراه آنان سیروس پرتوی هم به اصرار زن احمد اویسی به این مجموعه افزوده شد. محمود فروغی از دیپلمات های قدیمی و محترم وزارت امور خارجه بود، و پیش از آنکه به ریاست مدرسه عالی، که مخصوص تربیت دیپلماتها در وزارت امور خارجه بود، منصوب شود سالها در مقام سفارت ایران در آمریکا و افغانستان خدمت کرده بود. نکته جالب در مورد فروغی این بود که وی نه تنها از شاه و اعمال او دلخوشی نداشت، بلکه بطور کلی از شاه پرستان و سلطنت طلبان دو آتشه هم خوشش نمی آمد. و بهمین سبب هم در همان بدو ورود به مراکش، و قبل از پیاده شدن از هواپیما، خواست که شاپوریان مسئول دفتر رضا پهلوی اخراج شود. شاپوریان معاون سابق وزارت اطلاعات، مرد جا افتاده و جالبی بود. وی عاشق انگلیس ها بود و هر چیز آنان را بهترین ها میدانست. و بعلت آنکه مدتها در سفارت ایران در انگلستان خدمت کرده بود و به زبان انگلیسی هم تسلط داشت، دوستان و آشنایان فراوانی هم در آن دیار داشت. گاه فکر می کنم عشق او به سلطنت ایران نیز از همان علاقه فراوان او به انگلستان و نظام پادشاهی آنجا نشأت می گرفت. وی این علاقه را در عمل هم نشان داده بود. زیرا در روزهایی که کمتر کسی حاضر می شد آشکارا با رضا پهلوی کار کند، و بیشتر یاران قدیمی خاندان در فکر سر و سامان دادن به زندگی شخصی خود و گم شدن در خارج بودند، و به قول معروف از ترس خشم مردم و همچنین قدرت جمهوری اسلامی و طرفدارانش سر هایشان را زیر آب کرده بودند، و حتی جمعی در تلاش و یا به امید برقراری رابطه با قدرت جدید بودند، و حتی معینیان برای گـریز از پذیرش سمت ریاست دفتر شاهـزاده مسئله بیم جان دخترش را مطـرح می کرد، شاپوریان با کمال میل به خدمت رضا در آمد.

از شاپوریان سخن به میان آمد یاد خاطره ای افتادم که نشان دهنده یکی دیگر از خصوصیات اخلاقی رضا است. روزی من و رضا با هم نشسته بودیم و در مورد متملقین درباری و زشتی کار آنان صحبت میکردیم، و می گفتیم که این افراد شخصیت صادقی ندارند، و فرصت طلبانی هستند که تنها به فکر خود و پر کردن جیبشان می باشند. در همین موقع شاپوریان از در وارد شد. نمی دانم چه صحبتی به میان آمد که شروع به تملق گفتن از رضا کرد، و این شعر سعدی را خواند «فحش از دهن تو طیبات است» که ما هر دو زدیم زیر خنده، و من ناگزیر برای حفظ آبروی شاپوریان به رضا گفتم: آقای شاپوریان شامل مسئله ای که می گفتیم نیست، و از شدت علاقه به شما چنین عمل می کند. این را هم بگویم که بطور کلی رضا ذاتاً اهل تشریفات نیست، و اگر به حال خود بگذارندش از تملق و چاپلوسی خوشش نمی آید، و حتی گاهی تا بدان مرز میرود که بوی سبکی و عدم وقار هم می دهد. از جمله یکی از روزها ضمن عبور از کنار مستحفظین متوجه شدم یکی از گارد ها، که بنظرم فرد جدیدی می آمد، خیلی خوب احترام میگذاشت، و تنها گاردی بود که من را بیاد احترامات نظامی آنچنانی گارد های سلطنتی در گذشته می انداخت. به اویسی گفتم این گارد جدید خیلی خوب احترام می گذارد. خندید و گفت: بله، امّا اگر یك روز رضا نپرد و با گازانبر تخم او را در حال سلام دادن نگیرد.

در مراکش نیز یکی از خدمه های مراکشی رضا مدعی بود که از خرگوش بدش می آید، و همردیفانش از این بابت سر به سر او میگذاشتند. روزی برای رضا خرگوشی آوردند، وی آنرا برداشت و غافلگیرانه توی صورت آن خدمه برد. مرد بیچاره که نشان می داد ترسیده است پا به فرار گذاشت. رضا هم با خرگوش به دنبال او دوید. برای مدتی مستخدم فریاد زنان دور خانه می دوید، و رضا هم با خرگوش به دنبال او ، و همه از خنده روده بر شده بودند.

امّا این روحیه در رضا ثابت و همیشگی نیست، کافی است چند نفر اطراف وی

را بگیرند و خلاف آنرا به او بگویند تا باد نخوت و غرور او را بگیرد، و از همه بخواهد که مناسب مقام و مرتبت او به وی احترام بگذارند، و از او تعریف و تمجید کنند. از جمله در یکی از سفر هایم به مراکش، پس از غیبت دو سه هفته ای معمول و رفتن به آمریکا، که خانواده من و دفتر فعالیتهای تجاریمان در آنجا بود، موقع بازگشت متوجه شدم که رضا سخت خودش را گرفته، و بر خلاف معمول همیشه اش که با هم بسیار دوستانه و خودمانی صحبت می کردیم ،انتظار دارد جلوی او تعظیم و تکریم کنم. من که انتظار این توقع بیجا را نداشتم به اعتراض گفتم این مسخره بازیها چیست؟ و او در پاسخ گفت که فرانسوی ها دیروز به او گفته اند که باید خودش را بگیرد و رفتاری در خور یك شاه داشته باشد. گفتم فرانسوی ها غلط کرده اند، اگر اینطور است پس بگوئید آنها بیایند کارهایتان را انجام بدهند و ما میرویم. خلاصه چند روزی طول کشید تا دوباره صمیمیت و یکسانی را به جمع کوچکمان در مراکش باز گرداندیم. بهمین سبب هم با گذشت زمان رفتار صمیمی و بی تکلف او جای خود را به تفرعن و نخوت داد. بخصوص چند سال بعد، در ایام بر گزاری مجالس مربوط به انتخابات « شورای مشروطیت»، که مجالس رونق گرفت و متملقین بسیاری روی دست یکدیگر بلند شدند، و ارتشیان و امراء سابق بر مبنای همان عادت دیرینه خود، با او چون پدر و پدر بزرگش با القاب بسیار سخن گفتند، شخصیت متزلزل او میل به تکبر و نخوت کرد.

در همان روزها که قرار بود فروغی شروع به کار کند اتفاق جالبی افتاد که گفتنی است. شاهزاده که برای دیدار مادرش و گردش به آمریکا آمده بود، قرار بود از ایالت کنتی کت، که مادرش در آنجا زندگی میکرد، به نیویورك بیاید. فرح در آن ایام نیمی از سال را در فرانسه و نیمی را در آمریکا و ایالت کنتی کت بسر می برد. این امر هم از نظر پرداخت مالیات به نفع ایشان بود و هم مشکلات اقامت دائم وی در آمریکا را، که ظاهراً دولت آمریکا نمی خواست، کمتر می کرد. منهم

قرار بود برای دیدار رضا و مرور بر گزارشات مالی چند روزی به نیویورک بروم، و بعد که فروغی به آنها پیوست به مراکش بروند. به نیویورک که رفتم متوجه شدم مراد صدری هم همراه رضا بدآنجا آمده است. پرس و جو کردم که سر و کله این شخص از کجا پیدا شده، و مطلع شدم که صدری به رضا مراجعه کرده و مدعی شده است شخصی را به نام رضا ظاهری می شناسد که ثروت بی حسابی دارد، و بخاطر عشقی که به ایران و نظام پادشاهی ایران دارد میخواهد هفته ای دو میلیون دلار! به بودجه مبارزاتی رضا پهلوی کمك کند، و با آب و تاب فراوان هم از ثروت و خلوص این شخص صحبت میکرد، و هم از محبوبیت رضا نزد ایرانیان، و شانس بسیاری که برای گرفتن حکومت دارد. و نتیجه می گرفت اگر این پول در دست رضا باشد ملایان بزودی سقوط خواهند کرد، و سلطنت به وارث حقیقی آن میرسد. و بالاخره هم قرار شد که همه با هم به دیدار این شخص برویم.

شب که فرا رسید متوجه شدم که بر خلاف معهود، رضا بقول معروف همه ما را قال گذاشته و خود به تنهائی همراه صدری به دیدار آن شخص رفته است. امّا به هر حال از آنجا که در آن ایام او کمتر چیزی را از من مخفی میکرد، فردای آن روز خواست که با او بدیدار این شخص برویم. من و آهی و یکی دو تن دیگر در معیت شاهزاده به هتل « پی یر »، که ظاهری در آن اقامت داشت ،رفتیم. این هتل یکی از مجلل ترین و گرانقیمت ترین هتل های شهر نیویورك است. از در که وارد شدیم دیدم عجب عظمتی است. تمامی یك طبقه این هتل مجلل در اختیار آقای ظاهری است، و چندین محافظ شخصی دارد، و بروبیایی داردکه با آنچه صدری از او گفته بود همخوانی دارد. در راه رفتن به سالن پذیرائی بطور خصوصی از صدری پرسیدم، در ازای این خدمتی که میخواهد در حق رضا بکند چه چیزی از او توقع دارد. صدری خشمگین شد و این سئوال را توهین بخود قلمداد کرد. امّا من که او را طی ماجرائی دیگر می شناختم، میدانستم، که او بدون توقع و برنامه کاری را نمی کند، و در ضمن هم در کار خود چنان پر رو است که اگر از تمام در ها

بیرونش کنی از پنجره خواهد آمد. پیشینه او در هر حال برای من معلوم بود و بهمین ملاحظه هم نسبت به کارهای او شك داشتم. چون همین شخص در سال ۸۲ اطلاع داد که میخواهد ترتیب ملاقات یکی از مأمورین عالرتبه « سیا » را با رضا بدهد، و مدعی بود که چون این فرد در رده تصمیم گیری است حمایت او از رضا کمك بزرگی برای او خواهد بود . در این ماجرا هاشم خسروانی، شوهر ژاله دیبا که خواهر محمود دیبا است، هم همدست او بود. امّا آهی که آن مأمور را می شناخت و میدانست که مأمور عالیرتبه ای نیست، و در ضمن خودش در تهیه مقدمات بر قراری این تماس بود جریان را به رضا گفت. رضا از من خواست که صدری را جواب کنم، و به بهانه آنکه شاهزاده برای چند روزی عازم سفر است عذر او را از آمدن به مراکش بخواهم. امّا صدری که دست بردار نبود گفت: ایرادی ندارد می آیم در هتل میمانم تا ایشان از سفر بر گردند. نظر او را به رضا اطلاع دادم. رضا گفت به او بگویم چون این سفر چند هفته ای به طول می انجامد بهتر است تا بازگشت او از سفر صبر کند، و بعد رضا به موقع به او خبر خواهد داد. امّا او باز هم ول کن نبود. خلاصه آنقدر اصرار کرد، و هر بهانه ای را به شکلی رد، تا بالاخره رضا مجبور شد که بگوید: به صراحت به او بگو که نیاید من حالا نمی خواهم او را ببینم. البته این رفتار از پسر صدری مشهور، همان استاندار سابق فارس، بعید نبود. پدری که آنقدر در ارتشاء و دزدی و سوء استفاده زیاده روی کرد که افتضاح آن در کشور بالا گرفت و قرار شد که از سمت خود استعفا بدهد. امّا در میان تعجب همگان، بجای تعقیب حقوقی و رسیدگی به اعمال خلاف او، اعلام شد که ایشان به سمت بازرس مالی شرکت نفت منصوب شده اند. و یادم هست وقتی این خبر از رادیو پخش شد پدر بزرگم، مرحوم دریابیگی، هر آشنائی را که گیر می آورد می گفت تمام مقامات کشور کثیف هستند و باید هم مشتی دزد اطرافشان جمع شوند. و حتی به خانم دیبا گفت همین دزد ها لایق شما هستند.

بهر حال در آن دیدار رضا ظاهری شرح مفصلی از شرکت های خود داد. و گفت که در شرکت هایش ٦ هزار کارمند کار می کنند. و با آنکه هیچ گونه نیاز مالی ندارد، امّا بعنوان یك ایرانی وطن پرست وظیفه خود میداند که به اهداف اعلیحضرت برای نجات ایران کمك کند. رضا هم به ایشان گفت: من به تنها کسی که از نظر مالی اطمینان کامل دارم احمد انصاری است، شما جزئیات مطلب را با او در میان بگذارید تا وی هر اقدام دیگری را که لازم باشد انجام دهد. گفتنی است که در همان مجلس، و تا زمانی که رضا در نیویورك بود، صدری مرتب از من و سئوال اهانت آمیزم از او، به ایشان شکایت میکرد.

شب همان روز رضا و فروغی و دیگران به سوی مراکش روان شدند، و من به انتظار خبر از ظاهری گوش به زنگ تلفن او بودم. و بالاخره پس از آنکه چند روزی از او خبری نشد نسبت به او مشکوك شدم. در صدد تحقیق بر آمدم ،و معلوم شد که تمام ماجرا یك دروغ محض بوده. و آنگونه که بعد ها آهی گفت وی یك کلاهبرداری بود که در معاملات نفتی تقلب کرده بود و دولت آمریکا در تعقیب او بود، و تمام آن بساط را هم برای آن ترتیب داده بود که چند سفارش نامه از رضا بگیرد، و بعنوان گرفتن کمك برای شاهزاده به شیوخ عرب مراجعه کند، و از این طریق مبلغی به جیب بزند، و ظاهراً در این نقشه صدری را هم شریك کرده بود که وسیله ارتباط او با رضا شود.

## کشورهای عربی و کمـــك مالـــی

از اتفاقات جالب این ایام، بازگشت مجدد معینیان و دوست همیشه همراه او امیر متقی بود. در آن ایام تلاش میشد که مجدداً با عربستان سعودی رابطه ای بر قرار شود و از آنها کمك گرفته شود، بخصوص که از پانزده میلیون دلاری هم که رضا انتظار داشت پس از آن پنج میلیون اولیه از آنها دریافت کند، خبری نشده

بود. از آقای رائد که از دوستان خویم بود، و بعلت اینکه هر دو مذهبی بودیم رابطه ای نزدیك میان ما بر قرار شده بود، خواستم که در این مورد به رضا کمك کند. ایشان که مدتی طولانی در مقام سفیر ایران در عربستان خدمت کرده بود، به علت اعتقادات مذهبی و تسلطش به زبان عربی و علوم دینی و روحیه مردمدارش در بین عرب ها، بویژه خاندان آل سعود، از نفوذ کلمه بسیاری برخوردار بود. بعد از انقلاب نیز بعلت همین اعتماد و دوستی، شیوخ عرب برای انجام بسیاری از کارهایشان به وی مراجعه میکردند. و در اثر همین حسن رابطه است که از مدتی بعد مرکز چاپ و نشری هم در لندن ایجاد کرد، و بدینوسیله جای خالی لبنان را، که تا پیش از جنگ یکی از مراکز اصلی چاپ و نشر نشریات اسلامی و عربی بود، پر کرد. تا آنجا که بنده اطلاع دارم وی از یك خانواده مذهبی و اهل علم است. پدرش علاقه فراوانی داشت که پسرش درس دینی بخواند و معمم شود، ولی وی که علاقه چندانی به پوشیدن لباس روحانی نداشت راه دیگری را برگزید و از آنجا که ذوق نوشتن داشت با مطبوعات همکاری کرد. و به گفته خودش اسماعیل پوروالی در آغاز کار به او کمك بسیاری کرد، که شاید هم به پاس همان دوستی بود که ایشانهم بودجه اصلی نشریـه «روزگار نو » را، که به سردبیری اسماعیل پور والی منتشر میشود، تا همین اواخر تأمین میکرد. البته وی در این زمینه به افراد دیگری هم کمك کرد، که شرح برنامه کمك سعودیها به تیمسار اویسی را از طریق وی پیشتر بیان کردم. نا گفته نماند که همین توجه اعراب به وی سبب شده که بسیاری از مواقع شایعات بی اساسی هم شنیده میشود، در مورد آنکه وی برای این فرد یا آن فرد از عربها کمك گرفته است. از آنجمله گفته میشود سعودی ها به آقای محمد درخشش، به واسطگی ایشان، مبلغی کمك کرده اند. در حالیکه خود وی می گوید که در این مورد هیچ نقشی ندارد، و تنها در دفتر شاهزاده بندر، سفیر عربستان سعودی در آمریکا، اوراقی مربوط به درخشش را دیده است.

بهر حال از طریق راند با ملك فهد تماس گرفته شد، و ایشان هم روی خوش نشان داد، و موافقت کرد که با رضا رابطه دوستانه برقرار کند، و حتی گفته بود که چون شاهزاده، با وجود ایمان به دین اسلام، اطلاعات مذهبی کافی ندارد، و برای ایشان که میخواهد روزی پادشاه یك کشور اسلامی بشود لازم است که بیشتر با اسلام و موازین اعتقاداتی آن آشنا شود، لذا معلمی هم برای او در نظر می گیرند که او را با اسلام و دستورات آن آشنا تر کند.

جریان بدینجا که رسید مطلب را با رضا در میان گذاشتم، اما وی خواست که دست نگهداریم، و افزود معینیان و امیر متقی از راه بهتری تماس برقرار کرده اند، و با روشن ترشدن بیشتر کار، موضوع را با من در میان خواهد گذاشت.

دیری نگذشت که معینیان و امیر متقی آمدند و گفتند با سعودی ها صحبت کرده اند، و دولت انگلستان هم واسطه کار است. و قرار شده است که رضا به انگلستان برود، و از آنجا با هواپیمای اختصاصی، که شخص مارگرت تاچر در اختیار او میگذارد، به دیدار ملك فهد برود. و بعد هم امیر متقی صحبت از ارقام بزرگ کمکی کرد که قرار شده است سعودی ها به رضا بدهند. و بالاخره هم برای انجام مخارج لازم، و دادن حق حسابهای اولیه به وابستگان امور، مبلغ چهار صد هزار دلار خواستند. من امیر متقی را از ایران می شناختم، و مثل بیشتر کسانی که او را می شناختند به او مشکوك بودم. وی از دوستان علم بود. زمانی که علم رئیس دانشگاه شیراز شد معاونت او را بعهده گرفت. و بعد هم که علم به وزارت دربار منصوب شد باز هم در شمار معاونان وی قرار گرفت. بهر حال حسن شهرتی نداشت، و معروف بود که یکی از چند تن دلال محبت های اصلی شاه است. و بار ها وقتی در میهمانی های دربار برای نمایش قدرت شاه را به گوشه ای می برد، و مدتی طولانی با او به نجوا سخن می گفت، اهل مجلس می گفتند که او دارد در مورد خانم جدیدی که برای شاه پیدا کرده صحبت می کند. وی آنقدر بد نام بود که با آنکه بسیاری از روزها او را در هتل هیلتون، که در آن اتاقی داشت و بعنوان

یك مرد مجرد در آن زندگی میکرد، در راه رفتن به حمام بخار میدیدم تنها به مبادله سلام و احوالپرسی کوتاهی از راه دور اکتفا میکردم. بخصوص که پدر بزرگم از او آنچنان به زشتی یاد میکرد، که بیم آنرا داشتم اگر چند کلمه با او صحبت کنم پیر مرد روزگارم را سیاه خواهد کرد.

با توجه به این سوابق به معینیان هشدار دادم، و گفتم: میدانی امیر متقی فرد درستی نیست، و با نیروهای امنیتی بیشتر کشور ها سر و سری دارد، و پای بند اصول اخلاقی نیست، و نمی شود به او اعتماد کرد، و می ترسم آبروی ترا هم با کار هایش ببرد. وی در پاسخ گفت: نگران نباش من آنقدر مار خورده ام که افعی شده ام، کسی نمی تواند سر مرا کلاه بگذارد.

بهر حال بنا به دستور رضا چهارصد هزار دلار به معینیان و امیر متقی پرداخت شد، و آنها بدنبال کار روانه شدند. امّا پس از مدتی نه تنها پولی از عربستان نرسید، و هواپیمای اختصاصی مارگرت تاچر هم رضا را نزد ملك فهد نبرد، بلکه خود آن دو نیز بهمراه چهار صد هزار دلاری که گرفته بودند گم و گور شدند. بدین ترتیب راه دیگر تماس، یعنی طریقه رائد، هم بسته شد. و ملك فهد، که به اعتبار گفته رائد، منتظر جواب رضا بود از این بابت دلگیر شد.

البته این ارتباط ها و تلاش ها برای گرفتن پول از اعراب در آن ایام بسیار شایع بود. و هنوز هم نه تنها خاندان پهلوی، که بسیاری دیگر هم در تلاش یافتن راهی به آن خزانه دلار ها هستند. و همین امید خاندان پهلوی به گرفتن کمك از اعراب، بازار دلالان و شیادان را که در سالهای اول داغ بود هنوز هم گرم نگهداشته است. از جمله دیگر این گونه تلاش ها ماجرای سلطان امارات بود. در سال ۸۲ با شیخ زائد آل نهیان، سلطان امارات، تماس گرفته شد و قرار شد که در ماه ژولای شخصی بنام قطب برای ترتیب اموربا دفتر شاهزاده تماس بگیرد. این شخص مراجعه کرد و مبلغ پنجاه هزار دلار خواست تا با آن چرخ های دستگاه اداری را روغن بزند، و هر چه زودتر پول قابل ملاحظه ای را برای رضا بیاورد. امّا آن بار

هم نه تنها پولی آورده نشد، بلکه پنجاه هزار دلار هم از جیب رضا پهلوی رفت.

با سلطان عمان هم تماس گرفته شد، ولی با آنکه وی تخت و تاجش را مدیون شاه فقید بود، و بیش از همه انتظار میرفت که کمك کند روی خوش نشان نداد . حتی در همان سال ۸۲ بنا به درخواست من آقای اسموك، یکی از مقامات صاحب نفوذ آمریکا، از طریق سفیر عمان تقاضای کمك رضا و بر قراری رابطه را به سلطان عمان عرضه کرد. ولی سلطان که میخواست روابط حسنه اش را با دولت جمهوری اسلامی حفظ کند، این تقاضا را بی جواب گذاشت. و تنها در سال ۸۸ بود که ظاهراً کمکی کرد. در این سال به رضا پیشنهاد کردم که از سلطان قابوس بخواهد که مقداری نفت را با قیمتی ارزانتر از قیمت بازار در اختیار ما بگذارد، تا از طریق معامله آن صاحب نیمی از یك پالایشگاه نفتی که برای تصفیه آن نفت تأسیس خواهد شد بشویم. ولی کار ها که به مراحل آخری خود رسید متوجه شدم که سر و کله آهی در آنجا پیدا شده است. و چون میدانستم آهی میخواهد از طریق کانال خود عمل کند، و طبق معمول کار را خراب خواهد کرد، از انجام کار چشم پوشیدم . ولی احتمال میرود که او موفق به گرفتن آن نفت و فروش آن با قیمت بیشتر شده باشد. احتمالاً شایعه آن پول بود، که در موقع رفتن رضا برای شرکت در جلسه معروف طرفدارانش در لس آنجلس به سال ۸۹ ، بر سر زبانها افتاد.

## اعضاء جدید دفتر سیاسی

باری برگردیم به فروغی. با آمدن ایشان بعنوان مشاور اصلی سیاسی رضا، و ورود مهره های جدید دیگر، یعنی بهرامی و پرتوی، اویسی و آهی که بازیکنان اصلی پشت پرده بودند آرایش مهره های بازی قدرت خود را از نو سازمان دادند. سیروس پرتوی که آخرین سمتش مدیر کل وزارت دربار بود آدم عمیق و زیرکی

نبود. لذا آهی برای آنکه یا او را از میدان بدر کرده، و یا تبدیل به مهره ای در دست خود کند، از راه تحقیر و تحمیق او وارد شد.

برای بی اعتبار کردن او نقشه ها کشید. از جمله یك شب با رضا و شاهپور بهرامی و آهی و پرتوی نشسته و ویدئو یی را تماشا میکردیم، و این یکروز پس از بازگشتم از سفر آمریکا بود. متوجه شدم گاه گاه رضا و آهی و بهرامی به ساعت هایشان نگاه می کنند. تعجب کردم که چگونه آنها برنامه ای دیگر تهیه دیده اند و بمن نگفته اند و میخواهند پنهانی به آنجا بروند. بهر حال رأس ساعت ۱۲ شب که شد آنها بهم اشاره ای کردند و یکمرتبه هر سه نفر بلند شدند و خود را انداختند روی پرتوی، و شروع به تکان تکان دادن پائین تنه خود کردند. من که از این شوخی متهوع عصبانی شده بودم فریاد زدم که بس است خجالت بکشید. و رفتم جلو و با خشونت دست رضا را گرفتم و او را از پشت پرتوی بلند کردم و از اطاق بیرون بردم. در مقابل ناراحتی من رضا گفت: این شوخی را آهی طرح ریخته بود و میخواستیم کمی تفریح کـرده باشیم، بعـلاوه پرتوی هم از این کـار ها بدش نمی آید. بعد هم افزود اگر می خواهم از او ایراد بگیرم خصوصی بگیرم، و درست نیست جلوی دیگران سر او داد بزنم. در کنار این گونه تحقیر ها آهی برای تحمیق پرتوی هم برنامه داشت. از جمـله برای او استدلال میکـرد کـه اگـر اعلیحضرت ( رضا پهلوی ) را دوست دارد، باید استعفا بدهد و برود. خلاصه با انواع ترفند ها بالاخره موفق شد که پرتوی را از اویسی جدا کرده و آلت دست خود کند.

بگذریم که ظاهراً و از همان ابتد پرتوی هم از کارهائی که با او میکردند در باطن بدش می آمد، ولی بخاطر ماندن در آنجا حرفی نمی زد. امّا بعد ها بمن گفت که از شوخیهائی که با او میکرده اند بسیار هم خشمگین بوده است.

و امّا شاهپور بهرامی چندان دوامی نیاورد. وی که در زمان شاه فقید مدتی سفیر و زمانی هم معاون وزارت خارجه شده بود، خیلی زود بر آن شد که با لله رضا، یعنی خانم ژوئل فویت رویهم بریزد. این زن که فرانسوی بود و رضا را تا

سن ۱٦ سالگی بزرگ کرده بود نفوذ بسیاری روی رضا داشت. بطوریکه هر وقت رضا را صدا میزد، رضا مثل دوران کودکیش، هراسیده به او جواب میداد. و یا خیلی از اوقات جلوی خدمه و گارد ها دست در دست رضا می گذاشت و مثل لله ای که بچه ای را با خود به گردش ببرد با رضا قدم میزد. اویسی که با این بازی و بخصوص طمع خانم فویت برای یافتن شوهری و دوست پسری آشنا بود فوری حواسش جمع شد، زیرا خود او سالها قبل در ایران برای تحکیم قدرت و نفوذ خود با این خانم وارد ماجرای عشقی شده بود، امّا بعد از آن منصرف شده و افسانه رام، دختر دکتر هوشنگ رام رئیس بانك عمران را که در حقیقت دختر دائی آهی میشود، گرفته بود. وی میدانست که ژوئل فویت بخاطر همان ناکامی سخت با وی بد است لذا اگر بهرامی از طریق فویت پایگاه محکمی پیدا کند دشمنی را در کنار خود پرورانده است. بهمین سبب چند هفته ای بیش نگذشت که ترتیب اخراج بهرامی را داد، و برای همیشه پای او را از آن خانه برید.

بدین ترتیب با اخراج شاهپور بهرامی، و جذب پرتوی بطرف آهی، نه تنها ورود مهره های جدید سبب تقویت اویسی نشد، بلکه در این بازی آهی یك مهره هم از اویسی جلو افتاد. و مهمتر آنکه با توجه به شخصیت فروغی و نزدیکی فکری بیشتر او با امثال امینی و بختیار تا تیمسار اویسی، رضا باز هم بیشتر به سوی امینی تمایل پیدا کرد، و حتی فروغی مرتب به دیدار بختیار و امینی میرفت و سعی به نزدیکی و ارتباط بیشتر آنها با رضا میکرد. بدین ترتیب با آنکه آمدن فروغی با نظر اویسی انجام گرفت، امّا بضرر او تمام شد.

## گوشه ای
## از شخصیت شاهزاده

در حاشیه این جریانات از سال ۸۲ رضا درس خواندن هم را شروع کرده بود. وی که با مرگ پدرش درس خود را در کالج شهر ویلیامز تاون نیمه تمام رها کرده

بود، بار دیگر به کمك کاظمیان در دانشگاه ( U.S.C ) لس آنجلس در رشته سیاسی نامنویسی کرد، و از طریق مکاتبه ای برای گرفتن لیسانس اقدام نمود. و چون آهی و کاظمیان در تهیه تکالیف به او یاری میکردند این کار برایش آسان تر شده بود. رضا به سبب علاقه اش به فیلمبرداری یك واحد هم در این زمینه گرفت، و برای تکلیف درسی خود فیلمی ساخت که تمام اطرافیان، از جمله آهی و فروغی و اویسی و پرتوی و تعدادی از خدمه و گاردها، در آن نقش داشتند. علاقه او به عکاسی و فیلم برداری نیز به سفری بسیار لذت بخش و تفریحی دسته جمعی انجامید.

رضا علاقه به عکاسی را مدیون «دزنوآ» عکاس فرانسوی خانواده بود. وی سالها پیش از طریق بوشهری، شوهر والاحضرت اشرف، به دربار راه یافته بود و مورد توجه خانواده شاه فقید، و بخصوص علیاحضرت فرح و رضا قرار گرفته بود، و از این بابت درآمد بسیار خوبی داشت. و حتی زمانی که شاه به خارج از کشور آمد او هم چنان رابطه اش را حفظ کرد و به قاهره برای گرفتن عکس می آمد، و از طریق او عکس های خانواده پهلوی در مجله پاری ماچ و غیره چاپ می شد.

رضا به «دزنوآ» بسیار علاقه داشت و حتی بر سر دفاع از او در سفرمان به آمریکا با هوشنگ انصاری اختلاف پیدا کرد. هوشنگ انصاری مثل بیشتر اطرافیان، از جمله معینیـان، این شخص را شارلاتـان میدانست. بهر حال در مراکش از رضا در هیئت های مختلف عکس می گرفت، از جمله لباس رزم به تنش می کرد و او را در نقش فرمانده عملیات و در حال جنگ نشان میداد. ضمن آنکه عکس های خصوصی و با دوستان دخترش، و هم چنین عکس هایی با ژست های تفریحی از شاهزاده بر میداشت. یك روز به او گفتم این عکس ها را که می گیرد درست نیست زیرا اگر بخواهد می تواند آنانرا وسیله باج خواهی قرار دهد، امّا با کمال تعجب پاسخ داد درست است، اگر به حرفهایم گوش ندهند و حقوقم را

ندهند چنین خواهم کرد.

به هر صورت رضا به توصیه دزنوآ در فکر درست کردن کتاب عکسی در مورد طلوع و غروب آفتاب افتاد. و برای تکمیل کارش هوس کرد که به قطب شمال برود و در آنجا از خورشید عکس بگیرد. بدنبال این خواسته من و احمد اویسی و کارملو لباس دار او و شهبازی گارد مخصوصش بار سفر بستیم و بـــه (Point Barrow ) در بالاترین نقطه قابل سفر قطب شمال، رفتیم. این سفر پر هزینه امّا بسیار لذت بخش بود، که خود حکایتها دارد.

ارابه زمان بسوی ابدیت خود ره می سپرد، و در حالیکه در ایران و جهان در ارتباط با ایران حوادث بسیاری می گذشت، و جنگ ایران و عراق هم چنان قربانی می طلبید، رضا و حلقه کوچك یارانش در مراکش زندگی آرامی را می گذراندند. در سال چند ماهی را در سفر بود، به آمریکا می آمد، و تابستان ها برای گردش تابستانی به سویس یا جنوب فرانسه میرفت. و مابقی ایام را که در مراکش بود روز خود را حدود ساعت ۱۱ صبح آغاز میکرد، غذائی و کار های شخصی، و بعد هم یکی دو ساعت گفتگو با مشاوران سیاسی، و بعد هم به دنبال پای بازی می گشت. آهی و اویسی تقریبا ًپای ثابت بودند، و ده تا پانزده روزی از ماه هم که من در مراکش بودم، به آن جمع افزوده میشدم. با آمدن فروغی، که او هم به بازی بریج علاقه فراوانی داشت ،و گاه از دو بعد از ظهر یکسره تا دو بعد از نیمه شب بازی را ادامه میداد پای بازی تکمیل شد. پس از بازی، گاه اگر شب جائی دعوت نداشتیم و حوصله مان سر میرفت، به گردش میرفتیم و سری به رستوران ها و محل های تفریح در شهر میزدیم. در این میانه رضا گاه فوتبال هم بازی میکرد، و مدتی هم صرف تکالیف درسی خود میکرد. آخر شبها بیشتر اوقات ویدیویی هم می دیدیم، و یکی دو ساعت پس از نیمه شب به رختخواب میرفیتم، تا روزی دیگر از نزدیکی ظهر آغاز شود.

در چنین جوی گهگاه بعضی به فکر ایجاد حرکت سیاسی هم می افتادند. از

جمله کاظمیان در آمریکا در پی برنامه فعالیتی بود، و در سفری که در سال ۸۳ رضا به آن سر زمین کرد ویرا به آقای مرین اسموك، که از افراد بسیار با نفوذ آمریکا بود و در سازمان سیا و نزد مقامات تصمیم گیری نفوذ بسیار داشت، معرفی کرد. آقای اسموك هم به قول معروف سنگ تمام گذاشت و میهمانی ای ترتیب داد که در آن چند تن از وزرای آمریکا، و ویلیام کیسی رئیس سازمان سیا، و شخصیت هائی چون مایکل دیور مشاور کاخ سفید، و دیك هلمز رئیس سابق سیا و سفیر پیشین آمریکا در ایران دعوت شده بودند. در آن مجلس حتی ویلیام کیسی جام خود را به سلامتی شاهزاده نوشید.

بهر حال این آشنائی و دوستی مقدمه ریختن طرحی برای سقوط دولت جمهوری اسلامی شد. مدتی بعد رضا برایم تعریف کرد که طرح جدی شده و مأمورینی برای بررسی شیوه کار و نحوه اجرای طرح در کشور های اروپائی و کشور های همجوار ایران، و حتی در خود ایران تعیین شده و مشغول بکار شده اند. امّا پس از مدتی مسئول طرح ابراز داشت که ادامه کار فایده ای ندارد، و این جوان اهل این کار ها نیست، و علاقه ای هم به بازگشت به ایران ندارد، و تلاش ها وقت تلف کردن است. بدین ترتیب از اجرای طرح منصرف شدند.

همین بی عملی سبب شد که بزودی فروغی، که به امید مشاوره و ارائه طرح هائی آمده بود، در عمل بیکاره شود، و برای همه اطرافیان معلوم شود که آهی و اویسی سر نخ های این خیمه شب بازی را در دست دارند، و دیگران نقش مؤثری در این میانه ندارند.

در این ایام گاه گاه افرادی هم بودند که از روی طمع، اشتیاق زیادی برای دیدار داشتند. آنها یا رضا را در سفر هایش به اروپا و آمریکا می دیدند، و یا آنهمه صبر نداشتند و راهی مراکش می شدند. از جمله دیدار کنندگانی که بیادم مانده باید از مهدی پیراسته استاندار فارس که زمانی هم وزیر کشور بود نامبرد. وی در نیویورك در خانه والاحضرت اشرف به دیدار شاهزاده آمد. قبل از دیدار با

او، رضا از من خواست نیمساعتی که از گفتگویشان گذشت بروم داخل اتاق و به بهانه یك کار فوری او را از آن نشست خلاص کنم. نیمساعت بعد که رفتم از پشت در صدائی شنیدم. از پنجره که نگاه کردم، دیدم پیراسته مرتب با مشت محـکم می کـوبد روی میز. حدس زدم بحث بجای باریکی کشیده شده و بهتر است بگذارم طوفان فرونشیند و بعد دخالت کنم. مدتی بعد که فضا را آرام یافتم وارد شدم و با همان بهانه طرح ریزی شده رضا را بیرون بردم. تنها که شدیم رضا با عصبانیت گفت: چرا نیمساعت قبل طبق قرارمان نیامدی و مرا از دست این مرد خلاص نکردی. ماجرا را گفتم. به قهقهه گفت نه بابا بحثی نبود، پیراسته می گفت ممکن است دستگاههای جاسوسی آمریکا، انگلیس یا شوروی در اینجا ضبط صوت مخفی گذاشته باشند، لذا مرتب روی میز می زد تا سر و صدای آن نگذارد حرف های ما را بشنوند. و افزود که تنها فکر پیراسته هم این بود که پسرش را به بیخ ریش او ببندد و دست او را در دفتر شاهزاده بند کند و خلاصه از این راه پسرش را به نان و آبی برساند. و البته ما نزدیکان که میدانستیم که رضا اهل این حرفها نیست، و بقول معروف پول به جانش بسته است، از رفتارش با این نوع ملاقات کنندگان تعجب نمی کردیم، ولی برای دیگران چند سالی طول کشید تا متوجه شدند رضا اهل این ولخرجی ها نیست و به این دست دلبازی ها علاقه ای ندارد. ما می دانستیم که درست است که شاهزاده پول فراوانی دارد و برای خود هم خوب خرج می کند، و حاضر است صدها هزار دلار برای مبلمان منزلش بدهد، امّا در خرج کردن برای دیگران دستش میلرزد. حتی دختران چندی هم که به امید طمعی با رضا رابطه برقرار کردند پس از مدتی نا امید شدند. زیرا آنها انتظار داشتند در ازای رابطه عاشقانه شان دیر یا زود رضا برایشان ماشینی بخرد یا هدیه گرانقیمتی بدهد، ولی او اهل این کار ها نبود . اجازه بدهید به چند نمونه از خست های او اشاره کنم تا مطلب بهتر روشن شود.

سال ۱۹۸٤ که رضا در آمریکا رحل اقامت افکند فرصت بیشتری شد که با او

باشم. هر روز با آهی و گاه با جمعی دیگر از ملازمان برای صرف غذا به رستورانی میرفیتم، و چون امور مالی در دست من بود صورتحساب ها را می پرداختم. ولی یك روز رضا گفت از این پس همه مخارج از جیب او نباشد، و پیشنهاد کرد هر روز یکی پول بدهد و هر که صورت حساب را پرداخت به حساب خودش باشد. از آن روز به بعد نه تنها آهی، که حتی یکبار هم رضا داوطلب پرداخت صورتحساب نشدند.موقع پرداخت مدتی صبر میکردم، ولی چون موقع پرداخت کسی دست توی جیبش نمی کرد، من که تاب نمی آوردم مستخدم رستوران بلاتکلیف بماند ناگزیر پول غذا را میدادم. ولی دیدم این روش بکلی دارد کیسه مرا تهی می کند . بالاخره هر چه باشد رضا میزبان اصلی بود و دیگران به امید او می آمدند، غذا هم که در آن رستورانها بسیار گران بود، و رضـا هم گـویی نمی خواست حتی یکبار بروی خودش بیاورد. از همه بدتر آنکه دیگران فکر میکردند این پولها را من از بابت رضا می پردازم. لذا پس از مدتی به این رویه اعتراض کردم و به رضا گفتم آخر از زمین که به آسمان نمی بارد و من که نباید خرج تو بکنم. ولی گوئی رضا از این گوش می شنید و از گوش دیر به در می کرد.

و یا در سال ۱۹۸۹ که مسعود معاون دوست ایام کودکیش را، که تقریباً از سال ۸۳ همه خانه و زندگی او را در دست داشت و زحمات زیادی برای او کشیده بود اخراج کرد، نه تنها بابت چندین سال زحمت و همکاری او کمکی به معاون نکرد، بلکه موقعی که عذر او را خواست بی هیچ خجالتی از او خواست تا میزی را که چند سال قبل به او هدیه داده بود، و گران قیمت بود، به او برگرداند.

این خست تا حدی بود که در سال ۸٦ به منصور نوروزی که از کودکی مستـخدم مخصوص او بـود، و در خارج از کشور آشپز او شده بود، گفت که به آشپز ها و خدمه اطلاع دهد که از فردای آن روز همه غذای خود را از خانه شان بیاورند و کسی حق ندارد از غذائی که درست میشود استفاده کند. از آن پس نوروزی مجبور بود هر روز بقول معروف قابلمه غذایش را از خانه اش بیاورد. و

مدتها طول کشید تا به رضا قبولاندم از این دستور زننده اش منصرف شود، و اجازه بدهد آشپز ها از غذائی که درست می کنند بخورند.

و بالاخره امیر طاهری تعریف میکرد که گاه رضا از آمریکا به اروپا زنگ می زند تا مطلبی را با او در میان بگـــذارد، امّا پس از چند دقیقه به بهانه آنکه کاری پیش آمده و باید برود تلفن را قطع می کند و از وی میخواهد که فردا به او زنگ بزند. و فردای آن روز که امیر طاهری تلفن می کند و خرج تلفن به گردن طاهری میافتد، رضـا بدون ملاحـظه مخارج تلفن از راه دور بیش از یکساعت حـرف می زنـد. طاهری می گفت گـاه پول این تلفن های رضا بقول معروف کمر او را می شکند.

البته باید بگویم این خست ها در مورد خرج کردن برای شخص خودش صادق نبود، و اگر خودش چیزی را میخواست فکر پول آن نبود. و در حالیکه از آشپزش میخواست غذای خودش را از خانه اش بیاورد، و یا اگر می توانست پول رستوران را بـه گردن دیگـران می انداخت، یك قلم حدود سیصد و پنجاه هزار دلار بابت صـــورتحساب رستوران خودش و نزدیکانش، برای حدود دو ماه سفر تابستانی در سال ۸۲ در سویس می پرداخت. و یا بیش از پانصد هزار دلار خرج ساختن دیسکوتکی در خانه اش میکرد تا هر زمان که حوصله خود و خانمش سر میرود سالن رقصی در خانه داشته باشد. ولی جالب استکه بخاطر همان خست شاید سالی یکی دو بار بیشتـر از آن سالـن رقص استفـاده نمیکرد، چون استفاده از آن مستلزم دعوت عده ای و بر پا کردن ضیافتی بود.

البته با وجود این خست در سالهای اول اقامت در خارج از کشور باز هم عده ای موفق به گرفتن پولهائی می شدند. ولی با گذر زمان و جا افتادن افراد در خارج از کشور، و دور شدن خانواده پهلوی از حال و هوای حکومت و بریز و بپاش های دربار و پادشاهی، این مقدار کمتر و کمتر شد، و از جانب رضا تقریباً به صفر رسید.

در سالهای اولیه خروج از کشور موج این تقاضا ها بالا بود . زیرا اکثریت رجالی که به خارج از کشور آمده بودند از دو دسته خارج نبودند: یا افرادی بودند که پول فراوانی از کشور خارج کرده بودند و سرمایه مناسبی داشتند. این دسته عموماً کسانی بودند که با فضای خارج از کشور مأنوس بودند، و به قول معروف بجز پاسپورت ایرانی یك پاسپورت آمریکائی یا اروپائی هم در جیب داشتند. بخصوص افرادی از آنان که در کار تجارت با خارج بودند و سرمایه اشان هم بیشتر نقدی بود، و پول در گردش در میان ایران و خارج داشتند، و حتی برخی از آنان سالها بود که خانواده اشان بیشتر در خارج از کشور زندگی میکردند تا داخل کشور. امّا دسته دیگری هم بودند که وضع مساعدی نداشتند، و حتی نفراتی از آنها برای گذران زندگی روزمره هم درمانده بودند. اینان نیز خود دو دسته بودند، یا مقامات کشوری و ارتشیانی بودند که از اول هم ثروتی نداشتند، چون در گذشته یا در موقعیتی نبودند که دزدی کنند، یا انسانهای شریفی بودند و به این فکر ها نبودند. و یا افرادی بودند که در ایران ثروت کلانی داشتند ولی بعلت سقوط غافلگیرانه نظام، که به آن اشارتی کردم، پولی نتوانستند خارج کنند. این افراد تمام سرمایه اشان زمین و مستغلات و باشگاه و مؤسسات تجاری و غیره بود، که در ایران بود و یکروزه به پول تبدیل نمی شد. نمونه این افراد تیمسار ایادی بود که با وضع مالی نسبتاً بدی از ایران گریخت، و با همان فقر نسبی هم مرد. تیمسار ها و فرماندهانی از ارتش هم بودند که مجبور به راندن تاکسی شدند. در حالیکه افرادی از دسته پولدارها خانه ده میلیون دلاری و بیشتر داشتند.

بهر حال افراد نیازمند دسته دوم توقع اصلی کمك را از خانواده سلطنتی و بخصوص شخص رضا داشتند، و در سالهای اول کار که مسئله خست او مشهور نشده بود از این مراجعات فراوان می شد. امّا تنها عده معدودی که یا مستقیماً مورد توجه بودند و یا رابطه درستی دست و پا کرده بودند موفق به گرفتن کمك می شدند. بهمین دلیل در حالیکه امراء ارتش و وزرائی در نهایت فقر زندگی

میکردند، فریدون فرخزاد در سال ۸۳ موفق به گرفتن کمك مالی از رضا شد. برای نمونه به چند مورد از این مراجعات و افرادی که به آنها کمك شده و به دلایلی بیشتر بخاطر دارم، اشاره می کنم.

## کمك هـــای مالی به اشخاص

**تیمسار پرویز خسروانی :** برادران خسروانی از چهره های سیاسی و نظامی معروف زمان محمد رضا شاه بودند.پنج برادر بودند یکـی از آنها بنام عطاء اله خسروانی سالها وزیر کار و سپس وزیر کشور و مدتی هم دبیر کل حزب *ایران نوین* بود. دیگری *مرتضی* که سپهبدی بود و *تا* پست *ریاست دادرسی ارتش* پیش رفت، شهاب که وکیل مجلس شد و خسرو که به مقام سفارت رسید، و بالاخره تیمسار پرویز خسروانی که فرد مورد بحث ما است و سالها معاون نخست وزیر و رئیس سازمان تربیت بدنی کشور و مالك باشگاه معروف تاج بود. این برادران خود ساخته از شهر محلات بودند که با ارتشبد نصیری رئیس ساواك هم میانه خوبی نداشتند، و در زمان شاه بین آنها و نصیری برخورد هائی بوجود آمده بود که حکایت خود را دارد.

پرویز خسروانی در زمانی فرمانده ژاندارمری ناحیه تهران شد که این مناطق شروع به رشد کرد، و قیمت زمین ها بطور سرسام آوری بالا رفت و زمین خواری و شهرك سازی در اطراف تهران رواج یافت. این رشد سریع فرصتی طلائی برای او فراهم آورد تا در پست فرمانده ژاندارمری ناحیه تهران ثروت قابل ملاحظه ای بهم بزند. زمین بگیرد و پمپ بنزین دایر کند و غیره. امّا عشق عظیم او باشگاه ورزشی تاج بود، و چنان عاشق آن بود که میگویند در بحبوحه ای که توده ای ها را می گرفتند وی به مخالفین باشگاه تاج اتهام توده ای میزد و برای آنها درد سر ایجاد میکرد.

بهر حال همین عشق به باشگاه و تمرکز ثروتش در ایران سبب شد که موقع گریز از ایران از آن ثروت عظیم طرفی نبندد، و به کمك اربابان دیرینه خود که عمری را در راه خدمت به آنها صرف کرده بودند و حال هم ثروت فراوانی داشتند چشم بدوزد. امور مالی که بدست من افتاد روزی تیمسار بمن زنگ زد و مطالبه حقوق معوقه دو ماه گذشته خود را کرد، و گفت اعلیحضرت ( رضا پهلوی ) مقرر کرده بودند که ماهیانه حدود سه هزار دلار به او کمك شود. مطلب را از رضا استفسار کردم، گفت این حرف درستی نیست. در قاهره مراجعه کرد و به او تنها قول سه ماه کمك خرجی دادم و بابت آن شش هزار دلار هم خودم نقدی به او پرداخت کردم. به تیمسار زنگ زدم و سخن رضا را بازگو نمودم. امّا او اصرار کرد که من روی این پول حساب کرده ام و به آن احتیاج دارم و غیره . خلاصه پس از پا فشاری بسیار، رضا گفت خیلی خوب آنچه بابت این دو ماه میخواهد به او بده و بگو پرداخت دیگری نخواهد بود. من هم آن مبلغ معوقه را به تیمسار پرداختم. امّا پس از دو ماه بار دیگر تیمسار زنگ زد و باز تقاضای حقوق معوقه دو ماه گذشته را کرد. باز هم همان ماجرا و ابرام او و انکار رضا، و بالاخره اتمام حجت رضا که این آخرین رقم پولی است که پرداخت خواهد شد. ولی مسئله بهمین جا خاتمه نیافت و او ول کن نبود و یکی دو ماه بعد دو باره تلفن ها شروع شد. در این فاصله هم مرتب نامه می نوشت به من و رضا و احمد اویسی جدا جدا. و جالب آنکه به ما سه نفر که مرتب با هم در تماس بودیم سه چیز مختلف می نوشت و سعی میکرد ما را بر علیه یکدیگر بشوراند، و ما هم نامه های او را برای یکدیگر میخواندیم واز این کار او در عجب می شدیم. بهر صورت این ماجرا پنج یا شش بار دیگر هم، پیش از آنکه در سال ۸۳ بطور کلی این کمك قطع شود، تکرار شد.

**آیت اله محمد تقی قمـی:** وی سالـها در مصـر بود و در همـانجـا « دارالتقریب » را بمنظور اتحاد فرق اسلامی ایجاده کرده بود. و بهمین سبب رابط آیت اله بروجردی با شیخ شلتوت رئیس جامعه الازهر، که فقه شیعه را طی فتوائی

انقلابی در کنار فقه چهار طریقه اهل سنت به رسمیت شناخت، بود. او که از قدیم رابطه خوبی با دستگاه سلطنت داشت پیرمردی متکبر و خود خواه بود که یکبار که در پاریس بدیدارش رفتم، بمن گفت « میدانی که به تو خیلی لطف کرده ام و تو خیلی اقبال داشته ای که توانسته ای بدیدار من بیائی» و من که این تکبر و نخوت را خلاف اسلام و تعلیمات عالیه اخلاقی آن میدانستم از او بدم آمد. وی از طریق دامادش هوشنگ معین زاده، برادر زن محمدرضا اویسی پسر تیمسار اویسی، با شاهزاده تماس گرفت و در اواخر سال ۸۲ طی دو فقره شصت هزار دلار به او داده شد. وی به من می گفت مبارزه با جمهوری اسلامی تکلیف شرعی هر فرد مسلمانی است.

**شعبان جعفری** : وی در سال ۸۲ به شاهزاده دست یافت، و بدستور رضا چهار هزار دلار به او دادم. بار دیگر در سال ۸۷ که در آمریکا بودیم او را دیدم که به امیدی آمده است. تلاش میکرد از رضا وقت ملاقاتی بگیرد، و بهر دری میزد تا واسطه مناسبی بیابد، ولی رضا که میدانست دیدار با او برایش خرج بر میدارد بالاخره او را نپذیرفت، و وی ناگزیر بدون دیدن رضا ظاهراً به آلمان، محل اقامتش بازگشت.

**دکتر کاظم ودیعی** : میگویند که وی به یاری برادرش، که از مقامات ساواك بود، با مقامات مملکتی آشنا شد. و چون فردی اهل قلم بود با نهاوندی در جریان اندیشمندان مأنوس شد، و از طریق وی به علیاحضرت معرفی گردید، و در اثر این آشنائی ها و خوش خدمتی ها بسرعت از ریاست دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران تا مقام معاونت حزب رستاخیز ارتقاء یافت ،و بر آن سر بود که چون احسان نراقی در ردیف تئوریسین های نظام قرار گیرد. بهر حال در خارج از کشور هم به حامی خود علیاحضرت مراجعه کرده بود و به سفارش مادر، پسر دستور داد که ماهی دو هزار دلار به او داده شود، که این پرداخت حدود یکسالی دوام یافت.

محمد رضا اویسی : پسر تیمسار اویسی، که بعنوان مأمور در امور امنیتی در پاریس ماهیانه دو هزار دلار می گرفت. که البته با توجه به حضور عمویش احمد اویسی، و بطور کلی رابطه تنگاتنگ خانواده اویسی با خاندان پهلوی امری طبیعی بود. هم چنین ماهی هزار دلار هم برای او می فرستادیم تا به همبازی های تیم فوتبال رضا در ایران، که در پاریس زندگی می کردند بپردازد. البته این همبازی ها از افراد خانواده های متشخص و هم کلاسی های رضا نبودند، و تنها با او در تیم فوتبال بازی میکردند.

منصور رفیع زاده : وی به سفارش آهی، که مدتها با او در دفتر اویسی با هم همکار بودند، نزد رضا آمد. آهی مدعی بود که چون او با سازمان «سیا» کار می کند حضورش مفید است. بهمین سبب هم یکمرتبه در ژوئن ۱۹۸۲ مبلغ سی و پنج هزار دلار گرفت. ولی چون تمام اطرافیان رضا بشدت به او بدبین بودند، و معتقد بودند فرد بد نامی است، و از گذشته های او و کارش در ساواك بـد می گفتند جای پایش محکم نشد. حتی آهی هم پس از مدتی که متوجه شد دوستی با او ممکن است به نفع او نباشد، از حمایت شدید خود از او دست بر داشت. بهر حال وی چند سال بعد کتابی زیر عنوان «شاهد» Witness به انگلیسی نوشت، و در آن از عضویتش در ساواك و روابط پنهانی اش با شاه و علم سخن گفت، و مدعی شد که از محرمان و یاران نزدیك بوده است. ولی تا آنجا که من در دربار بودم او را ندیده، و در باره او از کسی سخنی نشنیده بودم. وی در کتابش از رابطه جنسی شاه با علم و فردوست می گوید که به نظر من نادرست است.

کریم روشنیان : او نیز از افراد صاحب قلم بود، و شنیده ام به مخالفت با توده ایها شهرت داشت. و بهمین منظور سالها پیش هم مقالاتی در تهران مصور ظاهراً تحت عنوان « من جاسوس روس ها در ایران بودم » نوشته بود. وی از دوستان معینیان بود و بهمراه او هم به دربار رفت . در خارج از کشور هم از طریق همین دوستی موفق به گرفتن مقداری کمك خرجی شد.

دو تن دیگر نیز از این مجموعه را به علت تماس پی گیرشان بخاطر دارم. یکی افسری بود بنام پزشکپور، که برادر پزشکپور معروف از حزب پان ایرانیست ها بود. وی مرتب در فکر اجرای عملیات نظامی برای سقوط جمهوری اسلامی بود، و هر بار که تماس می گرفت یك طرح جنگی در این مورد ارائه میداد. ولی چون رضا حال و حوصله این کار ها را نداشت، بالاخره خسته شد و مأیوس دنبال کار خویش را گرفت.

دیگری سرلشکر روحانی بود که بیشتر با فرح در تماس بود، و مرتباً به زبان رمز برای او نامه می نوشت. می گفتند فرح مجبور است تا صبح بنشیند تا به کمك کلید های رمز نامه های او را بخواند. وی مدعی بود که جمهوری اسلامی بخاطر عقایدش و دفاعش از نظام سلطنت او را زندانی و شکنجه کرده است. ولی عده ای می گفتند دلیل دستگیری او رابطه نا مشروعش با زن راننده اش بوده، که در نتیجـه آن زن از او حامله شده بوده است. خـدا خود از حقیقت گفتـه ها خبـر دارد.

## خستـگی از مراکش

بهر حال اوضاع در مراکش بهمین گونه می گذشت، و من ماهی پانزده روز بر طبق قرارمان به مراکش میرفتم، و مابقی وقتم صرف گرداندن امور شرکت ها می شد. ایام خوشی بود، حلقه کوچك یاران، فضایی که در آن تکلفی نبود، و رضا جوان شادی بود که از زندگی خودش لذت می برد.

کار تجارت هم با موفقیت بسیار پیش میرفت، و به راحتی زندگی پر هزینه رضا را تأمین میکرد. سفر و گردش و بازی و گذران عمر. ولی این فضا کم کم رضا را خسته کرده بود. وی که بیشتر به زندگی در آمریکا و اروپا و تفریحات آن عادت داشت، از یکنواختی زندگی در مراکش، با وجود تفریحات نسبتاً فراوانش،

اظهار خستگی میکرد و خوش ترین ایامش را روزهایی میدانست که به اروپا و بویژه آمریکا که بیش از همه دوست دارد، سفر میکرد. با اعراب نمی جوشید، و آن رابطه بسیار صمیمی اولیه که ملك حسن را « عمو » خطاب میکرد و مرتب به دیدار او میرفت به سردی گرائیده بود. بطور کلی هیچ یك از اطرافیان رضا با اعراب میانه خوبی نداشتند، و آنان را از خود پائین تر و بی فرهنگ تر میدانستند. و با آنکه بیشترین کمك را در جهان از اعراب گرفته بودند، ولی با نوعی تحقیر به آنها می نگریستند و خود را از نژاد و تمدن برتری میدانستند. یك دلچرکینی هم در پس این مسائل گاهگاهی خود می نمود، و آن فکر آن بود که سعودی ها بیست میلیون برای کمك به رضا وعده کرده بودند، و احتمالاً هم آنان آن رقم را به ملك حسن داده بودند امّا ملك حسن تنها پنج میلیون دلار آنرا به آنها داده بود. این نحوه اندیشه، و رفتار غیر صمیمی و مغرورانه با رجال مراکش سبب شده بود که ملك حسن و یارانش هم دیگر چندان علاقه ای به رضا و یارانش نشان نمی دادند.

از سویی موج نا رضایتی مسلمانان متعصب هم در مراکش بالا گرفته بود، و با علاقه ای که این افراد به آیت اله خمینی و جمهوری اسلامی داشتند، حضور رضا و یارانش در آنجا برای ملك حسن دردسری بود. روابط آنان عصای حضرت سلیمان را می مانست که از درون موریانه ها خورده باشد و تنها تند بادی لازم بود که آنرا از میان بشکند. این تند باد در اوایل سال ۸٤ وزید، و آن ترور تیمسار اویسی در پاریس بود. تروری که وحشت حاصل از آن تا نهانی ترین لایه های ذهنی یکایك اعضاء خانواده سلطنتی و نزدیکانشان نفوذ کرد، و رضا و یارانش را بر جان خود در کشوری اسلامی، که هر روز بیم آن میرفت که عوامل جمهوری اسلامی یا طرفداران او اقدامی علیه جان آنان بکنند، بیمناك کرد. رضا بر آن شد که خود را از فضای خطر دور کند، و به جایی برود که مسلمانان متعصب کمترین میدان عمل را داشته باشند، و جمهوری اسلامی از محدود ترین

امکانات بر خوردار باشد، و این کشور مسلماً جایی بهتر از آمریکا نمی توانست باشد. بعلاوه همانگونه که گفتم رضا شخصاً آمریکا و زندگی در آنرا بسیار دوست میداشت، و شاید بهترین خاطراتش را هم از آن فضا داشت. البته این علاقه به آمریکا در خانواده پهلوی عمومیت دارد. و بهمین سبب هم نه شاهزاده رضا، که تمامی خواهران و برادران و بیشتر اعضاء اصلی خانواده سلطنتی هم قبلاً به آمریکا کوچ کرده بودند. و بالاخره با دشمنی بسیاری که میان آمریکا و ایران در جریان بود، آمریکا که سالها حامی اصلی حکومت شاه بود، حال بیشتر از هر کشوری حضور فرزندان او را پذیرا بود.

بهر حال با ترور تیمسار اویسی به سرعت چمدان ها بسته شد، و در ظرف یکی دو ماه تمامی دفتر و سازمان مدعی سلطنت ایران به کشوری که چه از نظر جغرافیایی و چه از نظر سیاسی بیشترین فاصله را با ایران داشت انتقال یافت.

# بخش سوّم

# با شاهزاده درآمریکا

## سال ۸٤

## و اقامت در آمریکا

اوایل این سال رضا آفریقا و آفتاب سوزان آنرا ترك، و رو به سرسبزی و زیبایی شمال آمریکا کرد. در بدو ورود روی بسوی مادر آورد، و به ایالت کنتی کت روانه شد. تا خانه مطلوب پیدا شود نخست برای رضا منزلی اجاره کردیم ،و بعد خانه ای در شماره ٤٤٠٨ خیابان Congress در محله Fair Field به مبلغ یك میلیون و سیصد و بیست و پنج هزار دلار خریداری شد، که شرح کامل آنرا در قسمت امور مالی می توانید مطالعه کنید.

روزها هم چنان بی فایده می گذشت. نزدیك ظهر رضا از خواب بیدار می شد نهاری میخورد، چند تلفنی میکرد با فروغی و آهی و پرتوی جلسه مشاورین سیاسی داشت و سپس بازی ورق حکم، بریج، پاسور و یا مونوپولی، و آنگاه رستورانی و سینمایی، و دوباره خانه و کمی بازی ورق و دیدن ویدیویی و گپ زدنی، و ساعتی پس از نیمه های شب خواب. البته در خلال همه این روزها، فکر به زن، که برای رضا خود مسئله ای مهم شده بود ، ماجرا آفرین هم میشد.

## شاهـــزاده و زن......

از جملـه یکـی از همـین روزها، علیـرضا برادرش با دوست دخترش بنــام « شاه پری - ز »، که دختر بسیار زیبا و خوش اندامی بود به دیدار آمد. آنروزها علیرضا دانشجوی رشته موسیقی در دانشگاه پرینستون بود، و با آنچه پدر برایش بجای گذاشته بود روزگار خوشی را می گذراند. وی شخصیتی محکمتر از رضا دارد، و چون برادر کوچکتر بوده و مثل رضا مورد توجه نبوده، و بقول معروف، و البته در قیاس، کتك خورده بود طبیعی است که به اندازه برادر بزرگش که ولیعهد بوده و ناز پرورده و مورد توجه، اُس و قُس محکمتری پیدا کرده است. امّا وی خوی و خصلت شاهزادگی بیشتری از رضا دارد و بسیار اهل تشریفات است و مقید به خیلی ازآداب و رسوم درباری. از جمله در قید ترتیب نشستن افراد در مجالس است، و یا اینکه در ماشین چه کس در صندلی جلو بنشیند و کدام فرد در صندلی عقب .بهمین سبب هم با تمام تفاوت شخصیتی که با رضا دارد، برای برادر بزرگش احترام بسیاری قائل است و هیچگاه در فکر باز پس زدن او و رسیدن به موقعیت او نیست. و حتی میدانم بار ها سلطنت طلبان و رجال نظام گذشته، که از ضعف و بی عملی رضا سر خورده اند و در او شخصیت محکمتری سراغ دارند، به او پیشنهاد کرده اند که اگر او مدعی سلطنت شود از او حمایت خواهند کرد ولی او نپذیرفته و گفته من با برادرم نخواهم جنگید. و در جمع همیشه احترام برادر بزرگترش را حفظ میکند، و از نظر او پیروی می کند.

بهر حال من و رضا و شاه پری یاد شده نشسته بودیم و به موسیقی ملایمی گوش میدادیم و از هر دری حرفی میزدیم که در این اثنا متوجه شدم شاه پری بد جوری به رضا نگاه می کند و رضا هم از این دلبری استقبال می کند، و بقول معروف اشارات نامه رسان شده اند. پیش از آنکه کار خرابتر شود در فرصتی به رضا گفتم این کار خوبی نیست، درست است که دختر زیبا و آزادی است، امّا

دوست دختر برادر توست و ظاهراً هم علیرضا از او خوشش می آید. رضا گفت بسیار خوب میروم و نظر علیرضا را در این مورد می پرسم. بعد هم گفت با علیرضا صحبت کرده و او گفته که این مسئله او نیست و مطلبی است میان رضا و آن دختر، که خودشان باید راه خودشان را انتخاب کنند.

فردای آنروز که علیرضا را دیدم او را خشمگین و ناراحت یافتم مرتب قدم میزد و تکرار میکرد. « El Shefte Grande » که ظاهراً منظورش آن بود که از پشت به او خنجر زده شده و در حق او سخت نامردی شده است. با او به صحبت نشستم و سعی کردم کمی آرامش کنم. گفت سخت دختر را دوست دارد و عاشق اوست. و چون به مسئله رضایت خود به رابطه آن دو اشاره کردم، و حرفی را که به رضا زده بود یاد آورش شدم گفت : من راضی نبودم، مسئله را به خود رضا و شاه پری واگذار کردم زیرا هرگز فکر نمی کردم رضا در حق من چنین کند و یا دختر چنین بی وفا باشد. البته دختر هم اصرار داشت که هر دوی آنها را دوست دارد. بهر حال رابطه رضا و شاه پری ادامه یافت. و این امر چنان علیرضا را ناراحت کرد که گویا اقدام به خودکشی هم کرد که به خیر گذشت. از آن طرف این شیرینی به دهن رضا سخت مزه کرده بود و حتی میخواست با دختر ازدواج کند. و هر چه به او می گفتم که درست نیست با دختری ازدواج کند که مدتها معشوقه و هم بستر برادرش بوده گوشش بدهکار نبود، و می گفت آن هم بستری برای او مهم نیست، و به این حرفها اهمیت نمی دهد، و هم چنان بر تمنای دل از دست رفته اش پای می فشرد. تا بالاخره پس از دو ماهی که شعله تمنا کمی فروکش کرد علیاحضرت دخالت کرد و بهر زبانی بود او را از این کار منصرف نمود.

البته رضا در مورد زن این ضعف را دارد و از این نعمت به آسانی نمی تواند چشم بر دارد. در اینمورد ماجرا های بسیار است. از جمله چند ماهی بعد از ماجرای شاه پری به هتلی رفتیم که با صاحب آن که یك شخص آمریکائی بود دوست بودیم. دختر خانواده بد جوری به رضا چشم دوخته بود، و من سخت مراقب

بودم که آتشی در خرمن نگیرد، که بالاخره مهمان پدر دختر بودیم و این کار خلاف اخلاق بود، و خیانت در اعتمادی که پدر به ما کرده بود. ساعتی بعد به سوی اطاق هایمان رفتیم تا استراحت کنیم، و من خوشحال که مانع آن ارتباط نادرست شده ام. امّا پس از مدتی یکی از خدمه به اطاقم آمد و خبر داد که رضا به سراغ دختر رفته است و کار دارد از دست میرود. بلافاصله لباس پوشیده و با عجله خود را به آنها رساندم ،و پیش از جاری شدن سیل بهر زبانی بود رضا را قانع کردم که از شکستن سد دست بردارد، و به پاس محبت های پدر حرمت میزبانی او را نگهدارد و به اطاق خود باز گردد و شب را تنها بسر آرد.

البته باید توجه داشت که رضا جوان بود و پر از تمنا، و با زندگی ای که او داشت بر عکس تصور عموم دسترسی به دختر برای او در آمریکا مشکل بود. زیرا در این دیار باید خود بدنبال دختری میرفت و دل او را بدست می آورد، که با موقعیتی که او داشت بسیار سخت بود، و هر ماجرائی می توانست به صفحه اول جراید کشیده شود. در حالیکه در ایران و در مراکش این مشکلات نبود و کسان دیگری این مهم را بر عهده می گرفتند. مثلاً همین اواخر و پس از بالا گرفتن اختلاف من و شاهزاده یکی از نزدیکان رضا تعریف میکرد یکبار در ایران رضا چشم براه لعبتی بود ـ که از معرفیش به ملاحظاتی درمیگذرم ـ که قرار بود به دیدارش بیاورند. دختر دیر کرده بود و رضا بی صبرانه مرتب به ساعتش نگاه میکرد. تا اینکه تلفن زنگ زد و احمد اویسی از آنسوی خط خبر داد که خاطر عزیزشان نگران نشود علت تأخیر شوهر خانم بوده که برعکس معهود کمی در رفتن تأخیر کرده بوده، و همان لحظه از منزل خارج شده، و بزودی یار برای وصال خواهد آمد.

در مراکش تقریباً از این بابت مشکلی نبود، همان سنت دیرینه خوش خدمتی ها برقرار بود. بعلاوه که تشریفات چندانی هم نبود، و مثل ایران نبود که برای دستیابی به شاهزاده از هفت خان تشریفات و گارد و محافظ و غیره می بایست

گذشت. لذا از این بابت وضع رضا از ایران هم بهتر بود .حتی بخاطرم دارم یك روز چندین زن زیبا را یکجا آورده بودند که او هر کدام را میخواهد انتخاب کند. میدانستم رضا و دیگران به مسئله شوهر داشتن این زنان اهمیت نمیدهند در حالیکه بر طبق دستورات اسلام این گناهی بزرگ و نا بخشودنی است و بار ها به او گفته بودم من تحمل حضور چنین عمل خلاف مذهبی را ندارم و حتی تذکر داده بودم که حکم کسی که با زن شوهر دار رابطه برقرار کند بر طبق قوانین اسلام مرگ است. لذا بر آن شدم که اگر کسی از آنها شوهر دارد مرخصش کنم. در سر راه به دیدار آن جمع رفتم و پرسیدم کدامین شوهر دارند؟ و با کمال تعجب مطلع شدم که حتی یك دختر بی شوهر در میانشان نیست. با ناراحتی همه را به خانه هایشان فرستادم، و آن روز رضا را از کار مورد علاقه اش محروم کردم.

در مراکش یکی دو دختر اروپائی و آمریکائی هم این عیش را کامل میکردند. بجز دختر پول برایـــنر که به او اشاراتی کـردم، دختری بود بنام Merrian Erikson که اهل سوئد بود، و در سالهای زندگی در ایران توسط یکی از کسانی که از این گونه خدمت ها دریغ ندارند او را برای رضا فرستاده بودند، تا خدمتی را که به پدر می شد از پسر هم دریغ نگردد. این دختر زیبای بلند قد که چند سالی هم از رضا بزرگتر بود ظاهراً به آسانی تسلیم نشده بود، و یاد دیدارهای در ایران در غربت مراکش چنان رضا را به هیجان آورده بود که روزی که قرار بود فردایش برای دیدار رضا به مراکش بیاید در شهر زیبای آگادیر رضا آشفته خاطر مرتب می پرسید احمد فکر می کنی فردا او بمن دست خواهد داد؟ و یا من به ... موفق خواهم شد؟ و آنقدر این سئوال را تکرار کرد که در آخر بی حوصله گفتم به درك اینکه اینقدر فکر ندارد، یا تو قدرت سوار کاریت را در این میدان خواهی آزمود، و یا اسب رکاب نمی دهد و تو فکر دیگری خواهی کرد.

البته در آمریکا بخصوص اوایل ورود و قبل از ازدواج، معدودی هم بودند که به نوعی در پی جلب توجه رضا از این راه بودند، ولی این فرصت ها کمیاب بود.

از آنجمله از حمید لاجوردی می توان نامبرد. او که در کار بورس و معاملات ارزی بود و رضایت رضا و خانواده برایش سود فراوان داشت، برای جلب نظر این مشتریان خوب نهایت تلاش خود را میکرد. و حتی نادر معتمدی دوست دیرینه رضا را هم، که زمانی معشوق فرحناز بود، به استخدام خود در آورد. بهر صورت برای خشنودی رضا در کنتی کت که بودیم یکی از زیبا رویان آمریکائی را به او معرفی کرد، که مدتی خاطر رضا را به خود مشغول داشت. امّا از آنجا که رضا توقع دل نازك او را بر نمی آورد، و انتظار ماهرو را برای خرید یك ماشین یا هدیه ای گرانقیمت بر آورده نمی کرد، بالاخره عمر این رابطه نیز بسر آمد.

در کنار زندگی روزمره فعالیت های سیاسی هم حضوری محدود داشت. جلسات مشاورت روزانه بر قرار بود، و فروغی و دیگر نزدیکان هم دلمشغولی سیاسی خود را داشتند. هر چند بنظر میرسید فروغی کار ها را چندان جدی نمی گیرد، و دیگران هم قدرت او را، و اتفاقات سیاسی بیشتر از کنار ایشان میگذرد تا از درون دستهای ایشان. کاظمیان فعال تر شده بود و روابطش محکمتر و پیوسته تر، که بهر حال فرمانده او پس از چند سال تماس پراکنده به منطقه عملیات او کوچ کرده بود، و چون بطور کلی در سطح اجرایی عمل میکرد تا تصمیم گیری، و جزو حلقه نزدیکان هم نبود تا کسی را به خطر بیاندازد، حضورش از نظر آهی و اویسی و دیگران بیشتر تحمل می شد.

## آرمئو
## و طرح براندازی

بر سنت سالها قبل هنوز هم فعالیتهائی در خارج از حلقه رضا و اطرافیانش می جوشید، که چون وی بر مسند ادعای سلطنت ایران نشسته بود ناگزیر به او ختم می شد. و در همین رابطه بود که بار دیگر آرمئو فعال شد. وی که جوانی بود از نزدیکان راکفلر و بسیار فعال و ماجراجو از همان روزهای اول آوارگی شاه از

جانب راکفلر به دیدار شاه آمد، و بزودی چهره فعال و پر سر و صدای جمع شد و در بیشتر بازی های این « شطرنج » نقش حساسی را ایفا کرد. و حتی زمانی که شاه از پاناما راهی قاهره شد و بسیاری از بیم جان، بویژه خارجیان همراه، از پرواز در آن هواپیما احتراز میکردند وی داوطلبانه بهمراه شاه فقید سفر کرد، و بخاطر این بی باکی و دیگر خدماتش، و همچنین اعتمادی که راکفلر به او داشت، بسیار مورد توجه شخص شاه قرار گرفت. وی در این ایام در نیویورک یك شرکت روابط عمومی داشت که خدمات مورد نیاز رجال و بزرگانی را که به آن شهر می آمدند و به ماشین و رزرو جا و ترتیب ملاقات ها نیاز داشتند تأمین میکرد. و همین مسئله تماس او را با رجال و افراد صاحب نفوذ زیاد میکرد، و شبکه روابط او را گسترش میداد. بهسر حال وی با همکاری یکی از مأمورین سابق سازمان « سیا » بنام Ray Clayn به فکر طرحی نو برای سقوط جمهوری اسلامی افتاد و با والاحضرت اشرف هم تماس گرفت. گفته می شد که اشرف برای انجام این طرح دو میلیون دلار به این مأمور «سیا» داد، هر چند که آرمئو به من گفت که این پول هیچگاه به Ray داده نشد.

بهر حال آنان شروع به کار کرده و افرادی را برای تهیه نقشه و بررسی امور آوردند، و با مقامات سازمان « سیا » و افراد صاحب نفوذ در دولت آمریکا تماس گرفتند. ولی دو ایراد اساسی در کار بود: یکی آنکه رضا حاضر به دخالت اشرف و همکاری با او نبود، و بودجه هم در دست اشرف بود. لازم به تذکر است رضا بطـور کلی عمه اش اشرف را شخصاً فاسد، و از نظر فکری و عملی صالح نمیدانست. و این اختلاف بین اینان تا حدود سال ۸۶ ادامه داشت، که بعد ها تا حدودی بر طرف شد. لذا مقدار زیادی از نیرو صرف اقناع رضا برای پذیرش اشرف و شرایط همکاری اینان شد. مشکل دوم که بالاخره هم مایه دردسر شد آن بود که آرمئو و مقامات «سیا» شرط کرده بودند که آهی در جریان کار ها قرار داده نشود، که رضا هم ظاهراً پذیرفت. امّا بالاخره رضا طاقت نیاورده و مسئله را با آهی در میان

گذاشت. آهی که خود واسط رضا با سازمان سیا بود سعی میکرد هر چه بیشتر در جریان امور قرار گیرد. ولی مشکل اساسی آن بود که او با مقامات رده پائین سازمان سیا تماس داشت، و استدلال هم میکرد که در آمریکا کار بدست همین افراد است، و هر چه به رضا گفته می شد با موقعیتی که او دارد، و می تواند ویلیام کیسی رئیس سازمان سیا، و مقامات عالرتبه سازمان را ببیند نباید خود را مصروف کارمندان رده پائین کند، امّا به وسوسه آهی مجدداً در همان سطوح پائین رابطه برقرار میکرد. بهر حال آهی که از آن مأمورین جواب درستی نمی شنید، بر آن شده بود که مطلب را از او پنهان نگهمیدارند و نمیخواهند او را در جریان بگذارند. لذا یك بار به مأمور رابط خود بی پروا گفته بود آخر مشکل چیست؟ اعلیحضرت رضا پهلوی که با والاحضرت اشرف همکاری دارد و اربابان من هم که با اربابان شما همکاری می کنند، پس چرا مسایل را از من پنهان می دارید؟ مأمورین که ظاهراً هنوز در جریان امر نبودند مسئله را به مقامات بالاتر خود گزارش کرده بودند، و مقامات بالای سازمان که دست اندر کار بررسی مقدمات طرح بودند متوجه شدند کـه مسئله بقول معروف درز پیدا کـرده است و بیم آن می رود که این خبر به گوش دیگران هم برسد و در آن شرایط افتضاحی بر پا شود. لذا تصمیم گرفتند که از خیر انجام آن بگذرند، که لازمه کار پنهان کاری هر چه بیشتر بود، و افراد تا زمانی که وجودشان لازم نشده نمی بایست در جریان کار قرار بگیرند. بدین ترتیب یك طرح دیگر در نطفه خفه شد.

از اتفاقات دیگر این سال مهمانی ای بود که بهمن باقمانقلیچ به افتخار رضا پهلوی در شهرك زیبای میدلبرك نزدیك شهر « واشنگتن دی سی » داد. بهمن از افـراد موفقی است کـه در این دیار از طریق زمین بازی و کارهای ساختمان به ثروت قابل ملاحظه ای دست یافته است، و امروزه یکی از ثروتمندان این منطقه بشمار میرود. وی با شناخت خوب بازار واقدام بموقع، زمین های وسیعی را در حومه شهر واشنگتن و کنار فرودگاه بین المللی این شهر خرید و چون با توسعه شهر

قیمت زمین ها ناگهانی ترقی بسیار کرد، به ثروتی که برای بسیاری رؤیا است دست یافت.

باقانقلیچ هم مثل بعضی از ایرانیان به « تئوری توطئه » اعتقاد دارد، و به گونه دائی جان ناپلئون بر آنست که همه چیز زیر سر انگلیسی هاست، و انقلاب ایران انتقامی است که انگلیس ها از آمریکائیان بر سر جریان ملی شدن نفت گرفته اند. و بار دیگر این روباه پیر به آمریکا نشان داده که بالاخره انتقام خود را می گیرد، و ضربه ای را که باکودتای ۲۸ مرداد از دست آمریکائی ها خورده است، با ضربه ای دیگر پاسخ میدهد. اینان بر آن باورند که انگلستان آمریکا را از ایران بیرون کرده و ملایان را که، از دیر باز سر سپردگان سیاست او بودند، بر سر کار آورده است. بهر حال یك روز که در کنتی کت بودم متوجه شدم رضا تلفنی با او قرار ملاقات و رفتن به مهمانی را میگذارد. از رضا خواستم که مسئله را با کاظمیان در میان بگذارد، و استدلال میکردم که خودش او را مسئول این منطقه کرده و به او اعتماد دارد و درست نیست که بدون مشورت او به مجلس جمعی در این دیار برود. امّا جمله ای که احمد اویسی به او یاد داده بود، و هر زمان به صلاحش بود تکرار میکرد، در پاسخم گفت که: «من در انحصار هیچ کسی نیستم ».

بهر حال رضا با یکی دو تن از یارانش به آن مهمانی مفصل و با شکوه رفت. میهمانی ای که در آن جمعی از نمایندگان کنگره، ثروتمندان منطقه، و افراد صاحب نفوذ دعوت شده بودند، تا بدینوسیله بهمن باقانقلیچ شاهزاده رضا پهلوی را با این اشخاص، که ممکن بود روزی به کارش آیند، آشنا کند. این دیدار ضمناً دوستی نزدیك او را با مدعی سلطنت ایران به مدعوین نشان میداد، و برای آنها معلوم میکرد که او هم در صحنه سیاست کشوری که شاخ در شاخ آمریکا انداخته است سری در میان سر ها دارد، و با کسی که با دشمن اصلی آنها، یعنی آیت اله خمینی، پنجه در پنجه افکنده، تا حکومتی را که آیت اله از پدر او گرفته باز پس

بگیرد، دوست گرمابه و گلستان است.

بهمراه رضا میهمانی ناخوانده هم بود که بهمن سخت از او دلچرکین بود، و آن یار نزدیك رضا آهی بود. بهمن سر ماجرای خواستگاری همسرش از آهی آزرده خاطر بود. زیرا مدتی قبل از انقلاب از آهی که خواهر زاده دکتر رام بود، خواسته بود که از دختر دکتر رام برای او خواستگاری کند. امّا آهی بجای نیابت به فکر افتاده بود که خود خواستگار دختر دائیش شود، و بجای آنکه برای بهمن خواستگاری کند برای خود خواستگاری کرده بود. امّا دکتر رام که جریان را میدانست سخت برآشفته شده بود، و آنطور که آهی تعریف میکرد زیر سیگاری را برداشته و بسوی او پرتاب کرده بود. یك نوبت دیگر هم صابون آهی به تن دکتر رام خورد، امّا این بار نه تنها نتوانست زیرسیگاری پرتاب کند که نزدیك بود بر سر خوش خیالی جانش را از دست بدهد، و آن پس از انقلاب بود که قصد فرار از ایران را داشت. آهی پولی از دائی گرفته بود تا ظاهراً ترتیبی بدهد که یك قایق انگلیسی او را از داخل بوشهر بردارد و به سواحل شیخ نشین ها و نقطه امنی برساند. دکتر رام هم آسوده خاطر از تهران حرکت کرده و به بوشهر آمده بود، و شب بر طبق قرار کنار ساحل رفته بود. امّا انتظار بی حاصل بود. شب بعد نیز چنین کرده بود و از قایق خبری نشده بود و باز شبی دیگر. این ماجرا آنقدر ادامه یافته بود که چشم پاسداران بر غریبه در ساحل افتاده، و ماهی آماده را به دام انداخته بودند. و او را که چنان آسوده خاطر آمده بود که آشپز و مستخدمش را هم بهمراه آورده بود، بجای سفر دریا به خشکی سلول زندان روانه کردند و اگر از طریق همسرش، که از اهالی قم است و با یکی از ملایان بر سر کار آشنا است، اقدام نکرده بود، و جانش را به چند میلیونی که داد نخریده بود، به صد ها میلیون هم که داشت نمی توانست نجات یابد، و از ثروت فراوانی که به خارج فرستاده بود و خانه با شکوهی که در نزدیکی ژنو خرید نمی توانست لذت ببرد.

بهر حال بهمن که بالاخره دختر دکتر رام را به همسری گرفته بود و از این

طریق باجناق احمد اویسی شده بود، انتقام آن نامردی را در این سفر از آهی گرفت. و میهمان نا خوانده را نه تنها در زمره دیگر مهمانان جای نداد، بلکه رختخواب مشاور رضا را در زیر میز بیلیارد سالن انداخت تا گناه آن خیانت را پاسخی به تحقیر کردن گفته باشد.

## ۱۹۸۵
## و سیاست جدید آمریکا

کـشتی بان را سیاستی دیگر آمد و آمریکا در سال ۱۹۸۵ بازی دیگری را آغاز کرد. از سویی فعال تر وارد عمل در نیروهای جناح سلطنت طلب شد، و از دیگر سوی این مجموعه را مناسب برای براندازی جمهوری اسلامی نمی دانست، و بیشتر نیروی آنانرا برای گرد آوری خبر و اطلاعات و ایجاد سر و صدای تبلیغاتی میخواست تا از ضربه های بقول خود تروریستی جمهوری اسلامی تا حد ممکن مصون بماند. ضمن آنکه در معاملاتش با ایران سر و صدای این جمع را برگی در دست برای معامله کند. اویسی و ارتش نجات بخش و دیگر مدعیان مبارزه نظامی از دور حرکت خارج شده بودند، و در جناح سلطنت طلب جبهه نجات بر جای مانده بود که آن نیز دچار مشکلات بود. لذا آمریکا بر آن شد که هم جبهه نجات را سر و سامانی دهد و بهتر در دست بگیرد، و هم شخص رضا پهلوی و دفتر آنرا مستقیماً در خدمت در آورد. که به هر دو خواهیم پرداخت.

### الف: جبهه نجات

در جبهه نجات امینی کارها را بدست اسلام کاظمیه و شاهین فاطمی سپرده بود، و این دو سخت با یکدیگر در ستیز بودند، و حتی اسلام کاظمیـه نشریـه « نجات » را در برابر نشریه « ایران و جهان » به سردبیری شاهین فاطمی تأسیس کرد تا شاهین فاطمی سخنگوی جبهه نباشد. رادیو نجات در قاهره نیز از مدتها قبل

کوس استقلال زده بود، و ازفراز سر امینی مستقیماً با سازمان سیا رابطه بر قرار کرده بود. از همه مهمتر آنکه تمام حسابی که آمریکائیها روی امینی کرده بودند غلط از کار درآمده بود. وی مدعی شده بود که با بخشی از روحانیون و دست اندرکاران جمهوری اسلامی در رابطه است و از طریق آنان اطلاعات دست اولی را که سازمان سیا رأساً نمی تواند بدست بیاورد تهیه خواهد کرد، که البته با سوابق امینی و نزدیکی وی با بخشی از نیروهای مذهبی تا حدودی قابل قبول به نظر می رسید. بخصوص که آمریکائیان مثل بسیاری از ایرانیان چنان با اسلام و ساخت نظام حکومتی ایران و ملایانی که بر سر کار بودند بیگانه بودند که هر کس با کمی زرنگی و رابطه با آسانی میتوانست گنجشک را رنگ کرده و بجای قناری به آنها بفروشد.

ولی با گذشت زمان و آزمودن اطلاعات داده شده از سوی جبهه نجات آمریکائیان متوجه شدند که امینی و یارانش از گود بیرون هستند و اطلاعاتشان غلط، دست دوم و بی ارزش است، و ادعاهایشان عموماً گزافه ای بیش نیست، و ماهی یکصد و هشتاد هزار دلا ر پولی که سازمان « سیا » به آنها میدهد حیف و میل می شود. لذا در صدد اصلاح کار بر آمدند، و به جستجوی فرد مناسبی که جانشین امینی باشد در میان سلطنت طلبان بر خواستند، تا آنکه دکتر گنجی را که از دیر باز با آنان سر و سری داشت بر گزیدند.

دکتر گنجی ظاهراً در زمان تحصیل در آمریکا با کنفدراسیون دانشجویان همکاری داشت، و در ایران با کمک والاحضرت اشرف به مقامات مختلف رسید، و بالاخره هم تغییر جناح داده و با هویدا و علیاحضرت فرح نزدیک شد. شناخته شده ترین سمت او مقام وزارت آموزش و پرورش بود. چند ماه پس از انقلاب نیز با کمک دو تن از یاران کنونیش در درفش کاویانی، یعنی سیروس الهی و حبیب ممیز، فرار کرد. بدین ترتیب که آمدند و وی را از طریق کوههای کردستان به ترکیه بردند. بهمین سبب پس از خروج از کشور وضع مالی مساعدی نداشت، و پس از

آمدن به آمریکا برای رو به راه کردن زندگی به خیلی درها زده بود. مدتی برای یك هندی، که تاجر بین المللی جواهرات بود و در ماجرای فروش بخشی از جواهرات سلطنتی به وی خواهم پرداخت، کار کرده بود. سپس بهمراه چند تن دیگر یك شرکت نانوائی در تکزاس دایر کرده بود، که در اول کار نیز رونقی یافته بود، امّا در زمانی که سازمان «سیا» به سراغ او رفت شرکت دچار مشکلات سنگینی شده بود. با مراجعه سازمان «سیا» فرصت را غنیمت شمرد و به تنهائی گلیم خود را از آب بیرون کشید، که البته این فرصت ها در این دیار کمتر پیش می آید، و بسیاری از رجالی که عمری خدمت بیگانه را کرده بودند ولی پول کافی به خارج نیاورده، یا نداشتند که بیاورند همه سرگردان و به انتظار فرصت نشسته ،و بهر دری برای سر سپردگی میزدند، و اگر دری گشوده می شد بر سر ورود به آن گلوی یکدیگر را به دندان پاره می کردند.

بطور کلی باید گفت گنجی مردی اهل عمل و مدیر، و در انجام کارهای غیر معمولی بی پروا است. از جمله در همان اوایلی که به مراکش رفته بودیم به رضا پیشنهاد کرده بود که اسکناس جعلی چاپ کنند، و آنقدر از این پولهای جعلی در بازار ایران بریزند تا دولت را از نظر اقتصادی فلج کنند. ضمن آنکه تا افشای مطلب هم افراد بسیاری را می شد با آن خرید، که البته رضا با طرح توافق نکرد.

بدین ترتیب دکتر گنجی با حکم سازمان «سیا» در جیب برای فتح جبهه نجات عازم پاریس شد تا قلعه ای را که دیری بود ستونهایش سخت ترك برداشته بود خراب کند. امّا قلاعـیان کـه از این راه نان و آبی داشتند بـه آسانی سر فـرود نمی آورند. و با آنکه دیری بود که دست اندر کاران به طنز می گفتند یکی باید بیاید و جبهه نجات را نجات دهد، چون نجات دهنده آمد متولیان سالیان آن امامزاده از نان راحتی که داشتند چشم نمی پوشیدند و در گیری آغاز شد. از آن روی که کوس این دعوا و افتضاحات آن بر سر بام زده شده، و نشریات آن زمان به آب و تاب شرح ماجرا را نوشته اند از آن میگذرم، جز آنکه در بخش « شورا های

مشروطیت » بار دیگر به اختصار به آن باز خواهم گشت. در اینجا به این بسنده می کنم که پس از مدتی بالاخره گنجی بساط دکتر امینی و یارانش را از خانه نجات بیرون ریخت، و حتی نام آنرا دگر کرد و « درفش کاویان » اش خواند. با بر هم ریختن بساط امینی، آهی دو تن از یاران او را که از قبل با هم همکاری داشتند و بیکار شده بودند، یعنی هرمز حکمت و داداش پور را، به دفتر رضا آورد.

## ب : دفتر رضا پهلوی

از آنجا که سازمان «سیا» بر آن شده بود که رضا پهلوی و دفترش را رسماً و بطور کامل در اختیار بگیرد، بودجه خاصی برای آن دفتر تعیین کرد. و برای پوشش کار آهی شرکتی در پاناما تأسیس کرد که دارای حسابی در سوئیس بود. بدین ترتیب از آغاز این سال سازمان «سیا» ماهیانه حدود یکصد و پنجاه هزار دلار به حساب شماره Kredit Swiss , FED104759021 واقع در ژنو برای فعالیت های سیاسی دفتر والاحضرت واریزکرد. بودجه ای که بهمین مبلغ تا سال ۸۹ ادامه داشت. و به پاس همین بودجه و هدف خبر رسانی بود که در سال ۱۹۹۰ رضا پهلوی خود از این نقشش پرده برداشت، و در صحبتی که بمناسبت دهمین سال حکومت جمهوری اسلامی در لندن ایراد کرد، و در بسیاری از روزنامه های جهان و عموم رسانه های فارسی زبان نقل شد، اعلام کرد که وی تا بحال چندین مورد نقشه های خرابکارانه ایادی جمهوری اسلامی را در آمریکا و اروپا کشف و به مقامات امنیتی این کشور ها خبر داده است، و حتی با آنها در دستگیری عده ای از پاسداران، که نقشه حمله به پایگاه های نظامی آمریکا را داشتند، همکاری کرده است.

همزمان با تصویب این بودجه سر و کله یار دیرین سازمان «سیا»، که گفته میشود برای سازمان امنیتی اسرائیل « موساد » کار می کند، یعنی معاون معروف ساواک پرویز ثابتی پیدا شد. البته وقتی می گویم سر و کله او پیدا شد

یعنی سایه او در جمع دیده شد، و الاّ او آفتابی نمی شد و عیارانه می آمد و میرفت. و شنیدم که از این بودجه ماهیانه پنجاه هزار دلار سهم ثابتی شد، تا شبکه جاسوسی ای در ایران شکل دهد، و یا شبکه موجود خود را توسعه بخشد. که البته با موقعیت پیشین اش، که به او امکان شناسائی افراد قدیم ساواکی یا همکاران ساواك را در ایران میداد و همچنین با همکاری ای که با موساد میکرد مناسب ترین فرد در این مورد بود. بویژه که هنوز درون گود بود، و مثل بسیاری از رجال قدیم با خروج از ایران از گردش زمان بیرون نرفته بود، کسانی که عقربه ساعت زندگی فعالشان هم چنان سال ۱۳۵۷ را نشان می داد، و اگر این عقربه حرکتی هم میکرد بر خلاف جهت زمان و برای مرور در تخیلات دوران پیشین بود. و برای برخی از آنان چنان فضای تخیلی واقعیت یافته بود که مثلاً اگر آنزمان رئیس فلان اداره بوده و یا درجه سرگردی داشتند، با مرور زمان خود را رسماً ترفیع داده و در مجالس آنان را با عنوان مدیر کل، معاون وزیر، و یا جناب سرهنگ می خواندند.

با تصویب این بودجه، اشرف پهلوی، که همیشه اهل عمل است و به قول معروف سرش برای این کارها درد می کند، وارد کار شد و یك میلیون و سیصد هزار دلار هم او به بودجه عملیات کمك کرد، و بدین ترتیب بودجه فعالیت سیاسی دفتر رضا را قوت بخشید.

البته گفتنی است که ثروت اشرف، حداقل تا پیش از آنکه تمام ثروت شاه به وراث او انتقال یابد، از تمامی افراد این خاندان بیشتر است. وی که سالها پیش از همه در خارج سرمایه گذاری کرده، و ماجرای فعـالیت هـای وی در قاچاق فروشی و غیره اش زبانزد خاص و عام است، آنچنان ثروتی دارد که این ارقام برای او بحساب نمی آیند حتی هفتاد و پنج میلیون دلاری که در دو معامله از دست داد خم به ابرویش نیاورد. گویی از چشمه ای پر آب دو سطل آب برداشته باشند. یکی از این دو رقم سی و پنج میلیون دلاری بود که درجریان ایجاد بانکی در هنگ کنگ در

اوایل دهه ۸۰ از دست داد، و گفته میشود که شریك آمریکائی او این پول را به جیب زد و برد. دیگری حدود چهل میلیون دلاری بود که ظاهراً چند سال پس از آن در جریان سرمایه گزاری در چین، که توسط رضا گلسرخی انجام گرفت، از دست داد. امّا بحق باید گفت اگر در پشت این ثروت شخصیت اشرف نبود هرگز این گونه کمك ها صورت نمی گرفت. و همانگونه که پیشتر شاهد بودیم، هر جا که به کمك مالی نیاز بود اشرف با جاه طلبی فراوانش وارد عمل می شد، از آنجمله پنج میلیون دلار در قاهره به فرح داد. و یا به اویسی کمك کرد. و یا حدود دو میلیون دلار برای طرح سیا با فعالیت آرمتو اختصاص داد. و یا برای ایجاد بنیاد مطالعات فرهنگ ایران، که مهناز افخمی وزیر سابق امور زنان مسئول آن شد، چند میلیون دلار سرمایه گذاری کرد. بطور کلی وی زنی ماجراجو و قدرت طلب است، و در این راه از خرج پول و نیرو ابائی ندارد. بیهوده نیست که یکی از رجال قدیم می گفت « اگر یك مرد در خاندان پهلوی باشد والاحضرت اشرف است». و میدانید که او این اشاره ظریف را از رضا شاه وام گرفته است، که معروف است گفته بود اگر یك مرد در خاندان قاجار باشد خانم فخر الدوله (مادر دکتر امینی ) است.

بر اثر همین خصوصیت است که اشرف یکی از مهره های اصلی کودتای ۲۸ مرداد شد. و یا با نمایان شدن اولین شکاف ها در سقف سلطنت، که حتی شاه و نزدیکانش هم با تمام غفلتشان آنرا دیدند و خطر فرو ریختن کاخ حکومت را احساس کردند، به برادرش پیشنهاد کرد که در ایران بماند و در کنار او دو نفری برای حفظ تاج و تخت بجنگند، امّا شاه که روحیه او را نداشت و از بدنامی او هراس داشت و می دانست با بالا گرفتن ماجرا حضور اشرف، با آن گذشته و ماجراهای مرد بارگی های فراوان و فساد مالی و قاچاق و بی پروایی های اخلاقیش، نقطه ضعف بزرگی خواهد بود این پیشنهاد را نپذیرفت، و به او گفت : بهتر است هر چه زود تر از کشور خارج شوی، زیرا تو مرکز حملات قرار خواهی

گرفت و این به ضرر همه ما تمام خواهد شد.

و بالاخره همین قدرت طلبی بسیارش او را با تمام همسران شاه در تضاد قرار داده بود. زیرا وی چشم دیدن زنی را که شخصیت دوم دربار و خاندان سلطنتی باشد را نداشت. با فوزیه اختلاف بهمرسانید، و معروف است که یکی از عوامل اصلی یا فشاری فوزیه بر طلاق اختلافش با اشرف بود، و آزاری که از دست رفتار او می کشید. با ثریا نیز وضعی بهتر از این نداشت. و به اختلافاتش با فرح اینجا و آنجا اشاره کرده ام. بخصوص که با علیاحضرت فرح از نقطه نظر اندیشه و فکر اداره مملکت هم اختلاف نظر داشت، و هر یك در طیف فکری متفاوتی به یارگیری پرداخته بودند.

## مرحمت الهـی
## کلید رستگاری

برگردیم بر سر کمك مالی اخیرواالاحضرت اشرف به بودجه سیاسی رضا. برای گرفتن این پول هم طبق معمول این جریانات، و اینکه همه جا باید حق و حسابی داده شود و بقول معروف سبیل هر کس را که دست اندر کار است باید به نوعی چرب کرد رضا گلسرخی که همه کاره اشرف است، و حتی آنگونه که مشهور است هوس های دل لذت خواه و مرد پسند اشرف را نیز بر آورده می کرده، صد هزار دلار حق الزحمه انجام کار را گرفت، که شاید بدون دادن این حق العمل آن کار انجام شدنی نبود.

با ورود پول سازمان «سیا» قلم سرنوشت رقم دیگری در کتاب زندگیم زد، و بخواست خدا نخستین طلیعه رستگاری در زندگیم درخشیدن گرفت. از پذیرش حسابداری این پول خود داری ورزیدم، و بر آن شدم که حسابم را از این پول جدا کنم. و از همان اول گفتم من نمی خواهم با پول «سیا» و حسابداری آن کاری داشته باشم. بهمین سبب قرار شد از آن پس دو حساب جدا با دو حسابدار

متفاوت در دفتر رضا عمل کنند: یکی حساب سیاسی با مسئولیت آهی که پول سازمان «سیا» و اشرف و هر پول دیگری که در این زمینه ممکن بود برسد به آن واریز می شد، و از آن مخارج فعالیت های سیاسی تأمین میگردید. بطور کلی «سیا» و سازمان های اداری آمریکا مثل عربستان سعودی عمل نمی کردند، بودجه ای که داده می شد حساب و کتابی داشت، و نمی شد چون پول سعودی ها خرج زندگی شخصی کرد. هر چند این بدان معنی نیست که در آن حیف و میل انجام نمی گرفت. دیگری حساب امور شخصی رضا و پولی که بدست من بود، تا با آن به تجارت بپردازم، و بر روال گذشته مخارج زندگی رضا و خدمه و مستحفظین او را تأمین کنم. و تنها رابطه ای که این دو حساب با هم داشتند مبلغ دویست هزار دلاری بود که سالیانه به حساب امور سیاسی واریز میکردم. زیرا برخی از افراد مثل فروغی از اینکه مستقیماً حقوقشان از سازمان «سیا» پرداخت شود ناراضی بودند. به این ترتیب با آنکه آهـی حقوق آنها را پرداخت می کرد اینان ظاهراً می توانستند خود را راضی کنند که از شخص رضا پهلوی پول می گیرند و حقوق بگیر سازمان « سیا » نمی باشند.

این جدائی حساب سیاسی از شخصی، بخواست خدا سبب شد که هر چه بیشتر از فعالیت های سیاسی رضا و خاندانش فاصله بگیرم، بخصوص که از مدتها قبل به کار ها و ادعاهایشان ایمانی نداشتم. و خلاصه همان نیروی الهامی که از کودکی با من بود چشمان مرا باز کرد و این بار هم مثل تمام عمرم خداوند با رحمت بی پایانش بوسیله همان نیروی الهام مرا هدایت کرد و از اشتباهی که در آن بودم بر حذر داشت.

یك روز صبح در خانه جدیدم در حومه واشنگتن جلو آینه ایستاده بودم، و در فکر بودم که چرا سلطنت بر عکس تمامی آنچه از کودکی به من گفته اند درست نیست. به نادرستی های فراوانی که در زمان شاه فقید و بعد در ایام پسرش رضا دیده بودم، و به افراد نادرستی که اطراف این دو جمع شده بودند فکر میکردم. از

جمله در فکر بودم که چگونه شاهزادگانی که در تنعم بزرگ شده اند و طعم سختی را نچشیده اند می توانند با مردم خود رابطه برقرار کنند و زبان آنها را بفهمند. ناگهان متوجه عنکبوتی شدم که از سقف آویزان شده و روی آینه جلو رویم نشسته است. تعجب کردم که عنکبوت در خانه نو ساز من چه می کند؟ امّا پس از آن چندین مرتبه، هر بار که به این مسایل می اندیشیدم، و مثـلاً فکر می کردم که چگونه فردی تنها بحکم وراثت می تواند رهبر ملتی باشد، درحالیکه فـــرزند پادشاهی می تواند ناقص العقل و یا بدون ویژگیهای رهبری باشد، بهمان شکل عنکبوتی ظاهر می شد، آنهم در محل هایی که بهیچ وجه انتظار نمی رفت. مثل اطاق تمیز و بسیار شیک یك هتل مجلل. حتی یکبار در سال ۸۵، که هنوز رضا در کنتی کات بود، با اتومبیل به محلی میرفتیم. در طول راه ماجرای عنکبوت هـا را با او در میان گذاشتم. عجب آنـکه در همـان لحظه در مقابل دیده گان نا باور رضا عنکبوتی ظاهر شد، که از سقف ماشین که به سرعت در حال حرکت بود، خود را آویزان کرده بود.

از آن روی که از کودکی بار ها دیده بودم که هر وقت خداوند اراده کند مرا از راه خطایی که در آنم مطلع کند بوسیله ای آنرا بمن نشان میدهد، لذا به قرآن مراجعـه کردم، و این آیـه آمد « مثل حال آنان که غیر خدا را به دوستی بر گرفته اند مثل خانه ایست که عنکبوت بنیاد کند، و اگر بدانید سست ترین خانه ها خانه عنکبوت است »(عنکبوت، ٤١). بهر حال از همان ایام ماجرای عنکبوت را برای بسیاری از دوستان تعریف کرده ام، و بهمـین سبب شنیـده ام گاه افرادی در غیابم از سر شوخی بمن می گویند « احمد عنکبوتی».

## شوراهای مشروطیت

بهر حـال پول «سیـا» و کمك اشرف تحـرك جدیدی را سبـب شد، و به فــکر

تشکیل « شوراهای مشروطیت »، که برای مدتی پس از این رضا و اطرافیانش را سرگرم داشت، جامه عمل پوشاند. نظری که از جانب رضا و مشاور اعظم او فروغی مطرح شد، و با همکاری دیگر مشاوران سیاسی او شکل عمل بخود گرفت.

عنوان « شورای مشروطیت » خود به تنهائی نشانگر تحولی در شیوه عمل قدیم بود. بدین معنی که دیگر قرار نیست شاه قدرت مطلقه باشد، و رضا فردیست آزادیخواه و آزاد اندیش که میخواهد کار ها را از طریق شورائی اداره کند. و بجای آنکه او چون پدرش یك تنه سکان کشتی مبارزه، و بعد ها حکومت، را بدست بگیرد، از مردم هر منطقه میخواهد که خود نمایندگانی را بر گزینند و این نمایندگان، از طریق انتخابات های مرحله ای، اعضاء « شورایعالی » را در رأس این اهرم بر گزینند، تا این شورایعالی فعالیت کلیه نیروهای ایرانی معتقد به نظام مشروطه سلطنتی را در سراسر ایران و جهان هم آهنگ کند. این مسئله از چند نظر جاذبه داشت:

اولاً: با خطوط فکری آمریکائیان، که اربابان اصلی و تأمین کنندگان بخش اساسی بودجه فعالیت بودند، همخوانی داشت.

ثانیاً: مورد پذیرش تمام نیروهایی که به مشروطه سلطنتی و قانون اساسی سابق باور داشتند بود، هر چند این نیرو ها خود یك طیف وسیع بودند. بختیار در یك سوی طیف آن را کافی نمیدانست و بر سر عنوان شاه و شاهزاده از جانب رضا در گیری داشت. در قطب دیگر این طیف جمعی از ارتشیان و رجال و دست اندر کاران نظام قدیم و فرزندانشان بودند، که بقول معروف « شاه اللهی » خوانده می شدند و یك قدم از تصور مفهوم سلطان قدر قدرت نمی توانستند پای را عقب تر بگذارند. حتی برخی از آنان در طول عمل بارها این فعالیت ها را انحرافی دانسته و دم از دیکتاتوری صالح میزدند. و آشکارا می گفتند که انتخابات آزاد یعنی هرج و مرج و آنچه در ایران اتفاق افتاده است. جالب تر آنکه بار ها از افراد به ظاهر روشنفکر و اهل قلم، نه تنها نظامیان و امراء سابق، می شنیدم که می گفتند

شاه باید با قاطعیت بر خیزد و قدرت را بگیرد.آنان می گفتنداگر این بار موفق شویم نمی گذاریم نفس از این مردم نادان در آید. و بر آن بودند که این مردم نادان را اگر آزاد بگذارند، در نهایت بسوی حکومتی چون حکومت جمهوری اسلامی روی خواهند آورد.

ثالثاً: این شیوه عمل با شخصیت رضا پهلوی هم سازگارتر بود. زیرا درست است که رضا حکومت را میخواست، امّا از هر مبارزه عملی و حضور در میدان جنگ هراس داشت. و همانگونه که بار ها تشریح شد، هر بار که طرحی به مرحله جدی و لزوم دخالت مستقیم او و گرفتن رهبری جنگی آن میرسید واپس می زد. و همین ویژگی هم سبب شده بود که هر روز از افراد علاقمند به فعالیتهای نظامی و طرح های جنگی بیشتر فاصله بگیرد، و به تبلیغ و سخنرانی و دادن اعلامیه و بقول معروف فعالیت سیاسی بیشتر روی کند. به این مطلب در بررسی تحولات دفتر و مسئولین آن در صفحات بعدی خواهیم پرداخت.

رابعاً: بالاخره طرح « شورای مشروطیت » برای جوانان و توده های سلطنت طلب جاذبه زیادی داشت. زیرا برای آنها فرصتی بود که وارد میدان شده، و احتمالاً گوی را از دست رجال سابق، که به اعتبار اسم و عنوانشان در خارج از کشور نیز هم چنان در رأس هر حرکتی بودند، بربایند. ضمن آنکه عموم آنها هم از صمیم قلب و صادقانه از دسته بندی ها و معاملات پشت پرده و حضور رابطه بجای ضابطه، که پیشتر به آن پرداخته ام ،واقعاً دل خون بودند و بی پروا تمام بدبختی های خود را به گردن آلودگی رجال قدیم می انداختند. گفتنی است که در این امر رضا هم با آنان همزبانی میکرد، و می گفت گناه تمام آلودگی های زمان پدرش و سلطنت به گردن رجال گذشته است.

بهر صورت با این زمینه مساعد، و موتور حرکت مالی پول سازمان «سیا» و اشرف، چرخ فعالیت برای انتخابات « شورای مشروطیت » به حرکت در آمد. کاظمیان مسئول هدایت امور در آمریکا شد، و شاهین فاطمی رهبری این مهم را در

اروپا در دست گرفت. گفتنی است که کاظمیان با مسئله شوراهای سلطنتی مخالف بود. زیرا در طول چند سال گذشته با گروه های مختلف سلطنت طلب رابطه متعادلی بر قرار کرده بود، و میدانست در انتخابات شورا ها اگر برای انتخاب یاران خود اعمال نفوذ کند دیگران را از دست میدهد، و اگر نکند خود قدرت را. بهر حال با آغاز فعالیت سفر ها آغاز شد و میهمانی ها و جلسات رونق یافت. و در آمریکا که من شاهد بودم، کارت های اعتباری کاظمیان با اعتبار نا محدود به کار افتاد و هر روز یکی را برای نهار به هتلی و کلوپی گرانقیمت دعوت میکرد. بازار مجالس و میهمانی های گرانقیمت گرمی گرفت، و گهگاه رضا هم برای مصاحبه مطبوعاتی یا ارشاد در این جلسات ظاهر می شد.

امّا بزودی معلوم شد که این خانه از پای بست ویران است، و همان ذهنیتی که در نظام گذشته عمل میکرد بر کار ها حاکم شده است. دسته بندی، توطئه، تهیه صورت کاندیداهای مورد نظر در مجالس شبانه رجال و فردا صورت اسامی از پیش نوشته شده را بدست این و آن دادن، اتهام، اعمال نفوذ، تقلب در آراء و حتی تهدید و فحاشی نسبت به این و آن. جلسات انتخاباتی یکی پس از دیگری آشفته می شد، و حتی رجال در رستوران کلبه شهر واشنگتن و رستوران های شهر های لس آنجلس و کالیفرنیا و غیره به یکدیگر فحش ناموس میدادند. بدین ترتیب بر جوانان بی خبر و مردم خوش خیال معلوم شد که در بر همان پاشنه گذشته می چرخد، و هر کس مقررات آن بازی را مراعات نکند یا از دور بیرون گذاشته می شود و یا با سر به زمین می خورد.

یکی از بارزترین نمونه های این نحوه کار، که به مطبوعات هم کشیده شد و به تفصیل در موردش نوشته شد، جریان انتخابات « شورایعالی مشروطیت » بود. دکتر امینی که بهمراه اسلام کاظمیه برای شرکت در انتخابات شورایعالی از فرانسه به بروکسل میرفت توسط پلیس بروکسل دستگیر و بازداشت شد. در بازجوئی معلوم شد ناشناسی تلفنی به پلیس مشخصات آن دو را بعنوان دو تروریست داده

است، که امینی یقین داشت این کار از جانب گنجی صورت گرفته است تا مانع حضور وی در جلسه انتخابات شود. زیرا با توجه به آنکه روشن شدن حقیقت و رفع اتهام چند ساعتی به طول می انجامید آنان نمی توانستند در انتخابات شرکت کنند، که چنین هم شد. البته پس از آزادی، دکتر امینی توطئه را فاش کرد، و در نتیجه او را به عضویت افتخاری « شورایعالی مشروطیت» برگزیدند.

همانگونه که گفته شد امینی توطئه را زیر سر گنجی میدانست ،و بر آن بود که این عمل بخشی از فعالیت گنجی برای تصاحب جبهه نجات و تثبیت قدرت خود او بعنوان مسئول تازه خرج پول سازمان «سیا» می باشد. بویژه که گنجی در نهان با شوراهای مشروطیت سر ناسازگاری داشت و آن را رقیبی برای فعالیت های خود میدانست. رقابتی که بعد ها بیشتر آشکار شد، و علت مخالفت پنهانی و سعی او در تضعیف شوراهای مشروطیت بهتر دانسته شد. و معلوم گردیدکه او در نظر دارد با استفاده از سازمانی که «سیا» بطور مستقل از رضا پهلوی ایجاد کرده بود کم کم به استقلال خود دست یابد، و با استعدادی که دارد و امتحان خوبی که در خدمتگزاری به آمریکا نشان داده است در آینده خود مدعی قدرت شود. همانطور که در همین اواخر در سال ۸۹ رادیو درفش کاویان خبر داد که مردم ایران در تظاهرات خود بر علیه جمهوری اسلامی فریاد « زنده باد گنجی » بجای « زنده باد رضا پهلوی » سر داده اند.

بهر حال پس از خوردن آن ضربه نوبت امینی بود که ضربه ای به انتقام بر گنجـی وارد آورد. لذا هنگامی که گنجی دفتر جبهه نجات در حومه پاریس را تصرف کرد، از آنجا که بسیاری از اموال دفتر بنام اسلام کاظمیه خریداری شده بود، کاظمیه به پلیس فرانسه شکایت کرد که شخصی بنام گنجی بطور غیر قانونی دفتر شخصی او را تصاحب کرده است. بعد هم امینی این ضربه را با ضربه ای دیگر که از بازوی شاهین فاطمی بر سر گنجی، بهمان طریق قانونی، زده شد تکمیل نمود. کار به پلیس و دادگاه و محاکمه کشیده شد، و بقول معروف های را

هوی جواب داد، و کار این هیاهوی چندان بالا گرفت کـه روزنامه لومـوند در مقاله ای دعوای نخست وزیر و وزیر سابق نظام شاهنشاهی را به مسخره گرفت، و همگان دانستند که مدعیان سلطنت چنان دست در گریبان یکدیگر انداخته اند که نمی توانند دستی به یاری مدعی سلطنت ایران دراز کنند.

بهر حال با پایان گرفتن انتخابات شوراهای سلطنت در عمل موجودیت خود شوراها نیز مورد تردید قرار گرفت. در برخی از شهر ها و مناطق چنان درگیری بالا گرفت کـه انتخاباتـی انجام نشد، و در مابقی نیز بر عکس توقع جوانان و توده ها تقریباً عموم همان رجال نظام گذشته که اعمالشان سبب سقوط حکومت پیشین شده بود انتخاب شدند. سپهبد خسروانی در لندن، حسین رجوی معاون سابق وزارت آموزش و پرورش در اطریش و .... و از آنجا که موجودیت این افراد به حمایت مـردمی بستگی داشت، با حذف مردم خود آنها نیز نام بی مسمّایی شدند، و بار دیگر معلوم شد که اینان شرایط را نمی فهمند. از جمله متوجه نیستند که در خارج از کشور و در اپوزیسیون بودن میدان دیگری بجز میدان حضور در کشور و در اختیار داشتن حکومت است ،تا اگر بهر طریقی به وکالت برسند بهر حال وکیل باشند و عضوی از نهادی قانونی که عینیت دارد. و باز طبق معمول آنان که در مرکز حرکت بودند دیرتر از دیگران متوجه تو خالی بودن طبلی که به صدا در آورده بودند شدند، و دو سالی پس از این ایام هنوز رضا از شوراهای مشروطیت و حمایت مردمی سخن می گفت. و وقتی در سال ۸۷ رامبد بار دیگر به ریاست دفتر شاهزاده برگزیده شد، رضا چنان از قدرت خود و حمایت مردم و امکان دستیابی سریع به حکومت برای رامبد گفت که رامبد که از اینهمه خوش خیالی به ستوه آمده بود گفت «اگر این حرفها که اعلیحضرت میزنند درست است پس در شگفتم که چرا شما در اینجا هستید و آیت اله خمینی در ایران بر اریکه قدرت نشسته است». و یا در سال های ۸۵ و ۸۶ که به رضا و آهی و اویسی نمایشی بودن کار هایشان را گوشزد میکردم و سعی میکردم چشم آنها را به

حقیقت بگشایم، آهـی و اویسی شایع میکردند که احمـد مخالف برگشتن رضا شاه دوم به ایران است، و از این راه سلطنت طلبان دو آتشه را بر علـیه من می شوراندند. و حتی اتهام زدند که از هوشنگ انصاری پول گرفته ام تا مانع رفتن رضا به ایران شوم. و وقتی از آهی پرسیدم این مزخرفات چیست که میگوید گفت: من چه تقصیری دارم مردم می گویند.

همانگونه که در بیرون از فضای کوچك یاران رضا، فارغ از آنچـه در ایران و بر ملت ایران می گذشت، اختلافات حاصل از منافع شخصی بر فضای همه فعالیت ها حکومت میکرد، در درون حلقه کوچك یاران و مشاوران نزدیك رضا نیز چنین بود. سپردن مسئولیت امور مالی بخش سیاسی به آهی قدرت او را بمراتب افزایش داد، و امر و نهی ها و اعمال نظرهایش پایگاه مادی و عینی یافت. مردم دیگر او را فردی در پس پرده تصور نمی کردند، که در حضور باید از او پول می گرفتند. و چون رضا ذهنی فارغ از این مسایل داشت، در حقیقت آهی و اویسی تصمیم گیرندگان واقعی پرداخت ها شدند. به سبب همین قدرت گرفتن آهی، در گیری وی با دو نفر به دلایل مختلف بالا گرفت: یکی فروغی و دیگری گنجی.

برای آهی حضور فروغی بعنوان مشاور اعظم، که در حقیقت اگر فروغی میخواست و یا می توانست رئیس و سرپرست همه می شد، تحمل ناپذیر بود. آهی میخواست یا او برود یا زیر مهمیز قدرت او باشد، و یا حداکثر مشاوری باشد که حرفی بزند و قدرت ملموس را به دیگران واگذارد. بویژه که این دو چندان هم از نظر فکری با هم همخوانی نداشتند. و تفاهم آهی که سرا پا غرب زده بود، با فروغی که بیش از همه آنان ایران را می شناخت مشکل بـود. لذا آهی بهر طریقی می کوشید تا میدان را برای فروغی تنگ کند. در جلسات خصوصی به شوخی او را « موش »، بجای « محمود »، میخواند. و در جلسات عمومی پرتوی را تحریك می کرد که با او مجادله کند و او را بی حرمت دارد. و از آنجا که فروغی به

این مسایل بسیار حساس بود، و هرگونه هتك حرمتی را، حتی به شوخی، نمی توانست تحمل کند بسیار زجر می کشید. همین حساسیت بیشتر او را از رضا، که چون دیگر یارانش، همانند آمریکائیها از بکار بردن کلمات رکیك و فحش های مردم کوچه بازار ابائی نداشتند، دور میکرد.

آهی به دلایلی چند با گنجی نیز در تضاد بود، و هر فرصتی را برای بی اعتبار کردن او نزد رضا از دست نمی داد. یکی آنکه گنجی با خط امینی در تضاد بود، در حالیکه آهی به آن تمایل داشت. بخصوص که شاهین فاطمی از نظر فکری برای او مرشدی بود، و در اثر همین علاقه هم برای اینکه شاهین فاطمی مسئول شورا های مشروطیت در اروپا شود تلاش فراوان کرده بود. مسئله مهمتر منافع شخصی خود او بود. رضا او را بعنوان نماینده و رابط خود به سازمان «سیا» معرفی کرده بود، موقعیتی که عمری آرزویش را داشت. وی که از تماس با یك مأمور دست چندم سازمان « سیا » آنچنان شاد می شد، و یا چنان از همکاری و نفوذ خود در سازمان « سیا » حرف می زد که گویی هر کس سازمان «سیا» را داشته باشد همه چیز را دارد، حال رابطه اش با «سیا» رسمیتی یافته بود و از همین بابت بود که گنجی را رقیب خود می دید، و میدانست که با نزدیکی او به رضا محلی برای او نخواهد بود. بخصوص که گنجی فردی مدیر، سازمان ده و با سواد بود که تجربه سالها وزارت و مشاغل سیاسی مهم دیگر را هم پشت سر داشت، و بر فراز همه از رابطه ای محکم و مستقل از رضا با سازمان «سیا» نیز برخوردار بود. بهمین سبب سعی میکرد تماس آنها را هر چه کمتر کند. که البته اندك اندك هم در کارش موفق شد.

در کنار این زد و بند ها و جلسات و فعالیت ها و امید بستن ها و نا امیدی ها رضا هم زندگی خود را داشت. در فوریه سال ٨٤ و تصویب بودجه سازمان «سیا» و به حرکت افتادن نیرو ها به فلوریدا رفتیم، و برای دیدن هرچه بیشتر آمریکا و لذت بردن از شهر ها و مناظر سر راه دسته جمعی با ماشین سفر کردیم. سفری

یکماهه و بسیار پر لذت. در جاده ها با یکدیگر مسابقه میدادیم، و در شهر ها از این هتل به آن میهمانی می رفتیم. در آب دریا شنا می کردیم، و در هتل های زیبا به تماشای طبیعت می نشستیم.

در راه بازگشت به کنتی کت بودیم که پمپ آب ماشینی که من و شهبازی در آن بودیم ترکید، و رضا بی آنکه اهمیتی بدهد یا توجه ای کند به راه خود ادامه داد. با هر بدبختی بود ماشین را از شاهراه بیرون برده و به تعمیرگاه رساندیم. پس از تعمیر ماشین با چند ساعت تأخیر به هتل هیلتون منطقه اسپرینگ فیلد در حومه شهر واشنگتن، جائی که رضا در آنجا اقامت کرده بود، رسیدیم. خشمگین از بی اعتنائیش پرخاش کنان به اطاقش رفتم. در حمام بود و به اعتراض داخل رفتم گفت: احمد تو باید به خودت افتخار کنی که می توانی به حمام من بیائی و با من حرف بزنی. منکه این تکبر را پس از آن خود خواهی تحمل نمی توانستم بکنم، پرخاش کنان به عملش و به این سخن متکبرانه اش اعتراض کردم. و او بر طبق معمولش که در برابر حمله واپس می زند گفت: غلط کردم. گفتم از اول نباید آن حرف های مزخرف را میزدی که حال مجبور شوی این چنین عذر خواهی کنی.

## ازدواج
## شاهزاده

سال ۸۵ برای رضا سال عشق و دلدادگی هم بود، و مرغ عشق بر بام دل او نغمه سر داد. مدتی بود که رضا به فکر ازدواج افتاده بود، و کمبود زن در زندگیش آتش این هوس را بیشتر کرده بود، بویژه که آنقدر آهی از زیبائی های عشق رمانتیك برایش سخن گفته بود که با تمام وجود بدنبال عشق زنی بود، و از اطرافیان میخواست همسر مناسبی برای او پیدا کنند. تا آنکه در اواخر بهار این سال احمد اویسی دختری را که با خواهر همسرش دوست بود به وی معرفی کرد. چند وعده شام در آپارتمان خودش، و بعد تیر مژگانی که بر دل نشست. دیدارها

ادامه یافت و تابستان که فرا رسید و دختر از درس و مشق مدرسه آسوده شد با هم راهی فرانسه شدند، و به منزل دکتر رام که بر تپه های زیبای مشرف بر دریاچه واقع در شهرك اِویان در مرز فرانسه و سویس، خانه بزرگ و با شکوهی است به استراحت پرداختند.

با وزش نخستین باد های ملایم که آمدن پائیز را نوید میداد دو دلداده به آمریکا بازگشتند، و چون سالی دیگر به اتمام دبیرستان یاسمین اعتماد امینی مانده بود، و یاسمین با خانواده اش در شهر سانفرانسیسکو زندگی میکرد، رضا هم بر آن شد که همراه یار تا اتمام تحصیلاتش بدان شهر کوچ کند.

آپارتمانی برای او اجاره کردیم و با چند تن از خدمه و اویسی و مسعود معاون بدانجا رخت کشید. دیگران چون من و آهی هر یك مدتی به دیدارش می رفتیم. زمستان آن سال هم چند سفری با همسر آینده اش به سواحل زیبای هاوایی رفتند و ایام را به خوشی گذرانید.

عواملی چند رضا را شیفته یاسمین کرده بود. اولاً رضا جوان بود و سخت نیازمند زن و عشق. و چون برعکس تمام امکاناتش از نظر دوست دختر در مضیقه بود سخت آمادگی دلبستگی به هر زنی را داشت، همانگونه که در مورد شاه پری گفته شد. ثانیاً اویسی که قصد داشت با انتخاب همسر رضا پایگاه قدرت خود را تحکیم بخشد، و به روحیات رضا نیز از کودکی آشنا بود، بخوبی میدانست چگونه دختری را که در نظر گرفته بود آموزش دهد. بویژه که چون خانواده دختر سرشناس و ثروتمند، و یا بقول معروف از هزار فامیل نبودند، از او که ترتیب پیوندشان را با شاه جوان میداد بسیار حرف شنوی داشتند. البته این حمایت اویسی خود عامل بزرگی برای استحکام روابط رضا و یاسمین بود، زیرا اگر او کسی را نمی خواست رابطه را بر هم میزد. بهمین سبب وقتی رضا بدنبال همسر بود، من و دیگران از ترس کار شکنی اویسی زنی را به او معرفی نمی کردیم، زیرا میدانستیم کـار به پایان نمی رسد. بطور کلی این ضعف شخصیت رضا و ذهن



شماره ۱۵ـ ( سن موریتس، زمستان۱۳۵۲ ) : نشسته از راست به چپ: ویکتور امانوئل( ولیعهد سابق ایتالیا ) ، ردیف دوم: وهاب زاده(پسر، که در تصادف اتوموبیل در گذشت) ، همسر محمود زنگنه، همسر امانوئل، شهرام پهلوی نیا ، محمود زنگنه، الی انتیادیس ، فرح پهلوی ، کنستانتین پادشاه سابق یونان و همسرش، انصاری، سردار افخمی، بهبهانیان.



شماره ۱٦ـ (مکزیك ، چهارم آبانماه ۱۳۵۸) : جشن تولد شاه در غربت: از چپ به راست: مهرداد پهلبد ، آدا جهانبین(گارد ) ، دکترلوسا پیرنیا ، لیلی امیر ارجمند، مارك مدرس، شاه ، انصاری، فرح، شمس پهلوی، فاطمه پهلوی، لیلی دفتری



شماره ۱۳ـ ( قایق سواری بر دریای خزر ) : از راست به چپ داریوش و کیوان (فرزندان فاطمه پهلوی) ، فریدون جوادی، شاهرخ امیر ارجمند، پرویز خزیمه علم ، انصاری و . . .



شماره ۱٤ـ (سفر به مکه معظمه ۱۳۵۳) : از چپ به راست؛ ایت الله غروی، ؟ ، ازمون (سرپست سازمان اوقاف) ، انصاری ، خانم دیبا ، خانم رائد ، خانم هاشمی نژاد و..



شماره ۲٦ـ ویرجینیا ۱۹۸۸ (جشن تولد انصاری، در خانواده و در کنار هم): از چپ به راست: رضا پهلوی و همسرش یاسمین، انصاری و همسر و فرزندان.



شماره ۲۷ـ انصاری و رضا پهلوی و برادرزن شاهزاده.



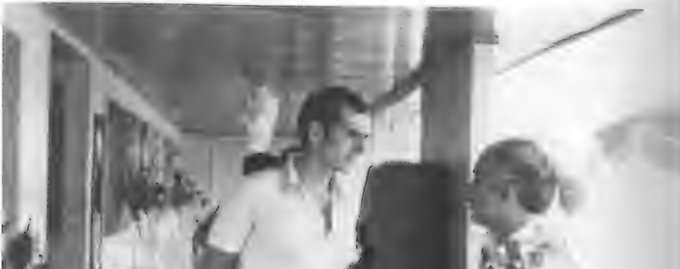
شماره ٢٤ـ آمریکا ۱۹۸۸: از چپ به راست؛ انصاری، رضا پهلوی و همسرش یاسمین، بیژن کسرائی



شماره ٢٥ـ واشنگتن، ۱۹۸۸: از چپ به راست؛ یاسمین، رضا پهلوی و ژوئل فویت



شماره ۱۱ـ نوشهر تابستان ۱۳۵۳: از چپ به راست: لیلی دفتری، انصاری، فرح، فاطمه پهلوی، یکی از افراد گارد با عینک، جوادی (نیمرخ)، امیر ارجمند (دوربین به دست)



شماره ۱۲ـ نوشهر: ملک حسین و احمد علی انصاری



شماره ۹ـ (کوهپایه های البرز): فرح، فریدون جوادی، همسر جوادی، انصاری، و محمود دیبا



شماره ۱۰ـ نوشهر تابستان ۱۳۵۳: (درحمام سونا): کامران دیبا، یکی از دوستان فرح، فرح و انصاری



شماره ۱۷ـ مراکش، ۱۹۷۲: انصاری و شاهزاده (اولین سال همکاری)



شماره ۱۸ـ مراکش: در کنار سفره هفت سین، از چپ به راست؛ رضا پهلوی، اویسی، خانم شاپوریان، شاپوریان، پریچهر شکیب، انصاری، ژوئل فویت.



شماره ۱۹ـ فلوریدا ۱۹۸۳، از چپ به راست: شهبازی، رضا پهلوی، ......



شماره ۲۲ـ ( روزهای روابط گرم در آمریکا): انصاری، رضا پهلوی و مسعود معاون



شماره ۲۳ـ مراکش: ایستاده از چپ به راست؛ مسعود معاون، رضا پهلوی، شهبازی، نشسته؛ یعقوب‌بنائی‌اصل، کارمل‌لو. (روزهای‌امیدوآغاز)



شماره ۲۰ـ فلوریدا: رضا پهلوی و انصاری



شماره ۲۱ـ انصاری و رضا پهلوی



شماره ۷ـ شاه، شهرزاد افشار (همسر رضا قطبی)، ایادی، انصاری و بانو، مهیار (پسر لیلی امیرارجمند)



شماره ۸ـ (آب تنی در دریای خزر)؛ شاه فقید، انصاری و جوادی.



شماره ۵ـ قصر یخ تهران ۱۳۴۶: اجتماع شاهزادگان؛ از راست به چپ ردیف اول: داریوش پسر فاطمه، رضا پهلوی، مهناز و فرحناز پهلوی. ردیف دوم: فاطمه پهلوی، فرح پهلوی، شهباز (پسر شمس)، کیوان (پسر دیگر فاطمه)، ردیف سوم: حسین تاج سعادت (دوست علی پهلوی)، علی پهلوی، هانس (دوست آلمانی فرح)، احمدعلی انصاری.



شماره ۶ـ نوشهر تابستان ۱۳۴۹ (عوالم نوجوانی)، از چپ به راست: رضا پهلوی، انصاری، و فرحناز.

بینی او سبب شده بود که بر خلاف میل خودش زنانی چند را رها کند. همانگونه که علیاحضرت مانع ازدواج او با شاه پری شد. و با تمام عشق شدید رضا به دختر پول براینر، که از غم دوری او اشك می ریخت، به تحریك اویسی از ازدواج با او منصرف شد. و بالاخره از خود یاسمین باید گفت که با بیشتر دختر هایی که رضا آشنا شده بود تفاوت داشت. زیرا همانگونه که دیدیم تقریباً عموم زنانی که در زندگی رضا وارد شدند در رابطه جنسی بی پروا بودند، و قلعه ای که به آسانی تسخیر شود مرد ایرانی را بر سر شوق و عشق نمی آورد، گلی است چیده شده که بزودی عطر و بویش را از دست می دهد. امّا یاسمین به گونه ای دیگر می نمود. او در تمام مدت پا از جاده عفاف بیرون نمی گذاشت و عاشق خود را هم چنـان تشنه نگه میداشت .هرچند در جریان ازدواج نیز به کمك پزشکان و روانپزشکان نیاز افتاد تا روابط زن و شوهری آندو شکل طبیعی خود را پیدا کند.

بهار ۸۶ فرا رسید. درختان به گل نشستند. گل ها میوه را نوید دادند. درس یاسمین تمام شد، و زمان پیوند همسری فرا رسید. با آنکه اویسی خود معرف یاسمین بود امّا نمیخواست به آن زودی ازدواج سر بگیرد. زیرا میدانست وجود همسر، با توجه به ضعف رضا در مقابل زن، از قدرت او خواهد کاست. ولی رضا اصرار به ازدواج داشت. و بالاخره قرار بر آن شد که دو دلداده به کنتی کت خانه رضا بیایند، و در خانه داماد پیمان زناشویی را جشن بگیرند. با رفتن رضا آپارتمان سانفراسیسکو هم باید تخلیه می شد، و در آنجا بود که آنچه را از خست و پولدوستی خانواده دختر در این ایام شنیده بودم به چشم خود مشاهده کردم.

عبداله خان اعتماد امینی پدر دختر، که مدعی است از خوانین زنجان است، بهمراه مادر عروس آینده برای تخلیه آپارتمان آمده بودند. آنان حتی از شیشه نیمه خالی نوشابه ها، یا تکه پنیر مانده ای که دیری بود در گوشه یخچال فراموش شده بود هم نمی گذشتند. شنیده بودم که پدر دختر که روزگاری از مخالفین سلطنت بوده تنها به امید ثروت رضا به این ازدواج تن در داده است، امّا درستی این نظر

را یکی دو سال بعد بهتر درك کردم. وقتی مرتب زن و شوهر از من می پرسیدند چرا رضا فرم مالیاتی خود را در آمریکا پر نمی کند. و من هم مثل آنان اطلاع داشتم که پر کردن فرم مالیاتی مستلزم اعلام دارائی و منابع درآمد در سراسر جهان است. و چون بر طبق قوانین آمریکا همسر شریك اموال شوهر خود می شود، و در صورت طلاق بخش قابل ملاحظه ای از آن را خواهد گرفت، لذا تنها کافی بود که خانواده دختر از ثروت رضا و منابع آن مطلع شوند. ثروتی که حتی خود او هم دقیقاً نمیدانست کجاست، و پدرش در دست وکلای مختلفی گذاشته بود تا به تدریج تا دوران سی سالگی او بخش اعظم آنرا به او بدهند.

ازدواج عاقد میخواست، و عباس مهاجرانی به توصیه اردشیر زاهدی برای این منظور در نظر گرفته شد. وی از لندن به آمریکا آمد و من به علت مذهبی بودنم میزبان او شدم. تا شب عقد فرا رسد چانه زدن بر سر نرخ خواندن صیغه یکی از سرگرمی ها شد. مهاجرانی می گفت با توجه به حساسیت جمهوری اسلامی و خطری که برای همکاری آشکار او با خاندان پهلوی و خواندن صیغه عقد مدعی تاج و تخت دارد انتظار دارد که یك خانه به عنوان حق الزحمه برای او خریده شود. ولی رضا در نظر داشت سر و ته قضیه را با یك ساعت سه هزار دلاری، یا چیزی دیگری در این حدود قیمت، بهم آورد. با واسطگی من در رد و بدل پیام ها رضا به دادن پنج هزار دلار رضایت داد، امّا مهاجرانی بیش از آن میخواست. بهر طریق که می توانست خواسته اش را به گوش رضا و خانواده اش می رساند، تا بالاخره فرح دخالت کرد و به توصیه من از رضا خواست که ده هزار دلار به او بدهد. مهاجرانی هم الحق که آن شب سنگ تمام گذاشت. خطبه غرائی خواند و صیغه عقد را به انواع روایات تکرار کرد. سخنرانی زیبایی کرد، و خلاصه یکساعتی مجلس را گرم داشت.

پس ازاتمام مراسم نوبت ماه عسل بود. عروس و داماد راهی جنوب فرانسه و سوئیس، میعادگاه تعطیلات تابستانی هر ساله رضا شدند، تا در کنار مادر و

خواهر و برادر ها، که هر ساله به ویلای مجللی که فرح در سواحل زیبای جنوب فرانسه در حدود صد هزار دلار در ماه اجاره می کند میروند، بیشتر تابستان را به سر آورند. در بازگشت همانگونه که قرار شده بود به واشنگتن آمدند، و تا خانه مجللی که ساختمان آنرا به سال ۸۵ شروع کرده بودند و هنوز تزئینات داخلی آن تمام نشده بود آماده شود، خانه ای برای او اجاره کردیم. گفتنی است که آمدن رضا از کنتی کت و همسایگی مادرش به واشنگتن از نقشه های اویسی بود. زیرا اویسی میخواست رضا را هر چه بیشتر از مادرش دور کند، و نزدیکی رضا با مادرش را خطری برای نفوذ قدرت خود میدید. بهمین سبب هم آنقدر به گوش رضا خواند تا او را به آمدن به واشنگتن، که خانواده اویسی نیز در آن زندگی میکردند، قانع کرد. البته می توانید حدس بزنید که با وجود داشتن حامی و مدافعی چون یاسمین در کنـار رضا، اویسی آسان تـر می توانست نظرش را اعمال کند.

بهر حال این عشق و عاشقی با روحیه رضا، که خود را در تعطیلات دائمی می دید، شور خاصی داشت. وی که بیشترین غصه و نگرانی سیاست را به دیگران واگذاشته بود، با ثروت فراوانی که از پدر به ارث برده بود در دنیای شیرین خود بسر می برد، و از زندگی نهایت لذت را می برد و ایام خوشی را در گشت و گذار میگذرانید. از جمله سفر های تفریحی ای که با او بودم این سفر ها را به خاطر دارم.

## سفرهای تفریحی شاهـــزاده

تابستان ۸۲ برای گذراندن تابستان به فرانسه و سپس سویس نزد اردشیر زاهدی رفت. سفری دو ماهه پر از تفریح و بدون دغدغه خاطر امور سیاسی. فضایی که با روحیه خوش گذران و عیاش زاهدی هم تناسب داشت، و میدانید که

اردشیر از زمان شاه فقید به این تفریحات و شب زنده داری ها شهره بود، و سلیقه اش را در برگزاری میهمانی های با شکوه همگان تحسین کرده اند. تا جائی که به قول یکی از صاحب اقتداران واشنگتن، انقلاب اسلامی ایران شهر واشنگتن را از مجلل ترین و گرانقیمت ترین و لذت بخش ترین میهمانی های خود، که در زمان سفارت اردشیر زاهدی بی دریغ بر پا می شد، محروم کرد.

گفتنی است که با آنکه رضا از هم نشینی اردشیر و سلیقه او در خوشگذرانی ها لذت می برد، امّا با اندیشه سیاسی او همراهی نداشت. تا حدی که از روابط وسیع و سطح بالای او با مقامات « سیا » و دیگر سازمانهای امنیتی جهان، و یا از نفوذ او نزد مقامات آمریکائی و پاره ای از کشور های اروپائی هیچ استفاده ای نمی کرد. و در حالیکه اردشیر زاهدی با بسیاری از شیوخ عرب دوست بود، و بخصوص شیوخ بحرین، که حکومت خود را مدیون تلاش او برای جدائی بحرین از ایران در زمانی که وی وزیر امور خارجه بود میدانستند، ولی رضا هیچگاه اجازه نداد که اردشیر بطور جدی برای برقراری رابطه پا در میان بگذارد. البته یکی از مشکلات رضا در همکاری با اردشیر و رجالی در ردیف او آنستکه آنها شرط و شروط میگذارند، و میخواهند در سیاست کار سهیم باشند، و همین مطلب از همان گام های اول سبب اختلاف آنها و رضا که متفاوت از آنها می اندیشید می شود. و مهمتر آنکه اطرافیان رضا، بویژه آهی، همیشه مانع بزرگی در راه حسن این رابطه بودند. زیرا آنان که روابط وسیع اردشیر را با مقامات سیاسی و امنیتی کشور های مختلف ندارند، میدانند حضور او آنان را از رونق خواهد انداخت.

در نوامبر همان سال رضا به آمریکا باز گشت و به شهر ویلیام در ایالت ماساچوست رفت، جایی که پیش از مرگ پدر یکسال در آنجا درس خوانده بود و هنوز هم خانواده اش در آنجا زندگی میکردند. پس از آن به منطقه آسپین برای اسکی رفت.

در فوریه ۸۳ سفر دیگری به آمریکا کرد، و تابستان آن سال بر طبق معمول

سنواتی به جنوب فرانسه رفت. در سپتامبر برای عکس برداری از خورشید راهی سفر به قطب شمال شد، و از آنجا به فلوریدا رفت، که جریان آن دختر را در هتل و اینکه چگونه رضا را از نزدیکی با آن دختر باز داشتم پیشتر شرح دادم.

کوتاه مدتی پس از ورود به آمریکا در سال ۸٤ زمان تعطیلات تابستانی و رفتن به جنوب فرانسه فرا رسید. و زمستان نیز فصل سفر های کوتاه مدت برای اسکی بود.

سفر های سال ۸۵ را با سفر یکماهه به فلوریدا در ماه فوریه آغاز کرد، و در همانسال، در اوج غوغای رفتن گنجی به پاریس و در گیری با امینی و فعالیت های انتخابات شوراهای مشروطه، با همسر آینده اش راهی سویس و فرانسه شد. در بازگشت پس از اقامت کوتاه در کنتی کت به سانفرانسیسکو نزد یاسمین رفت، و تا سال به پایان برسد به همراه یاسمین چندین بار به هاوائی سفر کرد.

سال ۸٦ ایام عروسی بود، و سفر طولانی ماه عسل، و آنگاه زمستان و فصل رفتن به اسکی. ژانویه سال ۸۷ که فرا رسید سفری دسته جمعی به شهر نی پل در فلوریدا کردیم، تا شاید مستغلاتی در آنجا بخرد. یك ماه بعد باز به امید خرید زمین و مستغلات راهی باهاماس شد. و البته اینها بجز سفر هایی است که مثلاً به مراکش برای شرکت در عروسی دختر ملك حسن رفت و من در آن شرکت نکردم، و یا سفر هایی که برای دیدار این فرد و آن فرد و انجام کار به آن تن می داد.

در سفر هم که نبود، بجز چند ساعتی در هفته که جلسه سیاسی داشت و یا با افراد ملاقات میکرد، مابقی زمان شادی بود و سر خوشی. بیشتر وقت فراغتش صرف بازی ورق می شد، و پس از آن دیدن ویدئو، رفتن به رستوران، و یا گردشی در شهر و رفتن به سینمائی. گفتنی است با تمام علاقه ای که رضا به فیلم و سینما دارد حوصله دیدن فیلمهای ایرانی را ندارد، و می گوید تکنیك ضعیف آنها حوصله اش را بسر می برد، و به تنها فیلم ایرانی که علاقه داشت و بارها آنرا تماشا میکرد ویدیوئی بود از تأتری بنام « محلل » که اردوان مفید، بازی کرده است، و

تمام داستان در مورد مسخره بودن و نادانی و بد جنسی آخوند ها است . لازم به تذکر است که این فیلم غیر از فیلم معروف « محلل » است که آنرا نصرت کریمی ساخته است.

ذوق او در مورد موسیقی هم از همان نوع علاقه اش به سینما بود. یعنی با آنکه به موسیقی بسیار علاقمند بود و بیشتر روزها ساعت ها سر گرم ضبط آهنگ های مورد علاقه اش از نوار های مختلف به روی نوار انتخابیش می شد، امّا از موسیقی ایرانی خوشش نمی آمد. و اگر گهگاهی هم موسیقی ایرانی گوش میداد به آهنگ های امثال شهرام و اندی و کورس بود که با ذوق او در مورد آهنگ های غربی همخوانی داشت، ولی موسیقی های سنتی را به هیچ وجه تحمل نمی کرد. البته در مورد موسیقی و فیلم از میان تمام اعضاء خانواده اش شاید مادرش تا اندازه ای استثنا باشد، و از فیلم و موسیقی ایرانی لذت ببرد.

یکی دیگر از تفریحات بزرگ رضا ساختن ماکت هواپیما بود. و هنوز هم مثل ایام نوجوانی ساعت ها و روزها به کمک چسب و پلاستیك و مقوا به ساختن ماکت هواپیما مشغول می باشد.

اگر راستش را بخواهید به نظر من رضا را اطرافیانش به فشار مدعی سلطنت نگهداشته اند، و اگر او را به حال خود بگذارند هیچ علاقه ای به بازگشت به ایران ندارد، چه رسد به سلطنت آن، و ترجیح میدهد به دنبال زندگی راحت شخصی خود برود. بهمین سبب هم بار ها و بار ها در جمع نزدیکان خود می گفت « بابا ولم کنید من نمی خواهم پادشاه بشوم ». بخاطر دارم در سال ۸۸ که از سانفرانسیسکو بر گشته بود اصرار داشت که او را به حال خود رها کنند، و می گفت در نظر دارد رستوران مجللی در سانفرانسیسکو دایر کند و از در آمد سرشار آن استفاده کند. و در جواب ما که به این خواسته اش اعتراض میکردیم همان حرف همیشگی اش را تکرار می کرد که « من اصلاً نمی خواهم به ایران بر گردم، آنجا به درد من نمی خورد ». البته ما میدانستیم او درست می گوید، زیرا آمریکا و

زندگی در آن را بسیار دوست میدارد. بطوریکه حتی وقتی فصل مسابقات فوتبال آمریکائی می شود مثل بیشتر آمریکائی ها ساعتهای نمایش مسابقات از پای تلویزیون تکان نمی خورد. به یاد دارم که من و دیگر نزدیکان همیشه به شوخی می گفتیم که بهتر است انقلاب و بازگشت به ایران را به بعد از فصل فوتبال موکول کنیم ،چون رضا در این فصل آمریکا را نمی تواند ترک کند و یا به ایران فکر کند. و بالاخره اگر دالاس، تیم محبوب او، می باخت دیگر در آن روز با او حرف معمولی هم نمی شد زد، چه رسد به سخن سیاسی و مسایل مبارزه و این نوع حرفها.

نمونه دیگر دلبستگی شدید او به زندگی در آمریکا، جریان سفری است که در ژانویه ۸۷ با رضا و همسرش و واگنر وکیل من و چند نفر دیگر به شهر نی پال در فلوریدا کرده بودیم. در این سفر رضا اصرار داشت که برای گرفتن کارت سبز، یا اجازه اقامت دائمیش در آمریکا، از طریق وکیل اقدام کند. وقتی من متذکر شدم که این کار درستی نیست، در جواب من گفت «من نمی فهمم چه مشکلی دارد، آمریکائی ها که از نظر سیاسی حرفی ندارند، و حاضرند برگ اقامت دائم به من بدهند»، و من ناچار شدم کلی با او صحبت کنم تا متوجهش سازم که مشکل توافق آمریکائی ها نیست، بلکه مسئله بر سر ادعای سلطنت ایران داشتن است، و اینکه مدعی تاج و تخت پادشاهی ایران نباید بدنبال گرفتن مجوز اقامت دائمی درآمریکا باشد.

مزید بر آن چون رضا بنوعی جوان با هوشی است، بخوبی میداند گرفتن حکومت محتاج تحمل سختی ها و صرف پول زیاد و پذیرش خطر بسیار است که هیچکدام با روحیه رضا جور در نمی آید. و همانگونه که پیشترتوضیح دادم اولاً رضا از رفاهی که در آنست بسیار لذت می برد و آنرا به هیچ قیمتی نمی خواهد از دست بدهد. ثانیاً از پول خرج کردن، جز برای لذایذ شخصی خودش، خوشش نمی آید. بهمین سبب هم مجلسی در آمریکا و اروپا نیست که سلطنت طلبان و رجال این

گروه در آن باشند و به دلیلی مسئله خست رضا مطرح نشود. ثالثاً او نه تنها اهل جنگ و خطر کردن نیست، بلکه اهل رقابت و زور آزمائی هم نمی باشد. برای مثال وقتی از فلوریدا به کنتی کت بر می گشتیم چند بار میخواست در جاده از ما سبقت بگیرد، ولی همینکه ما پا را روی پدال گاز فشار می دادیم و به آسانی تسلیم نمی شدیم، با آنکه اگر میخواست با ماشین سریع و آخرین مدلش به راحتی میتوانست از ما پیشی بگیرد، از سبقت گرفتن چشم می پوشید.

## طـــرح کـــیش

اینگونه رفتار ها و سرسری گرفتن امور سیاسی سبب شده بود که کم کم نه تنها سازمان «سیا» و مقامات کشور های اروپایی رضا پهلوی و فعالیت هایش را چندان جدی نمی گرفتند، بلکه سعودی ها هم حاضر به سرمایه گذاری زیادی در این زمینه نمی شدند. از جمله تلاشی که از مدتها قبل به خواهش من توسط راند برای اخذ کمك از سعودی ها انجام شده بود بالاخره در سال ۸۵ به نتیجه رسید، ولی سعودیها فقط تصویب کردند سالی دویست هزار دلار به فعالیت های رضا کمك کنند. صـد هزار دلار اولیه آنرا نقد به من دادند، که به حساب رضا در بانك سویس حواله کردم. و بعد هم بدستور رضا نود هزار دلار آنرا برای کمك به اویسی که میخواست خانه اش را در حومه شهر واشنگتن بسازد حواله کردم ،و ده هزار دلار دیگرش را در حق یکی دیگر خاصه خرجی کرد. و تا آنجا که من اطلاع دارم، همین صد هزاردلار آخرین رقمی بود که از این بابت به رضا داده شد.

امّا با آنکه آمریکایی ها و سعودی ها و غیره به مقدار زیادی از رضا قطع امید کرده بودند، بعلت دشمنی عمیق که با جمهوری اسلامی داشتند، هنوز اگر افرادی پی گیر و جدی وارد عمل می شدند درهایی به روی آنان باز می شد، و بخش های از حکومت از آنان استقبال میکرد. از آنجمله در سال ۸٦ چند تن از

دوستان، که بهتر است نامشان را ذکر نکنم، از طریق نیکسون و یارانش به فکر پیاده کردن طرحی ضربتی برای گرفتن حکومت ایران افتادند. نخست به دیدار نیکسون رفتند. چون حقیقت آنستکه هنوز هم در آمریـکا کار ها تا حد زیادی بدست او و دار و دسته اش هست، و بهمین سبب هم در تعیین سیاست دولت نقش مؤثری دارد. وی پس از موافقت، آنها را به جان کانلی فرماندار سابق تکزاس، شخصی که در موقع ترور کندی در ماشین او بود و از جمهوری خواهان بسیار با نفوذ است، معرفی کرد.

با حمایت جان کانـلی و جمعی از مقامـات نظـامی آمریکا طرحی با عنوان « کیش » تهیه شد. بر طبق طرح قرار بود که با حمایت نیروهای آمریکا در منطقه رضا غافلگیرانه در جزیره کیش پیاده شود و به جمهوری اسلامی اعلام جنگ کند. البته نیروی هوائی عربستان سعودی و ناوگان آمریکا در منطقه نیز از او پشتیبانی کنند. پیش بینی میشد که اگر او چند روزی به این ترتیب در مقابل نیروهای جمهوری اسلامی تاب بیـاورد، ارتشیان و نفرات بسیـاری از نیـروهای سه گانه، که یا از جمهوری اسلامی و بویژه تسلط پاسداران و بسیجی ها ناراحتند و یا همانگونه که تصور می شود بر طبق علاقه دیرینه خود در دل به شاه ایران وفادار مانده اند. به او خواهند پیوست. بدین ترتیب جزیره کیش پایگاه حرکت می شود. با این نیرو از آنجا بسوی تهران و تسخیر حکومت حرکت خواهد شد.

این طرح با ژنرال والترز، سفیر وقت آمریکا در سازمان ملل، در میان گذاشته شد. بعد هم طرح مذکور از سوی مقامات پنتاگون بررسی گردید. و قرار شد جزئیات عملیات، امکانات اجرا، مقدار نیروی لازم و غیره مورد مطالعه دقیق قرار گیرد. امّا جالب آنستکه پس از آنکه مراحل تصویب و برنامه ریزی اولیه طرح تمام شد، و برای نخستین بار آنرا با رضا در میان گذاشتند، وی بی آنکه در مورد طرح و جزئیات و اهدافش بپرسد اولین سئوالی که مطرح کرد این بود که خوب برای فرار چه فکری کرده اید؟ و اگر موفق نشدیم چگونه می توانم از آنجا فرار کنم؟ که به

او گفتند قربان شما قرار است بروید ایران را بگیرید و از همین حال به فکر فرار و نجات جان خودتان هستید!!

بدین ترتیب بار دیگر طرحی دیگر قبل از اجرا در مراحل اولیه خود عقیم ماند. البته کسانی که با روحیه پدر وی هم آشنا هستند می دانند او هم همین خصوصیت را داشت ، و بسیاری از کسانی که در مورد وقایع سال ٥٧ و یا سال ٣٢ نوشته اند شواهد بسیاری از این خصلت شاه فقید آورده اند. لذا طبیعی است که فرزند آن پدر، بویژه که ناز پرورده و حکومت هم نکرده باشد و با مشکلی مواجه نشده باشد، در مواجهه با خطر چنین عکس العملی را بروز دهد.

بهر حال این طرح که از اواخر سال ٨٦ روی آن کار می شد در تابستان ٨٧ به سرنوشت طرح های دیگری که قبلاً نمونه هایش را بدست دادم دچار شد، و یکبار دیگر آزموده شد که رضا اهل این گونه مبارزات نیست.باید بگویم که با توجه به ویژگی های شخصیتی رضا، آهی توانست نقش مؤثری در نفی طرح ایفا کند. وی مرتب آیه یأس می خواند، و از غیر عملی بودن و بیهوده بودن طرح سخن می گفت، و آنرا کاری عبث و پر مخاطره که ره به جایی نخواهد برد بر می شمرد.

البته واقعیت این خصوصیت روحی رضا بدان معنی نیست که رضا کاملاً صادقانه با حقیقت وجود خود روبرو شده و در عالم خیال و یا گفتار دست از ادعاهای خود برداشته باشد. بلکه مثل هر انسانی قدرت را دوست دارد، و از فکر آنکه شاه ایران بشود و برویبایی داشته باشد سر مست می شود. لذا اگر کسی رگ خواب او را بداند، می تواند چنان او را برانگیزاند که در عالم خیال خود را در نقش شاه شاهان ببیند و باور کند که قدرت انجام هر کاری را دارد. بهمین سبب شبی در سال ٨٧ در یك رستوران چینی واقع در مك لین ویرجنیا با شاهزاده و مسعود معاون و بیژن کسرائی نشسته بودیم و از ایران سخن می گفتیم. رضا که اسیر تخیلاتش شده بود گفت « پدر و پدر بزرگ من که کار مهمی نکردند، این منم که باید کار اصلی را انجام دهم و می بایست ایران را از دست چنین نظامی نجات

بدهم» . بیژن که با شناخت از روحیات رضا تاب اینهمه رجز خوانی را نداشت به او گفت: «قربان پدر بزرگ شما اسب قشو میکرد و از آنجا خود را به مقام شاهی رسانید، شما چه کرده اید که چنین ادعایی می کنید؟».

## استعفای فــروغی

با گذر زمان، و بویژه بی حاصل شدن طرح شورا های مشروطیت، فضا برای فروغی تنگ تر و تنگ تر می شد. وجود عاطلی شده بود در دست کار شکنی هاي مداوم آهی و تحقیر شدن در جلسات و بی عملی رضا. تا آنکه بالاخره در بهار ۸۷ دوران او هم بسر آمد. و بـرای آنکـه مؤدبانـه از دست او خلاص شوند قرار بر آن شد که تمامی دست اندر کاران بخش سیاسی یعنی داداش پور، آهی، فروغی، کاظمیان، افخمی و حکمت استعفا بدهند تا رضا آزادانه بتواند مشاوران جدیدی را انتخاب کند. همگان چنین کردند، امّا همانگونه که از قبل برنامه ریزی شده بود تنها استعفای فروغی و کاظمیان پذیرفته شد، و مابقی بر سر کار خود ابقا شدند.

در همین ایام ماجرای ایران گیت هم بر ملا شد، و اطلاعات افشا شده ضربه ای سخت بر روحیه رضا وارد آورد. او کم کم متوجه می شد که بر عکس گفته آهی وی از نقطه نظر آمریکائی ها بازیگر اصلی نمایشنامه سقوط جمهوری اسلامی نیست و در این بازی شطرنجی که آمریکا با ایران می کند رضا را چون پدرش در جریان ۲۸ مرداد وزیر این نطع نمیدانند، حداکثر نقش اسبی دارد و رخی، اگر نه پیاده ای در این کارزار. معلوم شد که در تمامی این سالها تلاشی برای برقراری رابطه با جمهوری اسلامی در جریان بوده، و رابطه تا درون کاخ سفید و بالاترین سطوح رخنه کرده است. بزرگانی از کاخ سفید به ایران رفته اند. سازمان « سیا » برنامه ریزی کرده، عربستان سعودی نقش بزرگی در این نمایشنامه بر عهده داشته

است، و اینها همه در کنار گوش او و در دیاری که وی در آن زندگی می کند، و به کمك همان سازمانی که برای فعالیت های سیاسی او بودجه خاصی تخصیص داده انجام گرفته است، امّا با او کلامی از اینهمه نگفته اند و از او نظری، حتی به مشاوره، نخواسته اند.

در صحنـه سیاست آمریکا، اندیشه گردانندگان امور نه بر امکان سقوط جمهوری اسلامی ایران، بلکه بر تلاش ایجاد رابطه و انجـام معامله با آن بود. هر چند هنوز روزها و ماههای دیگر لازم بود، و اسرار بیشتری می بایست از این پرده بیرون ریخته شود، تا شاهزاده متوجه عمق سیاست آمریکا در رابطه با ایران، و حسابی را که روی وی بعنوان مدعی حکومت آن می کردند دریابد. و متوجه شود که در حقیقت آمریکا پیش از سال ۸۵، که برای او بودجه عملیاتی تعیین کرده بود، متوجه عمق ریشه های مردمی دولت جمهوری اسلامی شده، و به وسعت و توان نیرویی که بخش بزرگی از جهان را به حرکت در آورده پی برده بود، و آن بنا را محکم تر از آن یافته بود که با عملیات از سر تفنن رضا فرو ریزد.

فوریه آن سال در سفری که احمد اویسی هم با ما بود، و به فلوریدا و باهاماس برای دیدن مستغلات و بررسی خرید می رفتیم، باز همان نغمه دیرین خود را در مورد آهـی از سر گرفتـم و سعی کـردم به رضـا بفهمانم کـه آهی ،با اطلاعات نا درستش وی را گمـراه کرده است. آنچه را دیـری بود به رضا مـی گفتم و حال تا حدودی داشت متوجه می شد. بر آن بودم به هر طریقی شده به او بقبولانم که آهی بیهوده مدعی است، و هنوز هم بر آن ادعای غلط پا فشاری می کند، که آمریکائی ها روی رضا خیلی حساب می کنند و او را امید اصلی خود در مبارزه با دولت ایران میدانند. هم چنین شورا های مشروطیت پیکره مرده ای بیش نیست و از آن رؤیا تنها شبحی بر جای مانده است. امّا او نمی پذیرفت و هم چنان از آهی و نظریاتش دفـاع میکـرد و فقط گـاه به تلخی، گـویی با خـود حرف میزند،

می پرسید آخر چرا آمریکایی ها با دولت ایران معامله می کنند.

اویسی هم که با آهی رقابت دیرینه داشت جانب مرا داشت. بویژه که با رفتن فروغی و کاظمیان باز او و آهی یکه تاز میدان شده بودند، و بار دیگر بی آنکه به دیگران سر گرم باشند روی در روی هم قرار گرفته بودند. بعلاوه بر عکس انتظارش که یاسمین اعتماد امینی را به رضا معرفی کرده بود تا حامی اصلی او باشد آهی توانسته بود نظر یاسمین را هم بخود جلب کند. حتی کار به جائی رسیده بود که در همان اوایل باز گشت از ماه عسل یاسمین مرتب از اویسی بد می گفت، و مدعی بود که او کاری بلد نیست و وجودش بی فایده است، و در هر فرصتی از آهی تعریف می کرد. بالاخره فشار های من بر رضا در مورد آهی افزایش یافت، تا در هتل هیلتون شهر پالم بیچ غربی در ایالت فلوریدا اختلاف من و رضا بر سر آهی بالا گرفت. به او گفتم این آهی که راه میرود و می گوید ما دکترا از «ام آی تی» و «هاروارد» داریم یك لیسانس بیشتر ندارد و تمامش دروغ می گوید و چشم ترا هم با دروغهایش بسته است، که رضا عصبانی شد و بشقاب روی میز را برداشت و کوبید روی میز. منهم با عصبانیت و قهر میز را ترك کردم. برای دلجوئی بدنبالم دوید و بالاخره با استمالت و پوزش خواهی مرا بر سر میز باز گردانید.

بهر حال آن گفته ها و حقایقی که هر روز بیشتر در جریان ایران گیت فاش می شد، و احتمالاً سخنان افراد دیگری هم که تضاد میان ادعاهای آهی و واقعیت را به او گوشزد میکردند، سبب شد که قول داد آهی را اخراج کند، و رامبد را برای ریاست دفترش بیاورد، و به کمك او کار های سیاسی خود را سر و سامانی ببخشد، و جدی تر به امور بپردازد.

## رامبد
## و دوران دوم ریاست دفتر

اوایل تابستان آن سال هلاکو رامبد آمد. وی که قبلاً تجربه کار با رضا و سمت ریاست دفترش را در مراکش داشت بلافاصله دست به کار شد و به فکر طرح و اداره جدی امور سیاسی افتاد. آنان که رامبد را می شناسند میدانند وی مردیست جدی و پر کار. وی از اهالی طالش است و با علم دوست بود و در مجلس رئیس فراکسیون حزب مردم بود، که در آن زمان حزب اقلیت خوانده می شد، در برابر اکثریت که حزب ایران نوین بود و هویدا رهبری آنرا بر عهده داشت. مدتی هم نمایندگی شرکت هواپیمائی آلیتالیا را داشت و از آن بابت به سامانی رسیده بود، هر چند تا آنجا که من شاهد بوده ام اهل دزدی و ارتشاء نبود.

با آمدن رامبد بار دیگر سر و کله امیر طاهری هم پیدا شد. طاهری که آخرین سمتش سردبیری روزنامه کیهان بود، همانگونه که قبلاً گفته شد، با تشکیل اولین گروه سیاسی دفتر رضا پهلوی به جمع پیوست، و از آن پس همیشه بنوعی در ارتباط با خاندان سلطنت باقی ماند. مقالاتی در مطبوعات انگلیسی زبان به نفع خاندان سلطنتی چاپ میکرد و مزد خدمات خود را هم به نوعی میگرفت. از جمله در موقع تحریر این نوشته نیز با پولی که از اشرف گرفته، و شایع است که نزدیک به صد هزار دلاری هست، سر گرم نوشتن شرح زندگی شاه فقید می باشد.

بهر حال پولی که والاحضرت اشرف برای مخارج سیاسی داده بود تقریباً تمام شده بود، و رامبد هم از پذیرش بودجه «سیا» و متکی کردن مبارزه به آن بودجه خود داری میکرد. لذا رضا از افراد خانواده اش کمک خواست. مادرش و خواهرانش فرحناز و لیلی در مجموع حدود پانصد هزار دلار برای مبارزات سیاسی او تخصیص دادند، که این بودجه در اختیار رامبد قرار گرفت.

به کمک همین بودجه رامبد مشغول به یارگیری شد، و بیشتر به سراغ یاران قدیم خود که از وکلای مجلس شاه فقید بودند رفت. از جمله در اروپا کلالی را به

## رامبد
## و دوران دوم ریاست دفتر

اوایل تابستان آن سال هلاکو رامبد آمد. وی که قبلاً تجربه کار با رضا و سمت ریاست دفترش را در مراکش داشت بلافاصله دست به کار شد و به فکر طرح و اداره جدی امور سیاسی افتاد. آنان که رامبد را می شناسند میدانند وی مردیست جدی و پر کار. وی از اهالی طالش است و با علم دوست بود و در مجلس رئیس فراکسیون حزب مردم بود، که در آن زمان حزب اقلیت خوانده می شد، در برابر اکثریت که حزب ایران نوین بود و هویدا رهبری آنرا بر عهده داشت. مدتی هم نمایندگی شرکت هواپیمائی آلیتالیا را داشت و از آن بابت به سامانی رسیده بود، هر چند تا آنجا که من شاهد بوده ام اهل دزدی و ارتشاء نبود.

با آمدن رامبد بار دیگر سر و کله امیر طاهری هم پیدا شد. طاهری که آخرین سمتش سردبیری روزنامه کیهان بود، همانگونه که قبلاً گفته شد، با تشکیل اولین گروه سیاسی دفتر رضا پهلوی به جمع پیوست، و از آن پس همیشه بنوعی در ارتباط با خاندان سلطنت باقی ماند. مقالاتی در مطبوعات انگلیسی زبان به نفع خاندان سلطنتی چاپ میکرد و مزد خدمات خود را هم به نوعی میگرفت. از جمله در موقع تحریر این نوشته نیز با پولی که از اشرف گرفته، و شایع است که نزدیك به صد هزار دلاری هست، سر گرم نوشتن شرح زندگی شاه فقید می باشد.

بهر حال پولی که والاحضرت اشرف برای مخارج سیاسی داده بود تقریباً تمام شده بود، و رامبد هم از پذیرش بودجه «سیا» و متکی کردن مبارزه به آن بودجه خود داری میکرد. لذا رضا از افراد خانواده اش کمك خواست. مادرش و خواهرانش فرحناز و لیلی در مجموع حدود پانصد هزار دلار برای مبارزات سیاسی او تخصیص دادند، که این بودجه در اختیار رامبد قرار گرفت.

به کمك همین بودجه رامبد مشغول به یارگیری شد، و بیشتر به سراغ یاران قدیم خود که از وکلای مجلس شاه فقید بودند رفت. از جمله در اروپا کلالی را به

خدمت گرفت. هم چنین رامبد از من خواست که مسئولیت مالی این بودجه را در اختیار بگیرم، امّا من به دلایلی چند از پذیرش آن خود داری کردم، زیرا همانگونه که پیشتر گفتم دیگر تمایلی به همکاری با امور سیاسی نداشتم. ثانیاً در همان ایام درگیری مالی ما با شرکت E.F.Hutton پیش آمده بود، که در بخش مالی توضیح داده ام، و تمام نیروی من صرف حل آن مشکل می شد، و بر آن بودم که با اتمام این ماجرا هر چه بیشتر خود را از جمع رضا و یارانش جدا کنم. بدین ترتیب مسئولیت مالی این بودجه به منوچهر نیك پور، رئیس سابق بانك پارس، واگذار شد.

بهر حال از جمله فعالیت های رامبد دعوت مجدد از امیر طاهری به کار بود. قرار شد که او برای رضا نطقی بنویسد که آیت اله خمینی را بر سر خشم بیاورد و در حق او حرفی بزند، و آن جمله خمینی را وسیله تبلیغاتی برای رضا کنند. همان رویائی که از زمان اقامت در مراکش و فعالیت های اسلام کاظمیه دنبال می شد و بجائی نرسیده بود. بهر حال آهی که با این نظر مخالف بود بالاخره توانست رضا را از آن کار منصرف سازد و بافته رامبد را پنبه کند.

بزودی تابستان فرا رسید و ایام سفر تفریحی رضا به جنوب فرانسه و پیوستن به جمع خانواده. هر سال فرح در جنوب فرانسه ویلای بزرگی کرایه می کند و فرزندانش به او می پیوندند، هر چند در آخر مخارج را میان آنان سر شکن می کند. رضا با همسرش به سفر جنوب فرانسه رفت، سفری که عموماً همراه است با دیدار دکتر رام و اردشیر زاهدی و تعدادی از رجال که هر یك خانه ای با شکوه در فرانسه یا سویس و کشور های دیگر دارند.

من هم بدنبال کارهای تجاری رضا بودم.زیرا همانگونه که پیشتر ذکر کردم ازسال ۸۵ تماس من با امور سیاسی کمتر و کمتر شده بود، و اگر بحث و دخالتی هم در این زمینه پیش می آمد در خلال یك سفر، یا دیدار برای کار، یا مسافرتی تفریحی، و یا در جریان دیدار های معمولی بود. اواخر تابستان شنیدم که باز سر

و کله آهی پیدا شده و مشغول بکار شده است، و چون از اختلاف عمیق رامبد با او مطلع بودم دانستم که رامبد شکست خورده است. لذا در دیداری به وی گفتم حال که چنین است بهتر است استعفا بدهد و خودش را ضایع نکند، امّا رامبد گفت که او قصد دارد عقب نشینی نکند و با آهی مبارزه کند. لذا با تمام ناراحتی سعی می کند به کار خود ادامه دهد. توصیه کردم که حداقل سعی کند پول سازمان «سیا» را در اختیار بگیرد تا قدرت آهی و اویسی را محدود کند، زیرا در غیر این صورت حریف آنان نخواهد شد. ولی بزودی متوجه شدم که این کار را هم نخواست بکند.

## ماجرای
## جواهرات والاحضرت شمس

در همین روزها بود که علیاحضرت فرح تماس گرفت و خواست در حل مشکلی که تا آنزمان نزدیك یك میلیون و پانصد هزار دلار دستمزد وکیل داده و به جائی نرسیده بود یاریش کنم. و آن مسئله جواهراتی بود که زمانی متعلق به والاحضرت شمس بود، و در جـریان دعوای حاصل از فروش آن یکی از بهترین دوستان قدیمی فرح، یعنی لی لی امیر ارجمند، را در جبهه مخالف او قرار داده بود.

میدانید که موقع ترك وطن شاه فقید و خانواده اش مقدار زیادی از جواهرات خود را بهمراه آوردند. از جمله شاه فقید بهمراه اثاثیه خود چهار جعبه جواهرات آورد، که استوار شهبازی، که همراه خانم دیبا مادر علیاحضرت جواهرات را برای امانت سپردن به بانك سویس بـرده بود، بمن گفت که جواهرات در چهار جعبه بزرگ، هر یك به اندازه نیم قد انسان بود. البته این جواهرات خود شاه و فرح بود، و الاّ والاحضرت ها جواهرات خود را بطور جداگانه آورده بودند. بویژه والاحضرت اشرف، که همانگونه که پیش تر ذکر شد پیش از اوج گیری انقلاب از ایران خارج شده بود، و بهمین سبب هم سر فرصت عمده جواهرات خود را از ایران خارج کرده

بود. هم چنین ملکه مادر هم ، که چندین ماه قبل از انقلاب به لندن آمده بود، بیشتر جواهرات خود را در همان زمان همراه آورده بود . امّا والاحضرت شمس پس از خروج از ایران از وضع مالیش گلایه داشت، هر چند این گلایه های مالی عادت دیرینه او بود.

بهر حال والاحضرت شمس پیش مادر رفته بود و از ناداری گلایه کرده بود، ملکه مادر هم مقداری جواهر به او داده بود. زمانی که شاه فقید در باهاماس بود شمس جواهرات را نزد برادر آورده و به او به مبلغ ده میلیون دلار فروخته بود. شاه هم هفت میلیون دلار به او نقد داده و سه میلیون دلار بقیه را حواله به فروش جواهرات کرده بود.

برای فروش جواهرات بدستور شاه یك شرکت بنام Stone Star ( ستاره سنگی )، در مجمع الجزایر آنتی لیس از مستعمره های کشور هلند، تأسیس شده بود. زیرا شرکت های آنجا دو مزیت داشتند: یکی آنکه سهام آنها بی نام بود، و دیگری آنکه از پرداخت مالیات معاف بودند.

شرکت های این مجمع الجزایر توسط خانواده ای بنام اسمیت تأسیس می شوند. بدین ترتیب که خانواده اسمیت شرکتی بنام Citco دارند که تحت لوای آن این شرکت ها را برای سرمایه داران نقاط مختلف جهان ایجاد و اداره می کنند، این گونه شرکت ها را ساحلی یا Offshore گویند. و بهمین جهت به هیچ کشوری نباید حساب و کتاب و یا مالیات بدهند.

پس از ثبت جواهرات بنام شرکت ستاره سنگی از جواهر فروشهای بین المللی برای ارزیابی و عهده گرفتن فروش آن جواهرات دعوت شده بود. از آن میان شخصی بنام « جاوری » که یك جواهر فروش هندی بود بالاترین قیمت را پیشنهاد کرده بود. بدین ترتیب جواهرات برای فروش در اختیار او گذاشته شده بود. این شخص که در چندین کشور به کار فروش جواهر مشغول بود، در ایالت تکزاس هم شرکتی داشت که دکتر گنجی در آن زمان در آنجا کار میکرد.

جاوری بدنبال فروش جواهرات رفته بود، امّا این کار به طول انجامیده و عمر شاه به دیدن پایان ماجرا کفاف نداده بود. بهر حال جواهر فروش هندی بخشی از جواهرات را فروخته بود و از فروش آن نخست سه میلیون دلار بدهی والاحضرت شمس را پرداخته بود، و بعد پیشنهاد کرده بود که ضمن فروش بقیه جواهرات و جواهرات دیگری که فرح در اختیار او گذاشته بود، با پولی که بدست می آورد برای ورثه شاه در بازار تجارت بین المللی جواهرات به تجارت بپردازد، و از معاملات سود بیشتری نصیب آنان کند، که مورد قبول فرح واقع شده بود.

در جریان این رفت و آمد ها جوان هندی توانسته بود دل خانم لی لی امیر ارجمند، دوست نزدیك علیاحضرت فرح، را بدست آورد. لی لی زن نسبتاً زیبا و دلربایی بود که سالها ریاست کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان را بر عهده داشت. امیر ارجمند شوهر او از طریق همسرش، که عضو ثابت جلسات خصوصی فرح بود، به حلقه یاران خصوصی دربار آمده و گاه در میهمانی ها و مجالس درباری شرکت می کرد. بهر حال ستیزی نا برابر میان عاشق پرتمنا و شوهر چندین ساله آغاز شده بود. یکسو مردی بود خوش پوش و مرفه با در آمد کافی و زندگی جا افتاده در سرزمین غرب ،که می توانست هدیه های گرانقیمت نثار معشوق کند و او را به هتل های گران قیمت ببرد. و سوی دیگر این نبرد شوهری که رئیس سابق امور دانشجویان دانشگاه تهران بود و با توشه مالی کمی از وطن گریخته بود، و مثل دیگر گریختگان گیج و سر گشته از ضربه ناگهانی سقوط حکومت شاه نگران آینده نا معلوم و پر اضطرابش بود. شرایطی که بسیار از خانواده ها در زیر فشارش از هم پاشیده شدند. بهرحال طوفان آن عشق دژ فرسوده این ازدواج را بهم ریخته بود، و لی لی ترك شوهر کرده و در خدمت دلدار هندی خود که ظاهراً جواهرفروشی مجللی در نیویورك داشت در آمده بود.

چندی نگذشته بود که بازار بین المللی جواهرات از رونق افتـاده بود. فـرح نیز کم کم به جاوری بدبین شده بود و از معاملات او خرسند نبود. لذا جواهرات

باقیمانده و بقیه پولی را که در دست جاوری بود طلب کرده بود. جاوری مدعی شده بود که در سفری که به لندن برای فروش مقداری از جواهرات کرده بود، عیاران بین المللی جواهراتی را که همراه او بوده دزدیده بودند. لذا اختلاف بین فرح و جاوری بالاگرفته بود. علاوه بر آن جاوری در قراری که با کریستوفر اسمیت، رئیس شرکت Citco در آمستردام، برای تحویل پول ها و جواهرات گذاشته بود از دادن بخشی از جواهرات خود داری کرده بود، و اسمیت ناچار شده بود از طریق مراجع قضائی آنها را پس بگیرد، و همین امر آب را بیشتر گل آلود کرده بود. و بدنبال آن بازار وکلای دو طرف داغ شده بود. فرح و اسمیت، از جانب او، در سه دادگاه بر علیه جاوری اقامه دعوا کرده بودند. در نیویورك که محل جواهر فروشی جاوری و لی لی بود. در ژنو که محل اقامت جاوری بود. و در آمستردام که مرکز جواهرات بود.

از آن سو جاوری نیز که مدعی بی گناهی بود از دست اینان شکایت کرده بود و مدعی شده بود که اینان بجای پذیرش واقعیت سقوط بازار بین المللی جواهرات و خسارات حاصله، و قبول دزدی جواهرات که پلیس انگلستان در جریان آن قرار گرفته بود، به او اتهام دزدی و خیانت در امانت زده بودند، و از این رهگذر خسارت سنگینی بر تجارت و اعتبار بین المللی او وارد آورده بودند. البته بر روال معمول برنده اصلی وکلای گران و پر هزینه دو طرف بودند، و تا تابستان ۱۹۸۷ کـه فرح برای حل دعوا از من یاری خواست صورتحساب وکلای فرح رقمی بیش از یك میلیون و پانصد هزار دلار را نشان میداد. و در تمام این مدت فرح و وارثان شـاه لحظه ای نیندیشیده بودند که چگونه برای اثبات مدعای خود می توانند در دادگاه حاضر شوند، و اجازه دهند که وکلای طرف دعوا آنان را در جایگاه شهود به زیر شلاق بیرحمانه ترین سئوالات بکشند و خبرنگاران از آن داستانها بسازند، و باتوجه به حساسیت جهان نسبت به اخبار ایران این خبر داغ را از طریق صفحات اول روزنامه ها و آنتن رادیو و تلویزیون ها به گوش جهانیان برسانند.

بهر حال از آقای واگنر وکیل خودم خواستم که پا در میان بگذارد و به نوعی فرح و دیگران را از شر این افتضاح خلاص کند، که بالاخره با دادن دویست هزاردلار به جاوری ماجرا خاتمه یافت .و آنچه از این ستیز بی حاصل نصیب وارثان شاه شد، بجز سه میلیونی که به شمس رسید، چهار میلیون دلار دیگر بود. از این چهار میلیون دلار هم حدود دو میلیون دلارخرج وکیل و پرداخت غرامت شد. به این ترتیب در ازای هفت میلیون دلاری که شاه داده بود ۲ میلیون دلار نصیب ورثه او شد، و این پرونده با خسارت پنج میلیون دلار و چند سال درگیری و از دست رفتن یك دوست دیرین بسته شد.

از آنسوی رامبد سنگر به سنگر عقب مینشست. وی که با امید بسیار توپخانه مجهز خیال را برای شلیك بی امان به جمهوری اسلامی آماده کرده بود و میخواست با تمامی نیرو مبارزه ای پر توان را آغاز کند، بزودی متوجه شد که در انبار باروت او آب افتاده، و بشکه های باروتش یکی پس از دیگری تر میشود. بخش اصلی بودجه عملیات را بدست نداشت. آهی با او بهیچ وجه سر سازگاری نداشت. شاهزاده اهل طرح جنگی نبود. آمریکائی ها شور و شوقی نداشتند. و حریف جنگ نه در فلات ایران، که در همین آمریکا و درون همین خانه بود. یك بار قرارشد آهی و داداش پور و حکمت و افخمی، مشاورین سیاسی شاهزاده، استعفا بدهند و رامبد از نو یار گیری کند. بعد قرار شد رامبد ناسازگار استعفا دهد و چرخ بر روال همیشه بچرخد. و بالاخره مقرر شد که همه بمانند و با هم روزگار را بسر برند. رامبد طرح می ریخت تا دفتر را سر و سامانی دهد و امور سیاسی را از تفنن بـه کـار جـدی بکشاند، امّا تمامـی بافـته های خیـالش را آهی، که دگـر می‌اندیشید و دگر می خواست و تاب تحمل رئیس دیگری جز رضا را نداشت، دو باره پنبه می کرد. و بر عکس رامبد که واقعیت ها را نمی دید، آهی واقعیت ها را بخوبی می شناخت و با توجه به روحیه رضا و جو حاکم عمل می کرد. رامبد پیوسته از نا رضایتی مردم ایران و امکان عمل و بر پا خاستن و زمینه مساعد

حمله صحبت می کرد، بی آنکه بیندیشد که تفنگ در دست تیر انداز معنی پیدا میکند. ازجمله عوامل مزاحمی، که با آنکه همیشه در برابر چشمان رامبد بود امّا آنرا نمی دید، یاسمین همسر رضا بود، و نقشی که او دراین ماجرا ایفا می کرد.

## یاسمین
## و نفوذ او بر شاهزاده

رامبد از ضعف شاه فقید در مقابل همسر هایش مطلع بود. از جمله دیده بود که چگونه در سالهای آخر حکومت شاه، فرح در عمل حکومت را بدست گرفته بود. و شنیده بود که شاه بعلت مخالفت ثریا به مجلس عروسی دخترش شهناز با اردشیر زاهدی نرفته بود. وی با آنکه دهها نمونه دیگر از ضعف نفس های شاه را در برابر زنانش می دانست امّا باز هم متوجه اثرات این ضعف نفس، که در رضا شدت بیشتری داشت نمی شد، و توجه نمی کرد که این ضعف با فرهنگ آمریکائی ای که رضا با آن رشد کرده ،و در آن زنها بر مرد ها حاکم هستند، تشدید یافته است. بحدیکه مثلاً بار ها پیش می آمد که رضا بی حوصله بود و از ماندن در خانه خسته شده بود و بمن پیشنهاد میکرد به سینما یا محل تفریحی برویم امّا پس از موافقت من، همینکه میخواستیم برویم می گفت مثلاً تا نیمساعت دیگر قرار است یاسمین از دانشگاه زنگ بزند صبر کن به او خبر بدهم کجا میرویم. ولی گاه می شد که یاسمین ساعتها زنگ نمی زد و رضا جرأت نمیکرد ازخانه بیرون برود و تمام آن روزمان خـراب می شد. و یا مدتی یاسمین برای رضا رژیم غذایی تعیین کرده بود تا او چاق نشود، و با آنکه سخت گرسنه اش بود تا یاسمین خانه بود جرأت نمی کرد غذا بخورد، امّا همینکه یاسمین پایش را از خانه بیرون می گذاشت رضا با عجله میدوید طرف آشپزخانه و یا دستور میداد فوری برای او غذایی بیاورند، و این رژیم گرفتن او اسباب تفریح خاطر ما و وسیله ای برای ساختن لطیفه های گوناگون شده بود. این ضعف نفس تا بحدی بود که وقتی یکی از ما حتی به دفاع

از او در مقابل زنش حرفی می زدیم او از ترس زنش به ما می تاخت. از جمله در همان سفری که گفتم به فلوریدا رفته بودیم رضا مریض شده بود. یك شب که حالش خوب نبود و سخت بی حوصله بود یاسمین پایش را در یك کفش کرده بود که به دانسینگ بروند و رضا نمیخواست. بالاخره آنقدر یاسمین یك دندگی کرد که مسعود معاون به اوتذکر داد که بهتر است امشب را بخاطر رضا دست بر دارد. همین مخالفت مسعود سبب اختلاف آن دو شد و سخن به تلخی کشید. در بازگشت از سفر رضا به من گفت به مسعود بگو دیگر با یاسمین به تندی حرف نزند که من ناراحت می شوم. و بالاخره هم چون مسعود با یاسمین درست کنار نیامد، با وجود علاقه زیادی که رضا به او داشت، و از کودکی با او بزرگ شده بود و از سال ۸۳ هم امور شخصی رضا را اداره کرده بود، او را اخراج کرد.

حال به این « زن زوری » اگر روحیه غیر ایرانی یاسمین را هم بیفزائیم غفلت رامبد و استیصال او بهتر معلوم میشود. زیرا یاسمین که عملاً در آمریکا بزرگ شده بود حتی به مراتب از رضا هم با فرهنگ و جامعه ایران بیگانه تر بود. وی به فرهنگ آمریکائی و تفریحات آن علاقه بسیار داشت. از جمله مثل بیشتر نوجوانان آمریکائی عاشق رقص و رفتن به دانسینگ بود. بهمین سبب هم رضا را مجبور کرده که آن دانسینگ مجلل را درخانه درست کند، درحالیکه رضا به رقص علاقه چندانی نداشت ،و بهمین سبب هم یاسمین که در دانشگاه جرج واشنگتن درس سیاست می خواند با هم کلاسی خود تا نیمه های شب به مجالس رقص میرفت، و توجهی نداشت که این مسئله چقدر از نظر ایرانیان ناپسند است، و کمتر ایرانی می پذیرد که همسرش شب تا دیر وقت با یك مرد غریبه در خارج از منزل بسر برد.

همین بی توجهی به اخلاق و فرهنگ ایرانی سبب شده بود که گارد ها و خدمه ایرانی مرتب از رفتار او، و بخصوص همراهی دائمیش با آن پسر هم کلاسیش، اظهار نا رضایتی کنند. و چون با من احساس نزدیکی میکردند، و مرا بخاطر

اعتقادات مذهبی ام با نظر خود نزدیك میدیدند، نزد من گلایه می کردند. از جمله می گفتند روزی رضا موقع خروج از منزل به آنها گفته بود چون بدنبال کاری منزل را ترك میکند مواظب باشند کسی مزاحم یاسمین و دوست پسرش که در استخر شنا میکردند نشود، و آنها هم به سرعت دوربـین های تلویزیونی را روی استخر گردانیده بودند. و چون این حساسیت ها را با رضا در میان گذاشتم، و گفتم که میدانم که بین همسر تو و آن جوان رابطه ای نیست امّا این مسایل در فرهنگ ما ایرانیان پذیرفته نیست، گفت من لیبرالم و به این حرفها اهمیتی نمیدهم.

با توجه به این شرایط بود که آهی که زبان رضا و همسرش را خیلی خوب می فهمید در مقابله با رامبد موفق بود. معلم خصوصی یاسمین شده بود و برای درس خصوصی به او حتی به اطاق خواب او میرفت، که مورد اعتراض بی حاصل من بود. و هر چه به رضا می گفتم اطاق خواب حریم خانواده است، و غیر از زن و شوهر کسی نباید به آن وارد شود، و درس را درسالن خانه هم می توان خواند گوش نمیداد.

بدین ترتیب رامبد سنگر به سنگر عقب رانده می شد. بطوریکه بار ها به من، که دیگر مدتها بود کمتر به خانه رضا رفت و آمد داشتم و تنها به ضرورت کارهای مالی با او و اطرافیانش رابطه داشتم، زنگ می زد و با نهایت تأثر، و در حالیکه بغض گلویش را می فشرد، به تلخی می گفت این سخت ترین و بدترین دوران زندگی سیاسی او است. تلخی وی با گذشت زمان بیشتر می شد، و وقت و نیروی او را بیهوده بهدر میداد، و او را بجائی نمی رسانید.

## راکفلـــر
## و طرح براندازی

امّا همانگونه که رامبد حقیقت را نمی دید، و تنها به نا رضایتی مردم ایران

نسبت به دولت جمهوری اسلامی ایران فکر می کرد، رضا هم دچار سر در گمی بود. مرتب از مشکلاتی که دولت ایران با آن دست به گریبان بود می شنید. در روزنامه های ایرانی و غیر ایرانی خارج از کشور پیوسته از درگیری های داخلی سران حکومت، نا بسامانی امور، مشکلات عظیم اقتصادی، نا رضایتی مردم و عوارض سنگین ناشی از جنگ گزارش داده می شد. و در جمع طرفداران سلطنت اوضاع چنان ترسیم می شد که گویی در ایران سنگی بر سنگی قرار ندارد، و موج نا آرامی ها در سراسر کشور امان دولت را بریده است، و تمام تار و پود نظام به چنگ و دنـدان رقبا از هم گسسته شده است. مـردم هم تمام مدت یاد گذشته ها می کنند و از اشتباهی که کرده اند و نظام سلطنت را سرنگون کرده اند پشیمانند، و بیصبرانه چشم براه پادشاه آینده ایران هستند تا بر خیزد و پای بر بلندای تختی که دو دستی به او تقدیم خواهد شد بگذارد. همین وسوسه، بر خلاف شرایط ذهنی او و همسرش، و زندگی راحتی که وی و اطرافیانش درآمریکا داشتند و به آن عشق می ورزیدند، گهگاه او را به شوق حرکت می آورد و به فکر انجام کاری کارستان می انداخت. از جمله در اواخر سال ۸۷ چندین بار به من گفت: اگر من سی میلیون نقد داشتم به آسانی می توانسنم حکومت را از دست ملایان گرفته و سلطنت را به خاندان پهلوی بازگردانم. و هنوز چنان از شورا های مشروطیت، سخن می گفت که گویی حضوری فعال دارد، و سازمانی است منسجم و زنده .وی مرتب سخنانی از این دست را، که در نشست های شبانه و مجالس خصوصی از زبان اطرافیانش می شنید، تکرار می کرد و باور داشت کـه همانگ ونه کـه دیگـران می گـویند مردم ایران در خیابانها تظاهرات می کنند و زنده باد شاه می گویند و او را می طلبند.

آنقدر از این حرفها گفت تا روزی به او گفتم اگر طرحی داری سی میلیون که هیچ، سیصد میلیون هم مسئله ای نیست. قرار ملاقاتی با راکفلر بگذار و مسئله را با او مطرح کن. میدانی که او و هم فکرانش دهها برابر این رقم را هم برای

طرحی عملی که منجر به سرنگونی دولت جمهوری اسلامی بشود تهیه خواهند کرد.

قرار ملاقات با راکفلر گذاشته شد و به دیدار او رفتیم. پس از مدتی گفتگو، راکفلر توصیه کرد که با آرچی روزولت تماس بگیریم. این شخص که برای ایرانیان چهره ای آشنا است، و از زمان متفقین در ایران رفت و آمد داشته، و رئیس سازمان « سیا » در خاور میانه در ایام جنگ جهانی دوم بوده، آن روزها بعنوان مشاور راکفلر در امور خاور میانه بود، و در رابطه با سازمان «سیا» انجام وظیفه میکرد. بهمین سبب نه تنها راکفلر، که بسیاری از مقامات و شخصیت های با نفوذ آمریکا روی نظر او حساب میکردند، و نظرات او بازتاب نظرات بخش وسیعی از گردانندگان سیاست آمریکا بود.

دیدار با روزولت بسیار نا امید کننده بود. وی رك و بی پرده به رضا گفت در شرایط موجود هیچ شانسی برای او نیست، و هرگونه قصد گرفتن حکومت از جانب وی امری واهی است. در پایان هم بعلت ملاحظات سیاسی و جلوگیری از قطع رابطه و امید، امکان هرگونه عملی را به مرگ آیت اله خمینی موکول کرد. یعنی به زمانی که بیشتر نیروهای سیاسی فکر می کردند با شکسته شدن ستون این خیمه، و وجود اختلاف شدید حکومتگران ایران بایکدیگر، اوضاع از هم فرو خواهد پاشید و شانس سرنگونی حکومت ایران و گرفتن قدرت وجود دارد. سخن به اینجا که رسید از روزولت پرسیدم پس شما می فرمائید پس از مرگ خمینی امکان عملیات نظامی هست، و برای عمل آن فرد نظامی به رضا بعنوان مدعی سلطنت ایران نیاز است تاحرکت مشروعیت پیدا کند، نه آنکه خود او رهبرعملیات بشود؟ که او تصدیق کـرد. پس از آن دیدار،، راکفلر جوانی را که نامش را فراموش کرده ام مأمور تماس با رضا کرد. این جوان بارها تلفنی با مـن صحبت کرد، و جان کلامش این بـود کـه وقتی آیت اله فوت کـرد با ما تماس بگیرید تا ببینیم چـه می توانیم بکنیم.

## استعفای رامبـــد
## و ریاست قریشی

با پایان گرفتن بهار ۸۸ صبر رامبد نیز به پایان رسید، و خسته و افسرده و شکست خورده مجبور به ترک صحنه شد. چنان آسمان دفتر مدعی پادشاهی ایران برای رئیس دفتر و در حقیقت نخست وزیرش تیره شده بود که حتی اویسی، که مثل من بمنظور تضعیف آهی مشوق رضا برای آوردن رامبد شده بود، چون او را بازنده یافته بود باز بسوی آهی رفته و دست یاری به او داده بود. هر چه باشد بالاخره این دو با تمام اختلافشان با یکدیگر می بایست در آن مجموعه بمانند و از مزایای آن زندگی را بگذرانند.

با رفتن رامبد جستجو برای رئیس دفتر جدید آغاز شد، و طولی نکشید که قرعه بنام احمد قریشی افتاد، که در سانفرانسیسکو به کار تدریس در دانشگاه اشتغال داشت. وی از اهالی خواف است. پدرش از متمکنین بزرگ خراسان بود، و مشهور بود که بخش وسیعی از ثروت عظیمش را از قاچاق تریاك بدست آورده بود، و با پشتوانه همین ثروت هم توانسته بود رقیب انتخاباتی خود ابراهیم صهبا را شکست داده و به مجلس شورایملی راه یابد. پسر پس از گرفتن دکترا به یاری استعداد خود، و پشتوانه مالی و سیاسی پدر، در بازگشت به ایران بسرعت پله های ترقی را پیمود، و از استادی دانشگاه ملی تا ریاست دانشگاه ملی، و سپس تا بالاترین سطوح تصمیم گیری حزب رستاخیز ارتقاء یافت. وی از طریق روابط خانوادگی با علم نزدیك بود، و دوستی اش با هویدا تا حدی بود که او را به اسم کوچك صدا میزد. همین پیوند او با دو رقیب نیرومند، موقعیت او را در زمان شاه تحکیم می بخشید. و بالاخره شهرت داشت که با سازمان «سیا» نیز همکاری دارد، که این خود دلیلی دیگر بود برای آن ترقی سریع.

بهر حال در آن سالها او هم بدنبال متجدد کردن ایران بود، و مثل طیف وسیعی از همفکرانش بر آن بود که آمریکائی دیگر از ایران بسازد: نوآوری ،

شکستن پوسته سنت، و دو اسبه بسوی تمدن بزرگ رفتن. و این همان بینشی بود که دانشگاه ملی را قطبی کرده بود در قدرت کشور، و مرکزی که جوانان خانواده های صاحب نفوذ کشور، پس از فارغ التحصیل شدن و بازگشت به ایران، بدانجا جذب می شدند، و آنجا را سکوئی می ساختند برای پرش به سوی مقامات بالاتر. گزافه نیست اگر گفته شود دانشگاه ملی یکی از چند مرکزی بود که در آن سیاست دولت شکل می گرفت.

بهر حال دانشگاه ملی پایگاه بخش اصلی طیف وسیع افراد لیبرالی بود که قبلاً در موارد مختلف از آنها نام بردم. یعنی افرادی چون دکتر بهمن امینی و همسرش، افخمی، عالیمرد، قریشی، سیروس الهی و دررابطه با آنها نصر و نهاوندی و قطبی، که در موارد گوناگون عملکرد آنانرا توضیح دادم. از جمله در قسمت های پیشین ضمن شرح این موارد به معرفی این افراد پرداختم: حلقه یاران فرح و مشاوران خاص او، کودتای خزنده سال آخر در دربار، شرح تحولات حزب ایران نوین و تشکیل جمع اندیشمندان، خروج از ایران و بدست گرفتن سکان کشتی مبارزه توسط فرح، و بالاخره اینکه در سال اول ادعای سلطنت رضا پهلوی چگونه فرح افرادی از این دست را معین کرد که هر کدام به نوبت در کنار رضا باشند و او را بسوبی که می پسندید، و خلاف جهت شاه فقید بود، هدایت کنند.

## نگاهی به تحولات
## دفتر رضا پهـلوی

انتخاب قریشی به ریاست دفتر شاهزاده رضا پهلوی میان بیشتر اعضاء دفتر و شخص رضا هماهنگی بیشتری ایجاد کرد، و برای اولین بار در طول این هشت سال مجموعه هویتی همساز و هم آهنگ یافت. اجازه بدهید با مرور مختصری به تاریخچه تحولات دفتر شاهزاده و خط فکر مسئولان آن، کمی بیشتر این مطلب را بشکافم، تا این نظر بهتر روشن شود.

همانگونه که گفته شد در نخستین سال عمل شاهزاده، معینیان و یارانش دفتر رضا و امور سیاسی او را بدست گرفتند. این مجموعه با تمام تفاوتی که در شخصیت هایش بود بطور کلی در خط شاه فقید حرکت میکرد و از همان آبشخور سیراب می شد. معینیان رئیس دفتر شاه فقید، و مابقی افراد گروه ارتشیان و نمایندگان مجلس شاه بودند. حتی امیر طاهری نیز همیشه در همان خط حرکت کرده بود، و بهمین سبب هم بعد ها بیشتر با اشرف توانست کنارآید تا با فرح و یا رضا. این شیوه، فکر از سوئی با خط فکر علیاحضرت و یارانش که هنوز در صحنه فعال بودند در تضاد بود، و از سوی دیگر با شخصیت خود رضا ناسازگاری داشت. تضادی که با گذر زمان، و رشد رضا و شکل گیری بیشتر شخصیتش، بهتر دیده شد.

رضا بطور کلی نسبت به رجال دوران پدرش بدبین و آنانرا افرادی دزد و بیگانه با ایران میداند. و همانگونه که در مورد پیراسته، اردشیر زاهدی، و خسروانی و حتی عمه اش اشرف دیدیم برای آنها ارزشی قائل نیست .وی بار ها می گفت رجال گذشته همه دزد و فاسد بودند. او حتی در مورد فامیلش هم بد می گفت. از جمله والاحضرت اشرف را فاسد و شاهپور غلامرضا را دزد میخواند. بهمین سبب هم با گذشت زمان دست اندر کاران نظام قدیم هر چه بیشتر از اطراف او پراکنده شده انـد، که البته در این میـان از تأثیـری که فرح و یارانش بر او داشته اند، و دیدی که آنها نسبت به رجال زمان شاه دارند، غافل نمی توان شد. لذا می بینیم هر چقدر که از زمان مرگ پدرش دورتر میشود عدم تمایل او نسبت به دیدار رجال گذشته بیشتر نمودار می شود. بطوری که حتی درمجالسی که آنان بمناسبت های مختلف برای حمایت از سلطنت برگزارمی کنند هم به اکراه شرکت می کند. این عدم علاقه بحدی است که در طول دهسال گذشته می بینیم که او حتی با داریوش همایون، گنجی، شجاع الدین شفا و کسانی از این دست، با وجود آنکه با قلم خود فعالانه از نظام سلطنت دفاع میکنند، هم رابطه خوبی ندارد. و رابطه این

افراد با خاندان پهلوی از طریق والاحضرت اشرف و بعد از او علیاحضرت فرح بر قرار می باشد. البته این امر ضمن آنکه بسیاری از رجال فاسد گذشته را از اطراف او دور کرده است، وی را از تجربیات آدم های روشن یا خیر خواه نظام پیشین هم بی نصیب کرده است.

با رفتن معینیان رامبد مسئول گروه سیاسی شد. سپس محمود فروغی آمد، که اگر چه مثل معینیان در خط شاه نبود ولی با رضا از نظر اندیشه و شخصیت هم خوانی نداشت. این نا هم خوانی نه تنها مسئله تفاوت نگرش دو نسل بود، بلکه مسئله دو فرهنگ هم بود. فروغی دلبسته ایران بود و از آن فرهنگ می گفت. حتی شنیده ام زمانی که مدرسه تربیت دیپلمات ها را در وزارت امور خارجه اداره می کرد کتاب تاریخ مشروطه و تاریخ هیجده ساله آذربایجان کسروی ،و یا چند کتاب دیگر را که در هیچ مدرسه دیگری جرأت نمیکردند تدریس کنند، جزو کتب درسی آنجا قرار داده بود، و معتقد بود که دیپلمات ها باید افراد با سواد و آشنا به تاریخ واقعی و درست مملکت خود باشند. در حالیکه رضا نه تنها با فرهنگ ایران آشنا نبود بلکه به ایران و ایرانی هم علاقه چندانی نداشت، و همانطور که اشاره کردم از موزیك یا فیلم ایرانی هم خوشش نمی آمد. وی با آنکه سلطنت ایران را می خواست، امّا علاقه ای به زندگی در ایران نداشت. بهمین سبب هم وقتی فروغی اصرار میکرد که هر کاری خرج دارد و برای پادشاه شدن هم باید خرج کرد، او ترجیح میداد خانه چند میلیون دلاری بسازد و صد ها هزار دلار خرج تزئین آن کند ولی حاضر نبود برای گرفتن قدرت پول خرج کند. برای مثال با آنکه سلطنت طلب های بسیاری از نظر مالی وضع بسیار بدی داشتند حاضر به کمك به آنها نمی شد. و بخاطر ندارم که در تمام این سالها حتی یکبار صحبت ازآن بشود که به ترکیه و پاکستان، و مناطقی که ایرانیان مستأصل به کمك او نیاز داشتند، برود و با محبتی و بخششی آنانرا برای حکومت خود بسیج کند.

علاوه بر آن این دو نفر از نظر شخصیتی نیز تفاوت بسیاری داشتند. فروغی

اهل کتاب بود و پسر محمدعلی فروغی، در حالیکه رضا مثل پدرش و بیشتر اعضاء خانواده اش حوصله کتاب خواندن نداشت. وی حتی کتبی را هم که در مورد ایران نوشته می شد مطالعه نمی کرد، و تنها کتاب مورد علاقه اش «شهریار» اثر ماکیاولی بود، که از آنهم به تنها بخشی که علاقه داشت بخش مربوط به مسئله اختلاف انداختن و حکومت کردن بود. و یا در حالیکه فروغی سخت مبادی آداب بود و نمی خواست حتی به شوخی هم در حضورش کلمات رکیك بکار برده شود، رضا بی تکلف بود و پوشیدن جین را بر کت و شلوار ترجیح میداد و مثل آمریکائی ها در بیان کلمات مستهجن بی پروا بود. از جمله بیاد دارم یك روز در مراکش جمع بودیم و عکس هایی را که دزنوآ گرفته بود نگاه میکردیم. در یکی از این عکس ها صورت رضا به گونه ای افتاده بود که انگار ریش گذاشته است. دوستان شروع کردند به شوخی کردن و اویسی گفت احمد می گوید بله چشممان روشن ایشان هم ریش در آورده اند و غیره. رضا هم برگشت و گفت که مگر من « ابنه ای » هستم که ریش نداشته باشم. فروغی که نمی خواست در حضورش این کلمات بر زبان کسی آورده شود از اطاق بیرون رفت. رضا که متوجه این امر شد به دنبال او دوید و مرتب تکرار میکرد که بله مگر من ابنه ای هستم که ریش نداشته باشم. و یا در حالیکه فروغی به هر کس احترام می گذاشت، رضا مرتب اطرافیانش را تحقیر میکرد و با تحقیر آنان خود را بزرگ می نمود. بهمین سبب هم با آهی و اویسی که هر تحقیری را ازجانب او می پذیرفتند راحت تر کنار می آمد، تا با فروغی که حتی با او شوخی هم نمی توانست بکند. و در حالیکه فروغی برای احتراز از شنیدن لغت ابنه ای از اطاق بیرون میرفت استوار شهبازی در مجلس او به آهی می گفت آب زیرکاه، و رضا می پرسید آب زیر کاه یعنی چه؟ و مسعود معاون از آن اطاق داد می زد یعنی مادر قحبه، و رضا از خنده روده بر میشد، و آهی هم با او قهقهه را سر میداد.

رضا با رامبد نیز تضادی اساسی داشت. رامبد که دو بار رئیس دفتر او شد

مرتب از مبارزه کردن و رفتن و گرفتن ایران و طرح و نقشه سخن می گفت، و این با روحیه آسان گیر رضا همخوانی نداشت. رامبد از ستیز و مبارزه و رفتن به جنگ و خطر کردن می گفت در حالیکه رضا، همانگونه که اشاره شد در هر طرحی نخست به فکر فرار بود و حکومت را بدون خطر کردن و بر هم خوردن زندگی راحتش می طلبید. حتی در اداره امور دفتر نیز این دو سلیقه یکسان نداشتند. رامبد میخواست نظمی را حاکم کند و حیطه فعالیت های هر کس مشخص باشد. وی می خواست که بعنوان رئیس گروه مثل نخست وزیر عمل کند، و تصمیمات از مجاری رسمی و سلسله مراتب گرفته شود، نه آنکه در مجالس خصوصی و در حلقه دوستانه، که در عمل او نمی توانست در آنها حضورچندانی داشته باشد. بعبارتی او میخواست که رضا میان یاران بزم و همکاران رزمش فاصله بگذارد، و این با روحیات رضا، که جوانی بود که بیشتر به بزم می اندیشید و رزم را جدی نمی گرفت، نه تنها همخوانی نداشت بلکه این همه جدیت او را خسته هم میکرد.

## قریشی
## چهره دیگری از دفتر شاهزاده

امّا قریشی از نظر رضا مزایای بسیاری داشت. اولاً چه از نظر سنی و چه از نظر ذوقی به آسانی می توانست فردی از جمع یاران خصوصی باشد، و تضاد کار و تفریح را از میان بر دارد. این جوان شدن ساخت دفتر، به رضا امکان بیشتری میداد تا تمام گناهان را به گردن نسل گذشته بیندازد، و حتی مدعی شود او خود قربانی خطاهای نسل پیشین است. و تا به آنجا پیش برود که از مصدق هم که پدرش آنقدر به بدی از او یاد میکرد به نیکی یاد کند و دلبستگان شاه فقید را سخت خشمگین کند. در حالیکه هم او در سال ۸۵ حبیب ممیز را به اتهام آنکه در اطاقش عکس مصدق را گذاشته است از کار اخراج کرده بود.

همین ویژگی ها سبب می شد که رجال گذشته تقریباً دیگر کاری با رضا

نداشته باشند، مگر در سطح درجه چندم. مثل تیمسار فرازیان معاون سازمان امنیت، و خویشاوند نزدیکش مروتی، که به توصیه پرفسور عدل وکیل مجلس شد. و تازه این افراد را هم برای به راه انداختن سر و صدایی موقت، و یا گرد هم آوردن جمعی در آنجا تا شاهزاده رضا برای آنها حرف بزند، میخواست. بعد هم معمولاً بر سر هزینه انجام شده اختلاف پیش می آمد و اتهام سوء استفاده، و مدتی درگیری برای دریافت پول بیشتر. از آن جمله جلسه معروف سال ۸۹ در لس آنجلس بود، که هنوز هم مروتی بر سر وصول شصت هزار دلار از مخارج مورد ادعایش با قریشی اختلاف دارد.

از نظر ذهنی نیز قریشی مثل رضا و آهی و دیگر اطرافیانش به آمریکا و پیروی کامل از آن میاندیشد. و اگر رامبد حاضر نبود حقوق خود را از سازمان «سیا» بگیرد، سوابق دیرین همکاری قریشی با « سیا » این مشکل را نیز حل میکرد. و از همین رهگذر هم وی با کسانی که به همکاری با «سیا» افتخار میکردند مشکلی نداشت. از جمله این افراد آهی بود، که آنقدر به این همکاری مباهات میکرد که در سالهایی که هنوز با تیمسار اویسی همکاری می کرد یکبار به او گوشزد کردم که با توجه به حساسیت ایرانیان نسبت به همکاری با« سیا » ممکن است جان خود را به خطر بیندازد، و او با دستپاچگی گفت «من که نمی گویم تیمسار اویسی مرتب آنرا تکرار می کند.»

قریشی مثل بیشتر همکاران رضا زبان انگلیسی را بخوبی میدانست و این تیازی بود که رضا و همسرش خیلی روی آن حساب می کردند. آشنائی قریشی جامعه آمریکائی سبب می شد که دامنه ارتباط دفتر رضا با مطبوعات این دیار سترش یابد، و حضور رضا را در رسانه های غربی افزایش دهد، و این چیزی بود ه رضا به مراتب بیشتر از عملیات جنگی دوست می داشت. بهمین سبب هم با دن قریشی محور حرکت بجای طرح و نقشه، مصاحبه و اعلامیه دادن مرتب د، یعنی آنچه رضا عاشقش بود: سر و صدا و فعالیت سیاسی، بدون دردسر و

پذیرش خطر، نشستن جلو دوربین و ژست آزادیخواهی گرفتن، و یا پشت تریبون رفتن و سخنرانی کردن.

بر پا کردن اینهمه دود بدون آتش با سیاست آمریکا در آن ایام هم سازگاری داشت. زیرا همانگونه که در جریان راکفلر گفتم آنان رضا را جدی نمی گرفتند. از سوی دیگر هم با مرگ آیت اله خمینی و تظاهرات پس از آن نظریه، استقرار یافتگی نظام جمهوری اسلامی تقریباً نظریه مورد قبول حکومت آمریکا شد، و بنابر آن آمریکا مسئله بر قراری رابطه با دولتی را که تحکیم شده بود جدی تر گرفت. امّا در ضمن آمریکا به عوامل فشاری هم نیاز داشت که هر زمان که صلاح دانست به فرمان او این نیرو ها سر و صدائی به راه بیاندازند و برگی برای معامله با دولت ایران بشوند. این شیوه اندیشه نه تنها موقعیت قریشی و آهی را تحکیم بخشید بلکه مهرداد خوانساری را هم به مستخدمین دفتر افزود.

مهرداد خوانساری فرزند پرویزخوانساری است که زمانی کفیل وزارت کار بود، و روزگاری هم به توصیه اردشیر زاهدی معاون وزارتخارجه شد، و بعد هم سرپرست امور دانشجویان خارج از کشور، که در حقیقت فعالیت دانشجویان را از نظر سیاسی و امنیتی زیر نظر داشت. مهرداد خوانساری خود کارمند وزارتخارجه بود، و با بورسی که از آن وزارتخانه گرفت به شهر واشنگتن برای خواندن رشته علوم سیاسی آمد . پدرم با اینگونه بورس دادن ها مخالف بود و همیشه می گفت نباید بنام مأموریت از خزانه دولت خرج تحصیل نورچشمی ها را داد. مهرداد پس از انقلاب نخست با راند کار می کرد و بعد هم نزد بختیار رفت، و بالاخره درسال ۸۹ به توصیه و پا فشاری آهی نزد رضا آمد. بهر حال آنطور که مهرداد خود مدعی بود رئیس امور تبلیغاتی دفتر شاهزاده شد. در دیداری در فوریه ۱۹۹۰ بمن گفت: میخواهم از رضا استفاده کرده و جمهوری اسلامی را تضعیف کنم و خود سوار بر کار ها شوم، و افزود البته اگر رضا عرضه و لیاقت داشت خودش می تواند پادشاهی را بدست آورد. یکی از دوستان که در آن گفتگو حضور داشت از او

پرسید آخر چگونه و با چه مشروعیت و استعداد خاصی می خواهد به حکومت برسد. در جواب دوستم گفت: پدرم چند کلاس بیشتر سواد نداشت و یکدهم منهم چیز بلد نبود و به آن مقامات رسید، من که دهها مرتبه از او لایق ترم.

بهر حال با آمدن خوانساری به دفتر شاهزاده همان ماجرای سخنرانی و نمایشهای مطبوعاتی که گفتم رونق بیشتری یافت. بویژه که او زبان انگلیسی را هم بخوبی میدانست، وبواسطه همین تسلطش بر زبان انگلیسی هم در زمان همکاری با بختیار نشریه ای انگلیسی زبان برای او تهیه میکرد که عمدتاً برای مقامات اروپائی و آمریکائی پست میکردند. وی در سیاست تعهدی جز به منافع خود نداشت. بهمین سبب در حالیکه سالها با بختیار کار کرده بود و در طول این سالها آشکارا با رضا مخالفت کرده بود، زمانی که منافعش ایجاب کرد نزد رضا آمد و مسئول امور تبلیغاتی او و مداح و مدافع او شد.

بهر حال دفتر رضا پهلوی در آمریکا از اوایل سال ۱۹۹۰ تقریباً بسته شد، و همانگونه که گفته شد اعضایش به کشور های اروپایی رفتند. و شایع بود که چون مهرداد خوانساری میخواسته نزد زن و بچه اش در لندن باشد رضا را تشویق کرده که دفتر یا بخش اصلی فعالیت دفتر را به لندن انتقال دهد. در ایامی که این سطور نوشته میشود تقریباً تمام بساط دفتر در آمریکا جمع شده است، و تنها به داشتن یك صندوق پستی برای آدرس مکاتبات بسنده کرده اند.

## ویژگی های
## دفتر سیاسی جدید

سخن بر سر دفتر و فعالیت های سیاسی رضا بود و اینکه بالاخره برای اولین بار یاران و مشاوران سیاسی رضا یکدست شدند و در راهی که با روحیه رضا همخوانی کامل داشت گام گذاشتند، یعنی صدور اعلامیه، حضور در مجالس مصاحبه، و سخنرانی و رها کردن اندیشه عمل و خیال بازگرفتن حکومت. و

بالاخره همنوائی این شیوه با سیاست های آمریکا و روشی که آن دولت بعنوان حامی اصلی حرکت شاهزاده در برابر جمهوری اسلامی ایران خواستار بود. لذا به فکر برگزاری جلسه ای در غرب آمریکا، که مرکز اصلی طرفداران سلطنت است افتادند. و باز والاحضرت اشرف بر روال همیشه بودجه اصلی کار را تأمین کرد، و یك میلیون دلار به دفتر رضا داد. مسئله خرید نفت ارزان از عمان نیز ظاهراً حل شد. و آنگونه که شنیدم از قرار معلوم سلطان عمان مقداری نفت با قیمتی کمتر از بازار جهانی آن در اختیار رضا گذاشت که از فروش آن سود قابل ملاحظه ای نصیب رضا شد. ولی چون دیگر روابط من با رضا تیره شده بود و تماس من با او و فعالیت هایش کم شده بود از درستی این خبر اطلاع دقیقی ندارم، و آگاهیم از این امر بر مبنای فعالیت های قبلی خودم در این راه است. زیرا همانگونه که پیشتر ذکر کردم این طرح را خودم سال قبل از آن به رضا پیشنهاد کرده بودم و تا مراحل نهائی هم رفته بودم، ولی وقتی متوجه شده بودم که آهی نیز وارد عمل شده است کار را رها کرده بودم.

بدین ترتیب راهی را که حدود نه سال قبل رضا آغاز کرده بود بالاخره به خانه فکری مادرش منتهی شد. وی که ده سال قبل در تضاد بین دو خط فکری شاه و فرح، که در بخش اول تشریح کردم، ظاهراً خود را از مادر و یارانش جدا کرد، و با معینیان و یارانی که به خط فکری شاه نزدیك بودند همراه شد، بالاخره در اثر تربیت و ذهنیت خود، پس از نوسانات و رفت و بازگشت هایی، سوی مادر را گرفت. و با آنکه از یاران مادر بجز افخمی و قریشی کسی در کنارش نماند، امّا تقریباً همان شیوه فکر و عمل را در پیش گرفت. بویژه که فرح از ثروت بی حسابش ماهی پنجاه هزار دلار هم از اوایل سال ۸۹ به او میدهد. البته این نکته نیز گفتنی است که در کارهای رضا و یارانش آن رنگ و بوی و حال و هوای ایرانی و ایرانیتی که از شخصیت فرح و قطبی و نصر و نهاوندی و جوادی و غیره سرچشمه می گرفت دیده نمی شود، و این مسئله را در ضمن بیان روحیات آن

ذوقیات خود او و یاسمین و آهی و قریشی تا حد ممکن شرح داده ام. بهر حال بمنظور آنکه این گرایش رضا را بسوی لیبرالیسم مادریش بیشتر شکافته باشم، به حضور فعال چند شخصیت در دفترش می پردازم.

## اعضاء دیگر
## دفتر شاهزاده

سه تن از فعالین دفتر او که از حدود سال ۸۵ به او پیوستند غلامرضا افخمی، هرمز حکمت و فرخ داداش پور است. افخمی را از دانشگاه ملی می شناسم و گفته شد که او در جرگه طرفداران فرح بود، و به معاونت وزارت کشور از استادی دانشگاه ملی از همین طریق رسید، و بالاخره هم در مقام سرپرست سازمان مبارزه با بیسوادی در پیاده کردن همان خط فکر تلاش کرد. از نکات جالب زندگی او حضور او و همسرش در جناح دو رقیب بود. در حالیکه غلامرضا افخمی از یاران فرح بود، مهناز همسرش در حلقه نزدیکان اشرف بود. و بهمین سبب اگر غلامرضا از طریق وابستگی اش به فرح بسرعت ترقی کرد همسرش نیز با اتمام تحصیلات در خارج از کشور از گرد راه نرسیده با حمایت اشرف سرپرست سازمان زنان شد و بعد هم به مقام وزیرمشاوردر اموراجتماعی و رئیس سازمان زنان دست یافت. در خارج از کشور نیز آن دو همچنان روابط قدیم خود را حفظ کردند. غلامرضا از طریق علیاحضرت به دفتر شاهزاده آمد، و مهناز به ریاست بنیاد مطالعات ایران، که اشرف با وقف چند میلیون دلار ایجاد کرده بود، دست یافت.

غلامرضا افخمی بر عکس همسرش که زنی فعال و مدیر و در بیان عقاید بی پرواست، و بر سر همین بی پروائی و انتقاد از احکام اسلام و آیات قرآن در مورد زنان در زمان شاه فقید عده ای از علماء او را تکفیر کردند و حکم قتلش را صادر کردند، بیشتر در پشت پرده کار می کند و اندیشه های خود را در دهان رئیس خود می گذارد.

اگر افخمی چندان در رابطه با مردم و در روی صحنه فعالیت نمی کند، هرمز حکمت و داداش پور سخنگویان این جمع هستند. این دو که نه مثل آهی و اویسی جزو یاران خلوتند، و نه چون افخمی و قریشی و خوانساری از خانواده های معتبر و بقول معروف هزار فامیل، قدرتشان به دانششان بستگی دارد و بار نوشتن و سخن گویی در مجالس را بر عهده دارند. بهمین سبب هم، بندرت آنها را میدیدم.

حکمت و داداش پور با سابقه چپ و از جناح مخالف حکومت شاه به خدمت این مجموعه در آمدند، و با گرایش بیشتر رضا به خط فرح در مجامع نیز فعال تر شدند. هرمز حکمت که ظاهراً همیشه در خارج از کشور بوده و در کنفدراسیون دانشجویان فعالیت میکرده در پاریس به گروه امینی پیوست. و با بر کناری امینی از جبهه نجات بهمراه داداش پور، به توصیه آهی، به جمع همکاران رضا پیوست. و یکی دو ساله اخیر که سیاست دفتر مبتنی بر نزدیکی با گروه های سیاسی دیگر شده در چند جلسه عمومی در کنار افراد نیروهای سیاسی دیگر ،که عموماً مخالف سلطنت هستند، بعنوان سخنگوی سلطنت طلبان شرکت کرده است. و آنگونه هم که شنیدم با چنان شرمندگی از سلطنت دفاع کرده، که به قول یکی از شرکت کنندگان تا پایان جلسه و طرح سئوالات و حمله به او شنوندگان متوجه نشدند که او سلطنت طلب است.

فرخ داداش پور که فارغ التحصیل جامعه شناسی از دانشگاه سوربن است و جزو افراد سابق حزب توده است، چند سال قبل از انقلاب به ایران آمد. در زمانی که نظام به چنین مهره ها نیاز داشت، و بسیاری از توده ایها از این فرصت استفاده کرده و به خدمت دستگاه در آمدند. بهر حال پس از آنکه ساواک از گذشته های او چشم پوشید به توصیه صفا ، رئیس دفتر هویدا ، مسئول اداره کوچکی بنام پژوهش های انسانی شد. در رابطه با همکاریش با رضا تلاش می کند که با نوشتن و سخنرانی و ترتیب جلسات به افراد به قبولاند که نظام سلطنتی هم یك شیوه تفکر

مثل نظام سرمایه داری یا کمونیست است. وی که در حدود سال ۸۲ کتابی زیرعنوان « فرایافت قطعی از راه حل ایران » با اسم مستعار « ش - خورشیدی » چاپ کرد، تا پیش از رفتن به فرانسه در واشنگتن سعی میکرد به جوانان، و هر کسی که می توانست به جلسات کوچك آموزشی خود بیاورد، با کشیدن جدول و فلسفه بافی سلطنت و ضرورت آنرا برای یکپارچگی کشور ثابت کند.

در اثر تسلط آن خط فکری که گفتم در کار سیاسی دفتر رضا نه تنها این افراد فعال شدند، بلکه بدنبال تماس با نیروهای سیاسی غیر سلطنت طلب برآمدند. از جمله با سازمان فدائیان خلق تماس گرفتند و با نشان دادن در باغ سبز، از مجموعه ای که از نظر فکری سر خورده و در هم ریخته و از نظر مالی نیازمند بود، تأیید ضمنی برای سلطنت و مشروعیت حضور آن گرفتند. یا رضا در سخنرانیهای خویش صحبت از حق انتخاب مردم کرد، و مدعی شد که در ایران پس از سقوط ملایان مردم باید بگویند که سلطنت را قبول خواهند داشت و یا آنرا رد می کنند. البته این سخن از سویی با ادعای او که خود را از همین حال پادشاه ایران میخواند و سالها قبل هم سلطنت خود را اعلام کرده است در تضاد بود، و از سویی فریاد بسیاری از سلطنت طلبان دو آتشه را در آورد و در نشریاتشان به رضا اعتراض کردند که چگونه سلطنت را که ودیعه الهی است و حقی است که به ارث به او رسیده به انتخاب مردم میخواهد واگذار کند. و معترض شدند که مگر می شود حق موروثی را موکول به رأی دیگران کرد.

## اخـــــراج
## یاران قدیم

در سال ۸۹ به بهانه مشکلات مالی رضا تصمیم به اخراج باقیمانده خدمه و محافظین ایرانی خود گرفت. امّا در حقیقت در پس پرده اویسی و یاسمین، که تحت نفوذ او بود، بر آن شده بودند که از دست مخالفین خود خلاص شوند، و چند

نفری از یاران را که مطیع آنان نبودند اخراج کنند.و از آنجا که رگ خواب رضا را میدانستند به راحتی توانستند از ضعف نفس او استفاده کرده و وی را بدین کار ترغیب کنند. از جمله این افراد مسعود معاون، نوروزی و شهبازی بودند.

مسعود معاون دوست دیرینه رضا بود که از کودکی با هم بزرگ شده بودند و پیوندی عمیق بین این دو برقرار بود. امّا مسعود با یاسمین همخوانی نداشت. وی که می دید یاسمین عنان اختیار رضا را بدست گرفته و او را به هر جایی که میخواهد می کشد و هر روز او را از ایران و ایرانی دورتر می کند، به علت علاقه شدیدش به رضا نمی توانست ساکت بنشیند، بویژه که یاسمین را نیز بنوعی وسیله دست اویسی میدانست. لذا چندین بار به دفاع از رضا در مقابل یاسمین ایستاد، که یك موردش را در مورد اصرار او به رفتن به دانسینگ درحالیکه رضا مریض و بی حوصله بود قبلاً ذکر کردم. امّا جای تأسف بود که موقع اخراج، رضا نه تنها پاس دوستی دیرینه و خدمات او را نداشت و او را بی پاداش رها کرد، بلکه همانگونه که گفتم با کمال خست از او خواست که میزی را که چند سال قبل به وی هدیه داده بود به او بازگرداند.

امّا اخراج نوروزی و بویژه شهبازی از نظر اخلاقی و مراعات و لوازم شاهزادگی واقعاً فاجعه آمیز بود. این دو که رضا را از کودکی بزرگ کرده بودند چنان به او علاقه داشتند که برای رضایت خاطر وی وجود خویش رابه حساب نمی آوردند. نوروزی که در ایران پیشخدمت ویژه و تقریباً کاخ دار شاهزاده بود، در خارج از کشور به امید آنکه در کنار شاهزاده باقی بماند آشپزی او را بر عهده گرفته بود. امّا ماجرای شهبازی و عشق او به رضا و خانواده اش افسانه ای می نمود. وی که از کودکی محافظ شخصی رضا بود چنان عشق به وی را در دل جای داده بود که او را چون فرزندی و پاره ای از جانش دوست میداشت، و به یك اشارت او حاضر بود جان خود را در راه او و خانواده اش فدا کند. وی چنان به خانواده سلطنتی دلبستگی داشت که هر زمان که خطری درپیش بود در جانبازی و خدمت از همه

سبقت می گرفت. از جمله کار های او نجات جان شهریار شفیق بود. شهریار پسر والاحضرت اشرف افسر نیروی دریایی، از معدود اعضاء خانواده سلطنتی بود که انقلابیون و مخالفین شاه بخوبی می شناختندش و بیش از همه میخواستند از شر او خلاص شوند، همانگونه که بالاخره هم او را در پاریس ترور کردند. وی که افسری جسور و بی باك بود در زمانی که شاه و اطرافیانش با احساس نشانه های خطر از معرکه گریختند وی حاضر به ترك ایران نشد، و بر آن بود که با انقلابیون نبرد کند. لذا وقتی ارتش تسلیم شد و انقلاب پیروز گشت او در میان خیل دشمنان که با تمام نیرو در تعقیبش بودند تنها ماند، و نجات او یعنی در گیری با جمهوری اسلامی. با این وجود شهبازی یك تنه قایقی سوار شد و برای نجات شهریار به بندرعباس رفت وبا تلاشی قهرمانانه و نقشه ای دقیق توانست خود را به او رسانیده و شهریار را سوار قایق کند. امّا از آنجا تا دوبی که محل امنی بود راهی پر خطر در پیش بود، و رگبار بی امان مسلسل ها و آتش مأموران راه را برآنها بسته بود. بهر حال او با جسارت فوق العاده راه فراری یافت و قایق را با سرعتی هر چه بیشتر بر سینه آبهای خلیج فارس راند و شهریار را سالم به دوبی رسانید.

این شجاعت و جانبازی چنان مورد توجه شاه و اشرف قرارگرفت که اشرف با اصرار میخواست او را نزد خود ببرد و هر امکانی را که او میخواهد در اختیارش بگذارد. شاه نیز به پاس این عمل و خدمات دیگر او وصیت کرد که ورثه اش او و نوروزی و حدود ده نفر دیگر را تا زمانی که زنده اند نگهداری کنند و حقوق آنانرا بپردازند، و در صورت مرگشان حقوقشان را به بازماندگانشان بدهند.

امّا شهبازی به علت علاقه اش به رضا تصمیم گرفت همچنان در کنار او بماند و بعنوان محافظ و بهمراه وی به شهر ویلیامز در شمال آمریکا، که رضا در آنجا درس میخواند، برود. و با آنکه مطلع شده بود که شاه پیش از مرگش برای خدمه و گاردیهایی که چون شهبازی در کنار او مانده بودند پاداش مناسبی در نظر گرفته است، و به آنان پول قابل ملاحظه ای میدهد تا زندگی خود را در خارج تأمین

کنند، هم چنان بی اعتنا به تمام این مزایا در کنار شاهزاده باقی ماند.

با مرگ شاه شهبازی نزد رضا به مراکش آمد و از آن پس هم چنان در کنار او ماند. و برعکس دیگر اطرافیان، چون احمد اویسی، که به فکر تأمین منافع خود بودند، او همچنان ساده دل باقیمانده و سعی میکرد که رابطی میان رضا و توده مردم باشد، و زبان حال و خواسته مردم ساده و مبارزین علاقمند را برای او بازگو کنـد. و در حالیـکه اویسی و غیره به سازمـان « سیا » و بند و بست با رجال می اندیشیدند وی پیرمردی از بزرگان کردستان را که با عشق به سلطنت در راه رضا مبارزه میکرد برای دیدار رضا آورد. و با آنکه بار ها دیده بود رضا حوصله دیدار این افراد را ندارد، و از جمله همین پیر مرد محترم را که در محل خود از نفوذ و اعتماد مردمی وسیعی برخوردار بود چندین روز در انتظار ملاقات نگهداشت و بالاخره هم حاضر به دیدار وی نشد، باز از اینگونه تلاش های خود دست بر نمی داشت. زیرا اویسی نه تنها به رابطه رضا با نیروهای مردمی علاقه ای نداشت، بلکه این گونه روابط را مثل خود رضا در تضاد با حال و هوای زندگی راحت و بی دغدغه و مرفه در خارج از کشور میدانست. و بالاخره حضور فرد مستقلی مثل شهبازی، که او نیز یك نظامی و مرد خود رأیی بود، برای اویسی غیر قابل تحمل بود و می خواست که این میدان یکسره در دست او باقی بماند و هیچ کس دیگر نباشد که مورد اعتماد رضا باشد، بویژه فردی نظامی که مستقل از او عمل کند.

از سویی یاسمین هم امثال شهبازی و نوروزی را مزاحمی برای زندگی خود میدانست. زیرا حضور این افراد در خانه، یعنی اطلاع یافتن ایرانیان از وضع زندگی درون خانه. این افراد فرهنگ ایرانی داشتند و رفتار او را نمی پسندیدند، و از طریق اینان ایرانیان دیگر نیز در جریان زندگی درون خانه و تفریحات رضا قرار می گرفتند. در حالیکه یاسمین ترجیح میداد بدون مزاحمت آنان هر چه بیشتر رضا را دلمشغول به زندگی و تفریحات مورد علاقه اش کند.

بهر حال در نیمه اول سال ۱۹۸۹ رضا به بهانه آنکه پول ندارد عذر اینان را

خواست، و شهبازی با آنکه تمام زندگیش در معرض خطر قرارگرفته بود لحظه ای نیندیشید که چگونه اگر رضا پول ندارد، بجای نگهبانان ایرانی خود محافظین آمریکائی استخدام می کند. بهمین سبب هم باوجود آنکه اخراج شده بود مجاناً به تعلیم محافظین آمریکائی پرداخت. مؤسسه ای که مستحفظین شاهزاده را استخدام می کرد چون شهبازی را مردی بسیار لایق یافت، و متوجه شد که وی به تنهائی کار چند محافظ آمریکائی را می تواند انجام دهد، پیشنهاد کرد که او را استخدام کند. امّا این پیشنهاد را نیزاز طرف رضا رد کردند. مسئولین مؤسسه که از انگیزه اصلی رضا بی اطلاع بودند هم چنان استدلال می کردند که چون شهبازی سالها با رضا بوده و به خصوصیات و عادات او آشنائی کامل دارد بهترین محافظ او میتواند باشد.

در اینجا بود که برای اولین بار یکی از اعضاء خانواده شهبازی چشمان او را به حقیقت باز کرد، و با تماسی که با مؤسسه مزبور گرفت معلوم شد که محافظین آمریکائی بدون اسلحه ساعتی سی و پنج دلار و بصورت مسلح ساعتی چهل دلار حقوق می گیرند، که این بیش از سه برابر حقوقی بود که به او و امثال او پرداخت می شد. بهر حال با وجود تمام این حقایق شهبازی و نوروزی از پذیرش حقیقت احتراز میکردند، و در دفاع از رضا استدلال میکردند که وی در وصیتنامه اش، که سه سال قبل نوشته، مثل پدرش در مورد نگهداری از آنان حقوقی تعیین کرده است و شرط آقائی خود را انجام داده است.

بهمین سبب تصمیم گرفتند خود مستقیماً بارضا صحبت کنند. بخصوص که فکر می کردند یاسمین و اویسی او را از آنها جدا کرده اند، و اگر خود با او صحبت کنند متوجه حقایق میشود و از نظرش عدول میکند. لذا در فرصتی مساعد با رضا تنها به گفتگو نشستند، امّا با کمال تعجب دیدند رضا در برابر احساسات آنها بی تفاوت و خونسرد است. هم چنین مطلع شدند که شاهزاده نه تنها در وصیت نامه اش حقوقی برای آنها در نظر نگرفته است بلکه حتی در نظر دارد

وصیت پدرش را هم در مورد نگهداری از آنان نادیده بگیرد. لازم به توضیح است که مدتی پس از خروج از ایران مستخدمین و محافظین نزدیك شاه چون جهان بین و همراز نزد شاه رفته بودند و گفته بودند اجازه بفرمائید تا همراه همین هواپیمائی که شما را آورده است و دارند به ایران و جمهوری اسلامی باز میگردانند به ایران بر گردیم تا خرج ما گردن شما نباشد. ولی شاه به آنان گفته بود نگران نباشید من حقوق شما را تا آخر عمر تأمین می کنم. و حتی حدود هشت ماه پس از خروج از ایران به هریك از آنان از جمله شهبازی و نوروزی، رقم قابل ملاحظه ای داده بود که برای خود خانه ای تهیه کنند. و بالاخره ضربه سهمگین تر آنجا بود که اینان متوجه شدند که چون به اعتماد قول رضا تمام این مدت حقوقی را که گرفته اند گزارش نکرده اند لذا مستخدم رضا هم بحساب نمی آیند، و نمی توانند مثل هر مستخدمی موقع اخراج از صاحب کار خود ادعای حقوق و مزایای ایام بیکاری را بکنند. بدین ترتیب متوجه شدند یکباره در کشوری غریب، که زبان آنرا نمیدانند و تجربه هایشان هم به کارنمیآید، تبدیل به موجودات بی پناهی شده اند که قادر به تأمین مخارج زندگی روزمره خود نیستند، و بدون هیچگونه پشتوانه ای در آن سن و سال باید مثل کارگر غیر متخصص دنبال کار ارزانقیمت بگردند، و پس از عمری خدمت در کنار مدعی سلطنت ایران کارگر پمپ بنزین یا یك بقالی بشوند، و تازه با آن پول هم قادر نخواهند بود که حتی اقساط خانه خود را بپردازند. بدین ترتیب آنقدر تحت فشار قرار گرفتند که تمام غرور خود را زیر پا گذاشته و تصمیم گرفتند مشکلات خود را با رضا در میان بگذارند. زیرا فکر می کردند هر چه باشد غیر ممکن است که ولی نعمتشان آنها را این گونه در میان امواج بلا بی پناه رها کند. البته با ثروت عظیـمی که رضا و خانواده اش داشتند طبیعی بود اگر تصوری از عمق فاجعه ای که امثال شهبازی و نوروزی در گیرش بودند نداشته باشد. کسی که خرج یك سفر معمولی تابستانیش بیش از حقوق سالیان شهبازی و نوروزی بود مسلماً مشکلاتی را که آنان برای تهیه نان و آب خود داشتند نمی توانست درك کند.

لذا وقتی مطلب را با من در میان گذاشتند چنان با احساس سخن می گفتند که نتوانستم حقایقی را که از روحیات رضا میدانستم برای آنها بازگو کنم .و مثلاً بگویم که برای رضا مشکلات انسانها مطرح نیست، و برای خدمات کسی ارزشی قائل نیست، و بدون هیچ احساسی می تواند افراد زیر دست و ضعیف را پس از استفاده مثل پارچه ای که با آن کفش هایش را تمیز میکند بدور بیندازد. برای آنها نگفتم که مثلاً وقتی برای خرید زمین و مستغلات میرفتیم، و کار بقول معروف جوش میخورد، و با پسندیدن ملك مورد نظر و شناخت مالك آن عملاً حضور دلال معاملات ملکی چندان لازم نبود، رضا به من میگفت می توانی یك کاری بکنی که دلال را کنار بگذاریم و کمسیون او را ندهیم. و من هر بار مجبور میشدم مدتی با او بحث کنم که آخر این فرد از این طریق زندگی میکند، و اگر هر کس با او چنین کند او بیچاره می شود. و بالاخره هم تنها وقتی به دادن کمسیون رضایت میداد که خود را ناگزیر می دید.

بهر حال آن دو به دیدار رضا رفتند. نوروزی با چشمان گریان به او گفت: اگر ما را اخراج کنید قادر نخواهیم بود اقساط خانه امان را بپردازیم و بانك خانه هایمان را حراج میکند. پس از شنیدن سخنان آنان رضا چند لحظه صبر کرد و بعد سرش را بلند کرد و با حالتی که در آن کمتر احساس تأسف و همدردی خوانده می شد گفت: «دو میلیون بیخانمان در آمریکا است، شما دو نفرهم روی آنها». با شنیدن این پاسخ غیر منتظره آن دو چنان در خود فروریختند که به قول خودشان زانوانشان تاب نگهداری پیکرشان را نیاورد.

پس از آن دیدار برای مدتها شهبازی تعادل روانی خود را ازدست داد و دنیا را برای خود تمام شده می دید، غریقی که حتی تخته پاره امید و ایمانی هم در این دریای بیرحمی ها برایش بجای نمانده بود.

بدینسان بود که طنز دیگری در زمانه سروده شد و کسی که جان خود را در راه شهریار خود هیچ می انگاشت، برای تأمین زندگی اش ناگزیر شد که به مقامات

حقوقی آمریکائی شکایت برد، تا حقوق بازنشستگی و مزایای بیکاری یك درجه دار نیروهای مسلح شاهنشاهی ایران را از مدعی سلطنت ایران بگیرد.

## کــــلام
## آخــــــر

بهار ۱۹۹۰ که به پایان میرسید رضا نیز تقریباً دفترش را در آمریکا جمع کرد، و افرادش بصورت پراکنده راهی فرانسه و اسپانیا و انگلستان شدند، و بار دیگر تعدادی از افرادی که سالها برای او کار میکردند مثل هرمز حکمت و داداش پور و افخمی بدون هیچ تأمینی برای آینده خود بیکاره شدند.

در روزهای پایانی تقریر این خاطرات، شاهزاده رضا پهلوی بهمراه همسر زیبایش، با هواپیمای کنکورد از اروپا عازم آمریکا شدند، تا به تماشای رقص باله محبوبشان بروند. پس از پایان برنامه یاسمین همسرشاهزاده، سرخوش و دلشاد از دیدن برنامه دلخواه خود، در مصاحبه ای با خبرنگار نشریه واشنگتن پست گفتند که شاهزاده و او از تماشای رقص بالرین ها بسیار لذت بردند. و افزودند که یکی از آرزوهای بزرگ وی این بود که خود یك بالرین بشوند، که چرخش ایام نگذاشت.

درهمان روزها دست بی ترحم طبیعت رقص مرگی را درگوشه دیگری از جهان ترتیب داده بود و زمین بیرحمانه در زیر پای هموطنان گیلانی و زنجانیمان، یعنی همان زادگاه پدر یاسمین، به رقص مرگ بر خاسته بود، و گل زندگی بیش از پنجاه هزار عزیزان هموطنانمان را از شاخسار حیات چیده بود، و بیش از نیم میلیون مردم بی گناه را بی خانمان کرده بود.

امّا حتی فاجعه ای چنین عظیم هم نتوانسته بود خاطر شاهزاده و همسرشان را آنقدر بخود مشغول دارد که لحظه ای آنان را از تفریحات پر شکوه و شاهانه خود باز دارد. شاهزاده البته اعلامیه همدردی صادر کرده بود امّا این چیزی فراتر از کلمات پر سوز و گداز و بی محتوا نبود، و در پس آن هیچ اقدام دیگری صورت

نگرفت، و هیچ نیروئی را برای بسیج به هموطنان زلزله زده گسیل نکردند، که شاید لازمه آن کمك قابل توجهی از ثروت بی حساب خانواده بود. بلکه واقعیت در عمل آن بود که آنان با صرف هزاران دلار، برای تماشای رقص باله محبوب خود، هزاران کیلومتر را درنوردیدند، تا با سرعتی فراتر از سرعت صوت از محل فاجعه دور و دورتر شوند، تا غم نیازمندان غباری بر آینه زندگی شاد و شیرین و اشرافیشان ننشاند.

# ضمیمه ۱

## همکاریها و فعالیتهای مالی

مقدمه :

فعالیتهای شاهزاده رضا پهلوی در سالهای بعد از مرگ پدر فقیدش، که ایشان خود را رسماً وارث تاج و تخت ایران دانست، و پس از ادای سوگند خود را بعنوان رضا شاه دوم نامید، اساساً به دو بخش تقسیم میشود:

یکی فعالیتهای سیاسی که بر مبنای اساس ادعای وراثت تاج و تخت و بازگشت نظام سلطنتی به ایران صورت گرفته و می گیرد. دوم یك سری فعالیت اقتصادی و سرمایه گذاری در امور داد و ستد. در مورد دوم شخص اینجانب نزدیکترین همکار و در حقیقت شریك و عامل بخش وسیعی از فعالیتی بوده ام که با سرمایه رضا پهلوی صورت گرفته است. سرانجام هم همین فعالیت های اقتصـادی منشاء و علت اختلافـی میان ما شد کـه در سطح وسیعی در رسانه های عمومی مطرح شد. زمانی که بنا به توصیه و اصرار دکتر محمد برقعی برای روشنگری در امر تاریخ معاصر تصمیم گرفتم، خاطرات و دیده های خود را در زمینه مسایل سیاسی تقریر کنم، نگران آن بودیم که ممکن است برای برخی از افراد این سوء تفاهم پیش بیاید که ذکر برخی نظرات انتقاد آمیز به انگیزه اختلاف

مالی صورت گرفته است. لذا این نظر نیز مطرح شد که از شرح مسایل مربوط به فعالیتهای مالی و سرمایه گذاریها و سرانجام اختلافی که در این زمینه پدید آمده خودداری گردد. امّا این واقعیت را هم نمی شد نادیده گرفت که بیان خاطرات مربوط به فعالیت های ده، یازده ساله اخیر رضا پهلوی، بدون ذکر خاطرات مربوط به بخش اقتصادی، ناقص و نارسا و از جامعیت لازم بی بهره خواهد بود. بهمین ملاحظه هم تصمیم گرفته شد که کتاب از گزارش و خاطرات مربوط به نحوه فعالیتهای مالی و اقتصادی ایشان خالی نماند، منتها برای اینکه روند مطالب و خاطرات مربوط به عمل سیاسی خاندان پهلوی، چه قبل و چه بعد از پیروزی انقلاب، یکدست بماند و در تسلسل آن وقفه ای ایجاد نشود، بخش فعالیتهای مالی را بعنوان ضمیمه کتاب و در اینجا آورده شود. به تعبیری دیگر چون اختلافات مالی یك امر شخصی بین اینجانب و ایشان بوده است، بهتر همان که بصورت ضمیمه کتاب و در جای مستقل بخود بنظر خوانندگان گرامی برسد.

لازم به تذکر است که به نظر اینجانب مطالب این بخش از کتاب عمدتاً مطالبی است گذرا و میرا که ارزش چندانی برای ثبت در تاریخ ندارد. و اگر در اثر کنجکاوی مردم، و اتفاقاتی که پیش آمد مسئله به اطلاع عموم نرسیده بود، با وجود ایمان کامل به حقانیت خود، جهت جلوگیری از صدماتی که به افراد دیگر وارد خواهد شد، از بیان جزئیات در اینجا خود داری میکردم، ولی حال که عامه مردم از کلیات آن خبر دار شده اند، بهتر است حقیقت امر نیز بهمراه مدارك لازم، به صورت ضمیمه، در این کتاب گفته آید.

## آغـــاز
## همکاری .....

در سال ۱۹۸۱ اینجانب بنا به دعوت و پیشنهاد شاهزاده رضا پهلوی به همراه

ایشان از قاهره به مراکش رفتم، تا مسئولیت امور مالی و فعالیتهای اقتصادی نامبرده را بعهده بگیرم. در آن موقع ایشان مراکش را بعنوان محل زندگی خود انتخاب کرده، بود و قرار بر این بود که دست به فعالیتهای لازم سیاسی بزنند، که شاید آب رفته به جوی برگردد.

پس از اینکه ایشان مسئولیت امور مالی خود را روی سابقه فعالیت های اقتصادیم، و شهرت به امانتداری و ایمان مذهبی، بمن سپردند، قرار شد که ایشان سرمایه لازم را نیز در اختیار بگذارند، تا با آن پول اولاً به فعالیتهای اقتصادی سود آور بپردازیم، و در ثانی مخارج دفتر ایشان، و حقوق خدمه و محافظین بعلاوه مصارف شخصی و پرداخت وجوهی به افراد مورد نظر ایشان، کلاً از همین پول پرداخت گردد. و امّا این سرمایه از کجا تأمین شد، و چگونه تحویل اینجانب گردید؟.

در سال ۱۹۸۱عربستان سعودی توسط ملك حسن پادشاه مراکش ۵ میلیون دلار به رضا پهلوی داد. پیش از آنهم عربستان ۲ میلیون دلار نقداً به خود او داده بود. از این مبلغ دو میلیون دلار، پس از آنکه اینجانب مسئول امور مالی شدم، آقای کتیه (Cottieh) وکیل ایشان در دو فقره ابتدا ۹۰۰ هزار دلار و بعد ۲۰۰ هزار دلار، یعنی جمعا ۱ میلیون و ۱۰۰ هزار دلار، به شرکت های رضا پهلوی واریز کردند. ملك حسن نیز از ۵ میلیون دلار دریافتی از عربستان پس از کسر مبلغ ۵۰۰ هزار دلار پول خانه ای که رضا در مراکش برای خود خریده بود، ۴/۵ میلیون دلار بقیه رابعلاوه نیم ملیون دلار دیگر که نزد وی بود به آقای کتیه وکیل خانوادگی شاه داد. کیتَه نیز این مبلغ را به دستور رضا پهلوی به همان شیوه قبلی در اختیار شاهزاده گذاشت. بدین ترتیب رضا پهلوی شش میلیون و یکصدهزار دلار برای شروع کار در اختیار اینجانب گذاشت، تا از آن مخارج وی را پرداخت، و نیز وارد کار تجارت برای ایشان بشوم. نکته مهم اینکه قبل از شروع کار از ایشان جویا شدم که چگونه در پولی که عربستان سعودی

ظاهراً برای مصارف سیاسی در اختیار ایشان گذاشته می توانیم تصرف شخصی و تجاری بکنیم، ایشان پس از چند روز گفتند ملك حسن گفته سعودیها این پول را در اختیار او گذاشته اند تا بهر شکلی که میخواهد خرج کند. با این سرمایه ابتدا وارد معاملات ارزی شدیم، و کم کم از آغاز سال ۸۲ به بعد فعالیت تجاری را در چهار زمینه و با قرار داد های مختلف بدین شرح گسترش دادیم :

۱- معاملات ارزی
۲- معاملات بانکی
۳- معاملات نفتی
٤- معاملات ملکی

## ۱ـ معاملات ارزی

قسمت عمده فعالیت های تجاری در ابتدا در بخش معاملات ارزی متمرکز بود، و بر طبق قرار دادی که در اول ژانویه ۱۹۸۲ ( دهم دیماه ۱۳٦۱ ) بین من و رضا پهلوی تنظیم شد، انواع سرمایه گذاری و شرایط حاکم بر روابط دو جانبه و چگونگی تقسیم درآمد مشخصاً معلوم شد. بر اساس قرار داد منعقده قرار بر آن شد که علاوه بـر گرفتن مخارج، بعنوان حق الزحمه مشاور مالی سی درصد از سود مازاد بر libor (نرخ بهره میان بانکی در لندن) سهم اینجانب باشد. هم چنین قرار شد که بعنوان مشاور مالی رضا پهلوی هر ماه حداقل ده روز با ایشان باشم. نکته قابل ذکر اینکه به غیر از رضا پهلوی، در طول کار دو گروه دیگر نیز در این رابطه سرمایه گذاری کردند که در ذیل به شرح هر سه می پردازیم:

الف - رضا پهلوی: بعنوان سرمایه دار اصلی که با مبلغ ٦/۱ میلیون دلار مذکور در فوق کار را آغاز کرد، و در سالهای بعد نیز به تدریج بیش از ده میلیون دلار دیگر هم بر مقدار آن افزود. از آن جمله مبلغ ۳/۷ میلیون دلاردر سال ۸۳ در اختیار اینجانب گذاشت ( جدول ضمیمه یك ).

**ب ـ سرمایه گذاران کوچك:** این عده به تدریج، و بنا به دلایل مختلف در این سرمایه گذاری وارد شدند. بخش اصلی این افراد کسانی بودند که پس از آنکه مطلع شدند که سرمایه گذاری ما بازده بسیار بالاتی دارد وارد عمل شدند. سرمایه آنها از پنجاه هزار دلار تا پانصد هزار دلار بود. افراد اصلی این گروه عبارت بودند از مادر بیژن کسرائی، خواهر و برادر و مادر من، مادر علیاحضرت فرح و چند تن از محافظین و خدمه رضا پهلوی. پاره ای از این افراد پول نقد در ایران داشتند، و چون شاهزاده میخواست به افراد در ایران پول بدهد آنان در ایران پول داده و ما بر مبنای نرخ بازار آزاد روز دلار به حساب آنان منظور داشتیم. یکی دو مورد هم افرادی بودند که برای مدت کوتاهی سرمایه خود را وارد عمل کرده، و بعد هم اصل و فرع آنرا برداشت کردند. مثل تیمسار هاشمی نژاد که در سال ٨٦ سرمایه گذاری نمود، و در سال ۸۷ سود و سرمایه اش را دریافت کرد. بطور کلی تعداد این افراد حدود ده نفر، و جمع سرمایه گذاری آنان حدود دو میلیون دلار بود.

شیوه کار نیز چنین بود که این افراد پول خود را در بانك ( M B &T )، که بوسیله رضا پهلوی تأسیس شده بود، و در ذیل به چگونگی آن می پردازیم، می گذاشتند و بانك هم آن وجوه را به عنوان وام در اختیار رضا پهلوی قرار می داد. آنگاه وی این پول را طبق قرارداد امور تجاریمان در اختیار من می گذاشت. این افراد ۱۲ در صد بهره ثابت می گرفتند، که با توجه به آنکه سود ما در معاملات دیگر که با این سرمایه ها انجام میشد ۳۰ در صد بود، حدود ۱۸ در صد به نفع رضا پهلوی باقی می ماند. ولی در ازای این سود کمتر، قرار بود که سرمایه آنان از حداکثر امنیت برخوردار باشد. بدین ترتیب سیاست بانك بر آن شد که اگر در فعالیتهای اقتصادی متضرر شدیم و اصل سرمایه ها به خطر افتاد، در درجه اول از دارائی موجود پول این افراد پرداخت شود.

**ج ـ فرح و علیرضا پهلوی:** علیاحضرت فرح، مادر، و علیرضا پهلوی، برادر رضا در سال ۸٦ وارد عمل شدند که بعداً جزئیات آن شرح داده خواهد شد. بهر حال در آن سال علیاحضرت فرح هم حدود ٤ میلیون دلار،و علیرضا پهلوی حدود ۸ میلیون دلار سرمایه گذاری کردند. شیوه کار سرمایه گذاری آنان نیز مثل سرمایه گذاران کوچك از طـریق بانك MB & T بود. ولی سود ثابت آنان ۱۷ درصد تعیین گردید، که البته باز هم رضا پهلوی ما به التفاوت سود را بر میداشت. در مورد آنان نیز قرار شد که چون از سرمایه داران کوچك سود بیشتر و از سرمایه دار اصلی یعنی رضا پهلوی سود کمتری می برند، سرمایه ایشان نیز از امنیت درجه دو بر خوردار باشد. یعنی در صورت ورشکستگی، پس از پرداخت سهم سرمایه داران کوچك، نخست پول این دو پرداخت شود و مابقی به رضا پهلوی داده شود. البته این درجه اولویت مسئله سیاست بانك بود، ولی اصل بدهی رضا پهلوی به بانك و طلب سرمایه گذاران از بانك ایشان بر طبق قانون کلی بانك ها بود. با این سرمایه و با راهنمائی دوستم بیژن کسرائی که در مسایل اقتصادی بسیار صاحب نظر است وارد معاملات ارزی شدیم. از جمله دلار خود را در بانك ها گذاشته و تا ۸۰ در صد آن فرانك سویس قرض می گرفتیم. آنگاه فرانك را به دلار تبدیل کرده و دوباره در بانکی در حساب سپرده می گذاشتیم. مجدداً بر مبنای این سپرده می توانستیم تا معادل ۸۰ در صد وام بگیریم. کسانی که با کار بانك در سطح جهانی آشنا باشند می دانند به این ترتیب می توانستیم تا پنج برابر سرمایه اصلی خود پول در گردش داشته باشیم. از سویی بعلت پائین تر بودن نرخ بهره در سوئیس نسبت به آمریکا، و قوی بودن دلار نسبت به ارزهای دیگـر، از تبدیل ارز، بعـلاوه پس انداز در بانك ها، برای چند سال متوالی حدود سی در صد سود بدست آوردیم که از این سود بخش اعظم آن نصیب رضا پهلوی میشد.

## ۲- تأسیس بانك

روز اول اکتبـر ۱۹۸۲ ( نهـم مهـر ماه ۱۳۶۱ـ) بانـك ( M B & T ) Mid Continental Bank & Trust Company را با سرمایه یك میلیون دلار تأسیس کردیم. سرمایه را رضا پهلوی به بانك قرض داد. و طبق قرار داد منعقده میان من و ایشان بر اساس مضاربه، که سرمایه از او و کار از من باشد، سهم ما بر مبنای ۳۰- ۷۰ تعیین شد. که طبق قرار داد دیگری از ۳۰ در صد سهم من ۱۵ در صد برای بیژن کسرایی تعیین گردید. این بانك بصورت ساحلی ( Offshore ) در آنگولیا ( ایندیای غربی ) ثبت شد ، تا از معافیت های مالیاتی بهره مند باشد. در بانك مزبور رضا پهلوی سرمایه دار اصلی، اینجانب به سمت رئیس هیأت مدیره، دکتر بیژن کسرایی، که قبلاً در ایران معاون بانك تهران بود، به سمت مدیر عامل تعیین شد. تأسیس این بانك سه فایده اساسی داشت.

الف : از آن روی که فعالیت اصلی اقتصادی ما معاملات ارزی بود کمسیون خرید و فروش ارز، بعلاوه هزینه نقل و انتقال پول از بانکها، رقم قابل ملاحظه ای را تشکیل میداد که با احداث این بانك در این مخارج صـرفه جوئی بسیاری می شد.

ب : چون این یك بانك ساحلی( Offshore ) بود، لذا تابع مقررات مالیاتی کشور خاصی نمی شد. بهمین علت از نظر مالیاتی رقم قابل ملاحظه ای به نفع سهامداران بانك بود.

ج : این بانك محلی برای نقل و انتقال پول های سایر اعضاء خانواده سلطنتی بود، که علاوه بر آنکه در هزینه بانکی صرفه جویی می کردند، ردپایی نیز در بانك های عمومی بجای نمی گذاشتند. این امر با توجه به تهدید دولت جمهوری اسلامی در مورد ضبط اموال خاندان پهلوی، از نظر امنیتی اهمیت بسیاری داشت.

## ۳- تأسیس شرکت نفتی

این شرکت نیز با سرمایه یك میلیون دلار در روز اول مارچ ۱۹۸۳ ( دهم اسفند ۱۳٦۱) با نام Euro - American Petrol Corporation در ایالت اوهایو تأسیس شد، تا در ایالات اوهایو، پنسیلوانیا و ویرجنیای غربی به استخراج نفت و گاز بپردازد. در این شرکت نیز مثل بانك بر اساس مضاربه ۷۰ در صد سهام به صاحب اصلی سرمایه ،یعنی رضا پهلوی و ۳۰ در صد بقیه متعلق بمن بود، که چون قرار شد بیژن کسرائی مقداری از حقوق خود را در آینده بگیرد ، نیمی از سهم خود، یعنی ۱۵ در صد سهام شرکت را، بعنوان ضمانت پرداخت آن پول ، نزد وی گذاشتم. توضیح اینکه در آمریکا با مطالعات زمین شناسی و به کمك ماهـواره ها زمین هائی را کـه دارای منـابع نفت یا گـاز هستند مشخص می کنند. سرمایه گذاران این زمـین ها را خریده یا اجاره می کنند. و سپس رأساً یا با مشارکت شرکتهای حفاری گاز و نفت آن را استخراج کرده و می فروشند.

در چند سال اول، همانگونه که بعداً توضیح داده خواهد شد، به لطف خداوند با دست یابی به منابع خوب شرکت گسترش شایانی یافته و ارزش آن چندین برابر شد، بطوریکه در سال ۱۹۸٤ ارزش شرکت و تأسیسات آن حدود ۳۰ میلیون دلار بر آورد می شد.

## ٤ - معاملات ملکی

در این مورد نیز قرار دادی در تاریخ اول می ۱۹۸۲ ( یازدهم اردیبهشت ۱۳٦۱) بین اینجانب و رضا پهلوی منعقد شد که بر طبق آن سهم من بابت انجام خدمات لازم ۱/۵ در صد از قیمت خرید مستغلات، و ۲۰ در صد از سود حاصله از فروش تعیین گردید. فعالیت این بخش محدود بود، و بجز دو خانه رضا پهلوی، و چند معامله دیگر، در این زمینه کار چندانی صورت نگرفت.

موارد مشروحه در فوق کلاً چهار چوب فعالیتهای اقتصادی و مالی ما را

تشکیل می داد، و کلیه قرار داد های مربوط به چهار مورد فوق نیز توسط مایك واگنر، وکیل مشترکمان، نوشته و به امضاء طرفین رسید که متن آنها موجود است، و هر علاقمندی میتواند آنها را از دادگاه ایالتی ویرجینیا بگیرد.

تا سال ۸۵ کلیه امور تجاری موفق بود، و بهمین سبب هم مخارج سنگین زندگی شاهزاده به راحتی تأمین میشد. مخارج سنگینی از این دست که، در تابستان ۱۹۸۲ تنها خرج رستوران ایشان برای مدت سه ماه حدود مبلغ ۳۵۰ هزار دلار شده بود که به اردشیر زاهدی، که صورت حساب ها را پرداخته بود، تأدیه کردم. بهر حال همانگونه که در جدول ضمیمه شماره یك ملاحظه میشود، مجموعه بر داشت ایشان بیش از کل مقدار سرمایه ای است که در اختیار اینجانب گذاشته بودند.

## خـــرید خانه

در سال ۸٤ کــه رضا پهلوی از مراکش به آمریکـا آمد، خانه ای بمبلغ یك میلیون وسیصد و بیست وپنج هزار دلار در شماره 4480 خیابان Congress در شهر Fairfield در ایالت کنتی کت خرید. از آن روی که بر طبق معمول نمی خواست هیچ نوع مایملکی بنام شخصی او ثبت شود، خانه مزبور را بنام ( شرکت توسعه مدینه ) خریدیم. این شرکت متعلق به من بود، که در بدو ورودم به آمریکا در سال ۱۹۷۹ تأسیس کرده بودم، امّا شرکت فعالی نبود. بدین ترتیب ضمن مراعات مخفی کاری، از هزینه و دردسر ایجاد شرکت جدیدی هم احتراز شد.

چند ماه بعد از خرید خانه رضا پهلوی تصمیم گرفت که پول خانه را نقد کرده و وارد بازار کار کند. بهمین علت با یکی از وکلای شاه فقید بنام پاتری Patry مذاکره کرد، تا از پول هایی که نزد اوست و رضا پهلوی بر طبق وصیتنامه پدرش چند سال بعد و در سن معینی به آن دسترسی خواهد داشت، عجالتاً معادل پول خانه را از وکیل مزبور دریافت کند، و در عوض قباله خانه را نزد او به گرو

بگذارد. برای این منظور لازم بود وکیل مربوطه شرکت جدیدی تأسیس و خانه را بنام آن شرکت ثبت کند. انجام این عمل مدتی طول می کشید. لذا قرار شد تا آن زمان سهام شرکت مدینه، که تنها مایملکش همان خانه بود، در اختیار وکیل مربوطه گذاشته شود. تا اینکه سرانجام چند ماه بعد شرکتی بنام شرکت Gainer ثبت شد، و خانه نیز در مالکیت آن شرکت قرار گرفت. بدین ترتیب سهام شرکت مدینه نیز ناچار می بایست به من باز گردانیده می شد، و فرض من هم بر آن بود که این عمل صورت گرفته است. امّا در سال ۸۹ متوجه شدم که نه تنها سهام شرکت به وکیل من مرجوع نشده، بلکه بر خلاف تمام موازین قانونی رضا خود را مالك شرکت مزبور هم می داند، که البته این ادعا از نظر حقوقی برای ایشان اشکال خواهد داشت.

## نقل مکــان
## به واشنگتن

در سال ۱۹۸۵ شاهزاده به توصیه احمد اویسی تصمیم گرفت از کنتی کت به واشنگتن نقل مکان کنند. لذا در صدد تهیه خانه ای مناسب بر آمدیم. ابتدا زمینی به مبلغ ٤٠٠ هزار دلار در شماره ۹۵٦ خیابان Belview محله مك لین در ویرجینای شمالی، در حومــه شهر واشنگتن، برای ایشان خریدیم. ساختن ساختمــان آنرا نیز به شرکت ساختمانی پلاسیدّ، به مدیریت آقای بدرالدین پلاسیدّ واگذار کردیم، که در مجموع حدود ۲/۷ میلیون دلار نیز خرج ساختمان آن شد. رضا پهلوی پس از اتمام خانه در سال ۸۷ به این خانه نقل مکان کرد. گفتنی اینکه در سال ۱۹۸۵ دو ضربه اقتصادی به ما خورد.

الف : در سپتامبر ۱۹۸۵ آقای بیکر، وزیر خزانه داری آمریکا اعلام کرد که جهت رفع کسری بودجه تجارت خارجی آمریکا نرخ دلار باید کاهش یابد. با اعلام این مطلب بهای دلار تنزل کرد، و بازار ارز ضربه خورد. با اعلام های بعدی و

قطعی شدن سیاست دولت آمریکا در اینمورد، دلار بیشتر و بیشتر سقوط کرد، و سود فعالیتهای ارزی ما که مبتنی بر دو عامل قوی بودن دلار و بالا بودن نرخ بهره بانکی در آمریکا بود به شدت به خطر افتاد. لذا بر آن شدیم تا زمان بهتر شدن بازار از سرعت معاملات ارزی بکاهیم، و بقول معروف روی پول خود بنشینیم.

ب : در سال ۸۵ با تشتت و اختلافی که در اوپك پدید آمد، و زکی یمانی وزیر نفت عربستان در آن دست داشت، فروش نفت خام بشدت سقوط کرد. بدنبال سقوط قیمت نفت در بازار جهانی، معاملات نفتی شرکت ما نیز از رونق افتاد. هرچند آب سردی که بر موتور داغ بازار نفت فروریخته شد موتور را از کار نیانداخت امّا از سرعت آن بشدت کاست. بویژه که بازار جهانی نفت از این فرآورده اشباع بود، و خریداران چندان اشتیاق و اجباری به خرید سریع آن نداشتند. بهر حال با وجود این خسارت هنوز وضع شرکت نفتی ما بد نبود، و با امکان عرضه کالا به بازار های محلی صدمه چندانی نخورده بود، و تنها ضرر محسوس، کاهش ارزش کل شرکت بود.

در این شرایط بزرگترین مشکل اقتصادی ما کمبود نقدینه بود. زیرا با راکد شدن معاملات، پول در گردش ما کمتر و کمتر می شد. البته مخارج سنگین و بی رویه رضا پهلوی و اطرافیانش ادامه داشت. و همانگونه که بعداً خواهیم دید، تأمین همین مخارج بی حساب بزرگترین دردسر مالی ما شد.

نکته دیگر اینکه از آغاز سال ۸٤، همانطور که در بخش پیشین کتاب ذکر کردم سازمان « سیا » بودجه مخصوصی برای فعالیت های سیاسی رضا پهلوی تخصیص داد. علاوه بر کمك اختصاصی «سیا» مبلغ ۱/۳ میلیون دلار هم والاحضرت اشرف برای فعالیتهای سیاسی در اختیار آنان گذاشت. و از آنرو که من حاضر به پذیرش مسئولیت امور مالی بودجه « سیا » نبودم ،شهریار آهی حسابداری پول « سیا » و اشرف را بر عهده گرفت. و چون احتمال میرفت افرادی

مثل فروغی مایل نباشند که حقوقشان مستقیماً از بودجه سازمان «سیا» پرداخت شود، لذا قرار شدسالیانه ۲۰۰ هزار دلار از وجوه مربوط به رضا، که در اختیار من بود، به حساب آهی واریز کنم. این در حقیقت یکنوع کلاه شرعی بود که بعضی ها خودشان را راضی کنند که پول دریافتی آنها توسط رضا پهلوی پرداخت میشود، و نه از بودجه « سیا » . بدین ترتیب از سال ۸٤ دو حساب مالی سیاسی و شخصی از یکدیگر تفکیك، و میدان عمل هر یك نیز مشخص گردید

## سرمایه گذاری
## فرح و علیرضا

همانگونه که ذکر شد از اواخر ۸۵ نقدینگی ما دچار کمبود شده بود، ولی هنوز بجز من و خود رضا پهلوی، و یکی دوتن دست اندرکاران اصلی، کسی دیگر متوجه مشکل نبود. برای پیشگیری از عوارض بعدی، ضمن مذاکره با رضا پهلوی به او گفتم که، جهت حفظ موقعیت موجود در تمامی شرکتها، و تأمین مخارج جاری نیاز به پول بیشتری است که باید فراهم شود. چون با دسترسی به پول، خون تازه ای به پیکر اقتصادیمان وارد می شد، و می توانستیم شرکتها را نیز فعال تر کنیم. بعد از این مذاکره شاهزاده در سال ۱۹۸٦ بر آن شد که نظر مادر و برادرش را برای سرمایه گذاری جلب کند، و بالاخره هم نظر موافق آنها را جلب کرد. پس از جلب موافقت آنان، قرار دادهایی مشابه با قرار دادی که با رضا پهلوی داشتم بین من و علیاحضرت و علیرضا منعقد گردید، و همانند آن قرار دادهای پیشین، سـهم اینجانب بعنوان مشاور امور مالی ۳۰ در صد از سود مازاد بر Libor ( نرخ بهره میان بانکی در لندن) تعیین شد. و چون برای جلب موافقت آنان به سرمایه گذاری می بایست حداقل ۱۷ در صد بهره ثابت به آنها داده شود، و اگر سهم من نیز در نظر گرفته میشد به رقمی حدود ۲۲ در صد میرسید، و ما در آنزمان چنین سودی نمی بردیم، لذا تصمیم گرفتم از گرفتن سهم خود موقتاً

خودداری کنم و تنها به دادن ۱۷ در صد بهره آنان اکتفا شود. بهر حال نخست علیاحضرت حدود ٤ میلیون دلار، و پس از آن علیرضا حدود ۸ میلیون دلار در بانك سرمایه گذاری کردند. با کمك این پول نه تنها توانستیم موقعیت شرکت ها را حفظ کرده و تعادل مالیمان را نگهداریم، بلکه سود خوبی هم از خرید و فروش ارز بردیم. مزید بر آن نیز توانستیم مخارج حدود دویست هزار دلار در ماه زندگی شخصی رضا پهلوی را تأمین کنیم. بدین ترتیب سال ۱۹۸٦، با وجود نوسانات قیمت ارز و سقوط بهای نفت، که در هر دو مورد برای کارهای ما ایجاد دشواری کرده بود، به خواست خدا کار ها نسبتاً خوب پیشرفت، و درآمد نیز قابل توجه و رضایت بخش بود.

## ســـال فاجـعه

سال ۱۹۸۷ برای ما در حقیقت سال فاجعه بود. زیرا از نظر مالی در این سال بزرگترین ضربه را خوردیم. ضربه ای که همراه با سیاست های نادرست بعدی رضا پهلوی و یارانش موجب شد که شرکت های ما دیگر نتوانند از زیر بار آن کمر راست کنند. چرا که در مدت کمتر از سه روز بین هفت تا هشت میلیون دلار متضرر شدیم، که شرح آن چنین است :

با سقوط دلار در سال ۸۵ تصمیم گرفته شد که کم کم وارد معاملات بورس بشویم. و برای این کار مؤسسه E.F.Hutton ، که ازمعروف ترین و معتبر ترین شرکتهای دلال بورس بود، انتخاب گردید و با تو صیه های آن شرکت در سال ۸٦ سود سرشاری بردیم. امّا در اوایل ۸۷ اشتباهی درحسابرسی این مؤسسه پیش آمد، و در حالیکه ما متضرر شده بودیم حساب ما واقعیت را نشان نمی داد. لذا شرکت مربوطه به ما اطلاعات نا درست داد، و در اثر اطلاعات نا درست سرمایه گذاری غلط کردیم. حتـی در آخـرین مرحـله بمـا توصیه شد که برای سود بیشتر

حدود ۵ میلیون دلار دیگر سرمایه گذاری کنیم که ما بلافاصله آن پول را به حساب ایشان واریز کردیم. ولی مدت کوتاهی پس از گرفتن پول اعلام کردند ما متضرر شده ایم و پولمان ازدست رفته است. البته باید توجه داشت مدت زمان عمل چنان کوتاه بود که ما نمی توانستیم متوجه ایراد کار بشویم. ضمن آنکه این معاملات، یعنی معاملات بورس، در ذات خود مثل قمار است که برد و باخت آن سریع و نیاز به تصمیم گیری های لحظه ای دارد.

نظر به آنکه دعوای ما با این شرکت آخرین مراحل خود را در دادگاه می گذراند، و ما انشاالله برنده خواهیم بود، لذا برای پرهیز از دخالت نا بجا در منازعات حقوقی، به توصیه وکلا شرح جزئیات مسئله را به بعد از صدور حکم دادگاه موکول خواهم کرد.

زیانی که در کار معاملات بورس متوجه ما گردید سایر شرکتها را نیز در هم ریخت. زیرا همانگونه که قبلاً گفتم با سقوط قیمت نفت و کم شدن تقاضا شرکت نفتی ما به سختی بر پای ایستاده بود. اگر پول کافی خرج آن نمی کردیم چاه ها رها شده و از بین می رفتند، و وسایل نیز از کار می افتادند. و اگر شرکت هم تعطیل می شد کل سرمایه ما در آن از بین میرفت.

بدین ترتیب علاوه بر آنکه برای سر پا نگهداشتن بانك و شرکت نفت و پرداخت حقوق کارمندانش به بیش از سی هزار دلار پول در ماه نیاز بود، مخارج سنگین زندگی رضا پهلوی نیز می بایست تأمین می شد. نگاهی گذرا به صورت مخارجی که در ضمیمه آورده شده است معلوم میدارد که بطور متوسط سالیانه ۲/۵۰۰/۰۰۰ دلار برای مخارج فوق مورد نیاز بود، که البته در آنسال هزینه ما ۳/۵ میلیون دلار شد، یعنی یك میلیون دلار بیشتر از هزینه متوسطی که داشتیم. خود این رقم معلوم میدارد که با آنکه از نظر مالی در وضع مساعد نبودیم هیچ کس حاضر به صرفه جوئی نبود، و ریخت و پاش بی حساب هم چنان ادامه داشت.

بعد از مسئله E.F.Hutton و زیان هنگفتی که در معاملات بورس متوجه ما شده بود. با رضا پهلوی به چاره جوئی نشستیم، و تصمیم گرفتیم که سود دیگر سرمایه داران بر روال معمول خود پرداخت شود. زیرا با اعلام وضعیت بیم آن بود که سرمایه گذاران برای دریافت سرمایه خود فشار بیاورند، و شرکت را که در وضع مالی نامساعدی بود یکباره ورشکست کنند. و چون علاوه بر این پرداخت ها، مسئله هزینه سنگین زندگی شاهزاده هم در میان بود، لذا بر آن شدیم که: اولاً با بقیه پول و سرمایه ای که داشتیم وارد معاملات بورس پر خطری که امکان سود بالائی داشت بشویم، تا شاید خداوند ما را یاری کند و بخشی از مشکلات مالی حل شود. امّا از این معاملات پر خطر هم نه تنها طرفی نبستیم، بلکه تا پایان آن سال حدود یك میلیون دلار دیگر هم متضرر شدیم. ثانیاً برای وصول پول خود از شرکت E.F.Hutton از طریق مقامات قضائی اقدام کنیم. بویژه که به نظر عموم وکلایمان شانس بسیاری برای پس گرفتن ۸-۷ میلیون دلار از دست رفته داشتیم.

در برابر اینهمه ضرر و از دست دادن سرمایه، البته یك کمك مالی هم بما رسید. بدین ترتیب که رضا پهلوی با پاتری، وکیل یاد شده ،صحبت کرد، و به اعتبار ارث پدر که در دست او بود یك میلیون سیصد هزار دلار از ایشان دریافت کرد. این پول بخشی از متجاوز از سه میلیون و پانصد هزار دلار مخارج وی را در آن سال تأمین کرد،. ولی هنوز مخارج زیاد وی، نقدینگی ضعیف ما را به سرعت تحلیل می برد.

## سال
## اضطراب و کمبود

سال ۱۹۸۸ با اضطراب مالی و کمبود نقدینگی آغاز شد، و میدانستیم اگر بزودی گشایشی حاصل نشود دچار اشکال خواهیم شد. در ماه های اول سال حدود

یك میلیون دلار بابت فروش خانه کنتی کت بدستمان رسید. همانگونه که قبلاً گفته شد پول این خانه را رضا پهلوی از پاتری وکیل خانواده، به اعتبار ارث پدر، در سال ۱۹۸۵ گرفته بود ولی چون در آن شرایط به این پول نیاز داشت از پاتری خواست که این پول را هم به حساب ارث او، مثل یك میلیون و سیصد هزار دلاری که قبلاً داده بود، منظور بدارد. البته این امر رایجی بین او و وکلا بود، و احتمالاً برای مخـارج دیگری هم کـه من اطـلاع نـدارم از آن ارثیـه و ثروت هنگفت می توانست این ارقام را، که در برابر آن ثروت مبلغ ناچیزی بود، بگیرد.

از طرف دیگر از بانك Riggs در ایالت ویرجینیا تقاضای اعتبار کردیم که تصویب شد، و از آن اعتبار به تدریج تا اواخر سال تقریباً ٦٤٠ هزار دلار برای مصارف مختلف برداشت کردیم. با اینهمه مبالـغ مزبـور نمی توانست جوابگوی نیاز های ما باشد، و مشکلات جدی بر سر جای خود بود. بهمین علت من این مشکلات را با رضا مطرح میکردم و شاهزاده مرتباً می گفت: « احمد جان تو تا تابستان مخارج مرا تأمین کن، در آنموقع قرار است پولی بدستم برسد که مشکلات مالی را رفع می کند ».

امّا تابستان هم فرا رسید و پولی نیامد، و کم کم با قطع امید شاهزاده از وصول پول، از محلی که برای من معلوم نبود و نیست، به چاره جوئی نشستیم. نخست تصمیم گرفتیم نیمی از شرکت نفت را به مبلغ ۳ میلیون دلار بفروشیم که این ممکن نشد. بعد بر آن شدیم که خانه مسکونی وی را در ویرجینیا به مبلغ ۵ میلیون دلار بفروشیم. و در نظر داشتیم از پول فروش خانه یك میلیون دلار خرج شرکت نفت کرده و آنرا مرتب و مناسب ارائه بازار کنیم، که فکر میکردیم در آنصورت آنرا حدود ۲۰ میلیون دلار خواهند خرید. و چون امید داشتیم که بزودی پولمان را از شرکت E.F.Hutton هم خواهیم گرفت لذا، در مجموع حدود ۲۹ میلیون دلار بدستمان میرسید که پس از پرداخت حدود ۱۵ میلیون سهم شرکاء، و کمسیونی که بمن بدهکار بود، رقم قابل ملاحظه ای هم برای رضا پهلوی بر جای

می ماند. بعلاوه که حدود چهار میلیون دلار پول باقیمانده از فروش خانه نیز مخارج ایشان و هزینه های جاری شرکت ها را تأمین میکرد.

امّا تابستان به پایان رسید و خانه فروش نرفت. نقدینه ما تقریباً کاملاً به اتمام رسیده بود، ولی شاهزاده هم چنان بی حساب خرج میکرد، و حتی از سفر تابستانی پر هزینه سالیانه اش هم به جنوب فرانسه چشم نپوشید. از سوی دیگر زمان باز پرداخت ۶٤۰ هزار دلار اعتبار مصرف شده بانك Riggs هم کم کم فرا می رسید. ناگزیر با مقامات مسئول بانك Riggs صحبت کردیم، و گفتند اگر بدهی خود را بپردازید می توانیم اعتبار جدید شما را به دو میلیون دلار افزایش دهیم. از این رو شاهزاده به این فکر افتاد که مسئله بانك را با مادرش در میان بگذارد و مقداری از او وام بگیرد. مادرش به او گفت که چون به تازگی در محلی سرمایه گذاری کرده است پول نقد ندارد. لذا تصمیم گرفتم شخصاً با علیاحضرت تماس گرفته و نظر مساعد ایشان را جلب کنم. به دیدارشان رفتم، و ضمن توضیح مشکل نقدینگی خودمان، گفتم که اگر شما یك میلیون دلار به پسرتان وام بدهید این پول را پس از چهار ماه به شما پس خواهیم داد. ایشان بالاخره موافقت کردند و یك میلیون دلار به رضا پهلوی دادند. از این پول نخست ۶٤۰ هزار دلار قرض خود را به بانك مزبور دادیم، و مابقی را نیز برای مخارج روزمره نگهداشتیم .ولی مسئله پیش بینی نشده دیگری بوجود آمد که کار ها را همچنان پیچیده کرد. بدین ترتیب که مدیریت Riggs بانك تعویض شد، و مدیران جدید اعتبار دو میلیون دلاری را که به ما وعده داده شده بود تصویب نکردند. این امر برنامه ها و پیش بینی های ما را برای سامان دادن به امور مالی بهم ریخت. سال ۱۹۸۸ بدین ترتیب، و در جو مشکلات مالی، به پایان رسید.

## ســـال اختلاف

سال ۱۹۸۹ را در شرایط سخت مالی آغاز کردیم. درست است که هنوز از پول های وام گرفته شده مقداری در دست داشتیم، امّا در دومین ماه سال می بایست یك میلیون دلار علیاحضرت را پس میدادیم، که نداشتیم، و پول موجود هم فقط چند ماه میتوانست ما را بکشد. از سوئی از سال قبل تقریباً درآمدی نداشتیم، زیرا پولی برای عمل در بازار بورس و ارز باقی نمانده بود. شرکت نفت هم، با توجه به وضع بازار نفت راکد بود. بخصوص که کم کم فروش گاز هم مشکل شده بود که البته با توجه به بازار جهانی نفت کلیه شرکتهای نفتی، به ویژه اینگونه شرکتهای کوچك در آمریکا، همه اوضاع نابسامانی داشتند. حتی بسیاری از شرکتهای مشابه تعطیل شده و خریداری برای آنها وجود نداشت. و تنها شانس ما برای حفظ وضعیت موجود، و به انتظار بازار مناسب نشستن بود.

در این شرایط سه امید ما را بخود دلمشغول میداشت: مهمترین آنها فروش خانه بود، که با پول آن نه تنها مشکلات نقدی ما حل می شد، بلکه به دیگر شرکتها نیز سر و سامانی داده میشد. در مرحله بعد وعده ای بود که رضا میداد، که در تابستان پول قابل ملاحظه ای به دست او خواهد رسید. بهمین حساب هم مثل سال گذشته بار ها تکرار میکرد که: احمد تو مرا تا تابستان برسان، من قول میدهم که پولهایی خواهد رسید. بالاخره امید دیگرمان پیروزی در دعوای مطرح شده ،و وصول پولمان از شرکت E.F.Hutton بود، که فکر میکردیم دادگاه هر چه زودتر به آن رسیدگی خواهد کرد. البته هر یك از این پولها بدستمان میرسید شرکت نفت را هم میتوانستیم مناسب فروش کنیم، و کلیه مشکلات مالی حل میشد. ضمن آنکه مرا هم از این دامی که در آن بودم نجات می بخشید. لذا بارها به آشنایانم می گفتم منتظرم مسئله مالی من و رضا پهلوی هر چه زودتر فیصله بیابد، و حقوق کلیه افراد پرداخت شود، تا رابطه ام را بکلی قطع کنم. در این

وضعیت جهت رفع مشکل موقت نقدینگی، و پس از نا امیدی از Riggs بانك به بانك واشنگتن ( Washington Bank ) مراجعه کردم و نظر آنان را برای یك اعتبـار یك میلیـون دلاری مساعد نمـودم. لازم به تذکر است که بر طبـق قـرار داد مشاورت امور مالی که در سال ۱۹۸۲ بین من و رضا پهلوی منعقد شده بود ، اینجانب مجاز بودم از سوی او ، در ازای اموال وی، وام بگیرم. و در تمام این سالها بویژه در جریان معاملات ارز نیز از بانك های مختلف برای ایشان رأساً وام گرفته بودم، بی آنکه نیاز به تصویب یا امضاء شخص ایشان باشد. و همین اختیار در سال ۸۳ با انتصاب من بعنوان وکیل خود از جانب ایشان تأکید شد.

با وجود آنکه اعتبار بانکی تصویب شده بود ، امّا کار ها به سرعتی که ما نیاز داشتیم پیش نمیرفت. البته این مسئله ای غیر عادی در کارهای اداری نیست، ولی در عین حال با توجه به روحیه رضا پهلوی که همه چیز را آماده و بدون زحمت میخواهد میدانستم کم حوصله شده است. از سوی دیگر میدانستم که پاره ای از اطرافیانش هم که مرا مزاحم خود و مانعی برای خاصه خرجی هایشان میدانستند بر علیه من سمپاشی می کنند. بویژه که من کمتر بدیدار ایشان میرفتم، و همین بی میلی به دیدار زمینه را برای بد گوئی ها مناسب تر کرده بود.

در ماه آپریل ( اردیبهشت ) رضا پهلوی عازم سفر اروپا بود. وی که از سفر لس آنجلس، و مجلس طرفداران ۱۵ - ۱۰ هزار نفری که برایش ترتیب داده بودند، باز گشته بود فکر میکرد در اروپا هم یارانش می توانند چنین جلساتی را برایش تشکیل بدهند. پیش از سفر به من تلفن کرد، و به مقداری پول نقد نیاز داشت که برایش فراهم کردم. تشکر بسیار نمود و گفت من مدیون زحمات و محبت های تو هستم. منهم گفتم نگران نباش به امید خدا کار ها دوباره رو به راه خواهد شد، زیرا اعتبار ما از بانك واشنگتن بزودی تصویب خواهد شد. دادگاه E.F.Hutton هم در ماه ژوئن قرار است تشکیل شود. و بالاخره با فروش خانه و شرکت نفت همه دردسر ها تمام میشود. او نیز تشکر بسیار کرد و به سفر اروپا رفت.

بهر حال ایشان ظاهراً ابتدا به آلمان، و سپس از آنجا به سویس رفت، و از سر خامی و در اثر وسوسه دیگران، که بعداً به آن خواهیم پرداخت، ظاهراً تصمیم گرفت که برود و تمام سهام بی نام شرکتها را بی خبر از من از بانک بگیرد. این سهام را ما از سال ۱۹۸۲ در صنـدوق امانات Krediet Bank سویس گذاشته بودیم و این صندوق ها دارای دو کلید بود، یکی نزد من بود، و یکی هم در دست ایشان. امّا علاوه بر کلید کارت ویژه ای با امضاء ایشان و من در بانک بود تا بانک پس از شناخت صاحب امضاء او را بر سر صندوق امانات ببرد. البته این امر از نظر امنیتی در بانک ها متداول است، تا اگر شخص ثالثی به طریقی کلید را بدست آورد نتواند صندوق را باز کند.

امّا از زمان سپردن این امانت در بانک چند سالی می گذشت، و کارمندی هم که کارت امضاء رضا پهلوی را در اختیار داشت، و ایشان را شخصاً می شناخت، از آن بانک رفته بود. رضا پهلوی که مراجعه کرده بود مسئولین بانک نه کارت را بلافاصله پیدا کرده بودند و نه آن کارمند را یافته بودند. لذا اجازه نداده بودند که ایشان بر سر صندوق امانات برود. این مسئله خشم رضا را بر انگیخته بود، و با سابقه ذهنی ای که از بدگوئی اطرافیانش بر علیه من داشت، شاید به این نتیجه رسیده بود که من با توطئه ای از بانک خواسته ام که جلوی او را بگیرند، بویژه که بعد ها متوجه شدم ایشان اساساً قصد داشتند پس از ضبط کلیه سهام مرا از تمام مسئولیت های مالی بر کنار کرده، و کلیه حقوق من و دیگر سهامداران را انکار کنند. در حالیکه اگر چنین اندیشه ای نداشتند، حداقل قبل از هر اقدام دیگری می بایست به من تلفن میکردند و مشکل را در میان می گذاشتند و میخواستند تا من ترتیب دسترسی ایشان را به آن صندوق فراهم کنم. و یا حداقل به آقای واگنر وکیل مشترکمان، که او هم بر طبق حکمی حق دسترسی به صندوق ها را داشت، تلفن میکرد و از او میخواست که ترتیب دسترسی ایشان را به صندوق امانات بدهد.

بهر حال ایشان از سر خشم بلافاصله به دادگاه رفته و شکایتی بر علیه من

تسلیم کردند، مبنی بر آنکه کلیه شرکتها متعلق به انصاری است ،و چون پولهای ایشان در طی چند سال گذشته به این شرکتها واریز شده است، لذا تا روشن شدن وضعیت، کلیه حساب های این شرکتها و حسابهای اینجانب توقیف شود. وی خود را هم فردی مقیم قاهره معرفی کرده بود. البته کلیه این ادعا ها از اساس نادرست بود، بویژه که شرکتها متعلق به خود او بود. بعد هم دستگاه های تبلیغاتی ایشان بکار افتاد و در آمریکا و اروپا، بویژه در غرب آمریکا که بیشتر از هر جایی نفوذ دارند، شایع کردند که من پولهای ایشان را برداشته و به ایران فرار کرده ام.

این شکایت و آن شایعه برای من ضربه روحی سختی بود، و تصور نمی کردم چنین بی پروا، و بدون توجه به زحمات مداومی که برای کارهای وی کشیده بودم مرا متهم به اعمالی بنماید که نه با واقعیت تطبیق داشت، و نه از نظر حقوقی دلیل و سند محکمه پسندی همراه داشت. حقیقتاً برای من باور کردنی نبود که وی با تمام ادعاهایش در مورد جوانی امروزه و آزادمنش بودن، هنوز هم در همان حال و هوای دوران اقتدار خانواده اش در ایران زندگی کند، تا به خود حق بدهد که هر چه می خواهد بکند، و کسی هم جرأت پاسخگوئی نداشته باشد.

بهر حال با اطلاع از شکایت ایشان به واگنر، که وکیل مشترکمان بود و در آتلانتا زندگی میکند، تلفن کردم. لازم به تذکر است که من با ایشان از طریق یکی از دوستان چینی خود در سال ۷۹ آشنا شده، و از آنزمان برای کارهای حقوقی خود به ایشان مراجعه میکردم. در سال ۸۱ که شروع به همکاری با رضا کردم، او را به شاهزاده هم معرفی کردم و بدین ترتیب وکیل و دوست مشترك هر دوی ما شد. واگنر اظهار داشت که رضا پهلوی تمام امور را بدست آقای ویلیام جکسن سپرده اند. جکسن یکی دیگر از وکلای خانواده پهلوی است. وی که دفتر وکالتی در نیویورك دارد توسط راکفلر به شاه معرفی شده بود، و از آن پس بعنوان یکی از وکلای خانواده، بویژه در دعواهای این خاندان با جمهوری اسلامی ایران، عملکرده بود.

بهر حال با جکسن تماس گرفته، و تمام ماجرا را شرح دادم، و خواهش کردم به مسئله رسیدگی و آن را حل کنند. ایشان گفتند من به آتلانتا که محل شرکت است می آیم، و از نزدیك شرکت نفت و بانك و غیره را بررسی می کنم. در ماه می ایشان به آتلانتا آمدند. و پس از بررسی کامل با ایشان نزد واگنر رفتیم. جکسن در حضور واگنر گفت بهتر است ماجرا بهمین جا خاتمه یابد، این دعوا به نفع خاندان پهلوی نیست، زیرا کار دعوا که بالا گرفت تمام مردم از آن مطلع می شوند، و اسرار و مدارکی فاش خواهد شد که به نفع آن خاندان نیست.

راستش را بخواهید من در آنموقع کمی ترسیده بودم، و با آنکه به درستی کار های خود ایمان کامل داشتم و از رفتن به هیچ دادگاهی هراسی نداشتم، امّا دو عامل نگرانم میکرد: یکی آنکه میدانستم دعوای حقوقی در آمریکا کاری است بسیار پر هزینه، و بدون وکیل مبرز و معتبر پیروزی ممکن نیست، و من آن بودجه را نداشتم کـه خـرج وکلائی کـه برای هر ساعت کـار بیش از دویست دلار طلب می کنند، بدهم. بویژه با شرایط مالی نا مساعدی که پس از دو سال ضرر پیوسته داشتم. و بخوبی هم میدانستم که رضا پهلوی و یارانش روی همین نقطه ضعف من حساب کرده اند، و امیدوارند با پول فراوانی که دارند مرا از پای در آورند. زیرا پولی را که رضا مدعی آن شده بود برای وی هیچ به حساب نمی آمد. عامل دیگر نفرت من از جنگ و درگیری، و علاقه ام به زندگی مبتنی بر صلح و صفا و دوستی است. مـزید بر این روحیـه، بطور کلی بهیچ وجـه طالب درگیـری و رویا رویی با خانواده سلطنتی نبودم.

توجه شود، در محیطی که من در آن رشد کرده بودم سلطنت بعنوان یك قدرت والا بحساب می آمد، و نوعی بیم و احترام به آن تا نهائی ترین لایه های ذهنی ما جای گرفته بود. این احساس را با احساس فرزندان نسبت به پدر و بزرگان خانواده می توانم تشبیه کنم، که حتی وقتی فرزند بزرگ می شود، و دهها برابر پدر قدرت می یابد هنوز از خشم و فریاد پدر بطور نا خودآگاه نگران

میشود. ممکن است باور این مسئله برای بسیاری مشکل باشد، امّا بگذارید بگویم در همین آمریکا و اروپا، و در حالیکه خاندان پهلوی دیگر قدرتی ندارند، هنوز هم افراد بسیاری هستند که به داشتن تلفن منزل، نه یکی از اعضاء خانواده سلطنتی، بلکه یکی از نزدیکان آنها، فخر می فروشند، و با چنان تبختری از این آشنائی صحبت می کنند که گوئی هنوز در ایران هستند، و مثلاً با رئیس دفتر شاه و یا کارمندان دربار او هم غذا شده اند.

بهر حال آقای جکسن در مورد شرکت نفت و بانك و حسابها و پولهای داده شده و خرج شده صحبت کرد و گفت در هیچ موردی رضا پهلوی اعتراضی ندارد، تنها مورد اختلاف پول سرمایه گذاران کوچك است، که ایشان نمی خواهد بپردازد. در جواب گفتــم میدانیـد که این افراد به ما اعتماد کرده و پولشان را در اختیار ما گذاشته اند، و من ممکن نیست حتی به قیمت جانم بگذارم به اعتماد آنها خیانت بشود. ولی ایشان گفتند این تنها موردی است که رضا پهلوی حاضر نیست بپذیرد، و منهــم گفتــم من هم به هیــچ قیمتی در این مــورد کوتاه نخواهم آمد. با این بُن بست صحبت ما بی حاصل رها شد، و من میدانستم ستیزه ای آغاز شده است. در همان جلسه واگنر همچنین بمن اطلاع داد که سهام شرکت مدینه به ایشان باز گردانیده نشده است. و همانگونه که در صفحات پیشین گفته شد، این شرکت متعلق به اینجانب بود، که سهام آنرا در رابطه با خانه کنتی کت در سال ۱۹۸٤ برای پاتری وکیل خانواده پهلوی فرستاده بودیم، و قرار بود که با انتقال خانه به شرکت جدیدی که ایجاد شد سهام شرکت مدینه به وکیل من باز گردانیده میشد، و من تا آن زمان فکر میکردم به وکیلم باز گردانیده شده است.

اطلاع از مسئله سهام شرکت مدینه، در شرایطی که رضا پهلوی قصد عدم پرداخت پول سرمایه داران کوچك را داشت، مشکل دیگری ایجاد کرد. زیرا از سوئی خانه موجود رضا پهلوی که در ویرجینیاست نیز به نام شرکت مدینه خریداری شده بود، و از سوی دیگر چون سرمایه گذاران کوچك پول خود را به بانك

M.B & T داده بودند، و آن بانك پول را به رضا قرض داده بود، لذا بانك خانه مسکونی رضا پهلوی را برای تضمین پرداخت این وام به گرو گرفته بود. و چون کلیه سهام شرکت مدینه در دست رضا می بود، دیگر مسئله ضمانت خانه در عمل منتفی می شد. از این روی پس از آنکه یکی دو هفته گذشت و پیام ها و تماس ها بی حاصل ماند، و یقین کردم که رضا پهلوی به هیچ عنوان قصد پرداخت پول این افراد را ندارد، در ماه ژوئن از طریق مراجع قانونی خانه ایشان را بمبلغ یك میلیون و هفتصدهزار دلار، که معادل کل طلب این افراد بود، بعنوان وثیقه توقیف کردم. این وثیقه نسبت به مقدار سرمایه گذاران کوچك میان آنان تقسیم شد. در فاصله جلسه فوق و توقیف خانه، بانك واشنگتن اعلام کرد که اعتبار در خواست شده تصویب گردیده و قابل استفاده است. که بلافاصله مبلغ ۸۵۰ هزار دلار از آن اعتبار را گرفتم، و از این پول نخست بدهی های ماههای قبل را دادم. سپس به سرمایه گذاران کوچك حدود بیست درصد پولشان را پس دادم. و بقیه پول را برای هزینه جاری دفتر، که بانك و شرکت نفت را اداره میکرد، نگهداشتم. از این پول تنها چهل و هفت هزار دلار بابت کمسیون ساختن خانه مسکونی رضا پهلوی در ویرجینیا، طبق قرار داد مربوط به مورد معاملات املاك، برای خود برداشتم. ضمناً لازم به تذکر است که ایشان و وکلایشان در جریان گرفتن این وام بودند و اعتراضی هم نداشتند.

بهر حال پس از دیدار با جکسن، و مبادله چندین پیام توسط آشنایان و وکلای دو طرف، و مشاوره رضا پهلوی با خانواده اش، قرار شد که در هفته اول ماه ژوئن ما هر دو در دفتر جکسن حضور بهم رسانیده و برای حل اختلافات خود مذاکره کنیم. شاهزاده جلوتر از من آمده بود، و همینکه من از در وارد شدم بر خاست و مرا بغل کرد و بوسید و از دردسری که ایجاد شده بود عذر خواهی کرد. ساعتی چون گذشته ها دوستانه به صحبت نشستیم و خاطر را از کدورت ها زدودیم. و در آخر هم گفت: احمد تا آخر همین ماه به من فرصت بده و تا آن موقع من به تو یك

پیشنهاد دوستانه برای رفع این درگیری خواهم کرد.

ماه ژوئن به پایان رسید. امّا به جای پیشنهاد دوستانه نامه ای از وکیل سوئیسی ایشان به نام آقای بنه (Bonne) دریافت کردم که از جانب ایشان علیاحضرت فرح و علیرضا برادرشان خواسته بودند که یا هر چه زودتر تمام حساب های بانکی و اختیارات خود و اسناد و صورتحساب ها را تحویل بدهم، یا بر علیه من شکایت جنایی خواهند کرد. بنظر میرسید آن همه اظهار دوستی در حقیقت بمنظور خرید وقت و آمادگی برای حمله ای سخت تر بود.

جالب آنستکه شب همان روزی که نامه وکیل را دریافت داشتم علیرضا پهلوی برای تقاضای انجام کاری ،طبق معمول همیشگی اش، تلفن کرد. بر آشفته گفتم این دیگر چه نوع بازی است، هم علیه من شکایت می کنی، و هم از من کمك میخواهی. علیرضا چنان از این مسئله تعجب کرد که خیلی زود پس از چند جمله متوجه شدم که او راست می گوید و از این شکایت کاملاً بی اطلاع است ،و برادرش بی اطلاع وی نام او را در آن نامه برده است. با اطلاع از بی خبری علیرضا فردای آنروز با علیاحضرت فرح تماس گرفتم، و جویای دلیل شکایت ایشان شدم، ولی باز هم همان ماجرا بود. و متوجه شدم که رضا پهلوی به نادرست نام مادر و برادرش را در اخطاریه آورده است. لذا از وکیلم خواستم که در مورد جعل این اسامی در شکوائیه توضیح بخواهـد ( سند شماره ۲ )، که البته وکیل ایشان پاسخی نداد، و همین عدم پاسخ دلیل جعل نام ها بود.

در ماه بعد، یعنی ماه جولای، به مادر علیاحضرت ،که خاله مادرم هست، تلفن کردم و گفتم ترا بخدا « خاله تاجی » پا در میانی کرده و ریش سفیدی را تعیین کنید که مسئله را با کدخدا منشی و از طریق حکمیت حل کند. ایشان نیز با دختر و نوه هایشان تماس گرفتند، و آنان هوشنگ انصاری را برای حکمیت تعیین کردند که بعلت قدرت مالی بسیار، و در نتیجه نفوذ وسیعش در آمریکا، بسیار مورد احترام آنان است.

انصاری هم که مثل سایر نزدیکان در جریان ماجرا بودند با من تماس گرفتند، و یك بار هم ماجرا را بطور کامل از زبان من شنیدند. وجود ایشان بویژه از آن بابت ارزنده بود که در تمام این ایام دور و نزدیك در جریان روابط ما بودند، و بخوبی از شیوه کار ما، و نحوه حسابداری و چگونگی حفظ اسناد و مدارکمان اطلاع داشتند.به ایشان توضیح دادم که بنا بر مصالح سیاسی و مراعات مسایل امنیتی قرار بر آن بوده که اسناد را از بین ببریم و حداکثر تلاشمان بر آن بود که رد پایی بر جای نماند تا مبادا اسم افراد و نوع روابط بر ملا شود. بهمین دلیل هم، همانگونه که در قرار دادهای رسمی مختلف میان من و رضا پهلوی آمده، قرار گذاشته بودیم که هرسه ماه یکبار کلیه حسابها را در اختیار ایشان بگذارم، و ایشان نیز خواسته بودند که پس از حسابرسی سه ماهه کلیه اسناد از بین برده شود. هم چنین ایشان میدانستند بعلت نوع روابط حاکم بر عملکرد دفتر رضا پهلوی، بعلاوه مسائل امنیتی، بسیاری از دستورهای پرداخت شفاهی بوده، و حتی در اکثر موارد باز هم برای ملاحظات امنیتی و سیاسی از افراد در ازاء پولشان رسیدی نمی گرفتیم. و بالاخره بسیاری از مخارج رضا پهلوی طبق دستور شفاهی ایشان بوده و گاه بصورت نقد پرداخت میشده است. بهتر است همین جا یك نکته را برای رفع هر گونه سوء تفاهم و بد خیالی خوانندگان ذکر کنم. مطالب فوق بدان معنی نیست که ریز پرداخت ها و نام افراد معلوم نیست، و یا سند پرداخت ها در بانك ها ی مربوطه وجود ندارد، بلکه تنها تفاوت آنستکه احکام پرداخت، و رسید های دریافت پول، از روال معمول محاسبات و دفتر های حسابداری پیروی نکرده و حکم پرداخت و سند رسید امضاء شده وجود ندارد، و الا مسئله از نظر دادگاهی قابل اثبات است. مثلاً پولی که ماهیانه به مسئولین دفتر رضا پهلوی و یا مستحفظین ایشان پرداخت شده، و در صورتحسابهای بانکی موجود است، را که نمی توان انکار کرد. و یا پولی را که بابت فلان قطعه مبلمان خانه ایشان به فلان شرکت پرداخته شده است را که نه شرکت مذکور وصولش را می تواند انکار کند و نه وجود آن

کالا را در خانه شاهزاده رضا پهلوی می توان پنهان نگاهداشت.

با توجه به این شرایط، هوشنگ انصاری گفت بهتر است دفتر و دستك و کتاب را کناری بگذاریم و دوستانه مسئله را حل کنیم. و برای حل اختلاف پیشنهاد کرد اینجانب خانه رضا پهلوی را از قید توقیف آزاد کنم، تا رضا پهلوی بتواند خانه را بفروشد. از پول فروش خانه شاهزاده ۸۵۰ هزار دلار وام بانك واشنگتن را بپردازد، ۳۰۰ هزار دلار هم به سرمایه گذاران کوچك بابت طلبشان بدهد، و مبلغ صد هزار دلار هم بابت کمسیون فروش آن خانه، بر طبق قرار داد معاملات ملکیمان، بمن بپردازد. بعد هم بدنبال وصول پول E.F.Hutton برویم، و از اولین پولی که از آن مؤسسه وصول کردیم بقیه طلب سهامداران کوچك را بپردازیم. شرکت نفت را هم به علیاحضرت و علیرضا، بابت طلب آنان واگذار کنیم.

پس از مدتی تردید، بالاخره بر آن شدم که به همین حداقل تن داده، و از کلیه حقوق و مزایای خودم چشم پوشی کنم. در همان روزهائی که مصمم شده بودم موافقت خویش را به اطلاع ایشان برسانم، باز هم رضا پهلوی پیشدستی کرده و پیشنهاد حکم خود را رد کرد، و در عوض پیشنهاد دیگری را ارائه کردند ( سند شماره ۳ ) از جمله مجدداً بر عدم پرداخت پول سرمایه گذاران کوچك اصرار داشت. و با آنکه پیشنهاد جدید حق بیشتری را از من ضایع میکرد، ولی باز هم برای پایان دادن ماجرا تمام شروط را پذیرفتم بجز یك شرط و آنهم همان پول سرمایه داران کوچك بود، که با تمام وجود به وصول آن کمر بسته بودم ( سند شماره ٤ ). و من هم چنان در شگفت بودم که چگونه ایشان نمی خواستند متوجه بشوند که من از سر این حق نخواهم گذاشت. آنهم در حالیکه میدانستند که وکلایشان بار ها از جانب ایشان بمن گفته بودند که اگر من از وصول پول این افراد چشم پوشی کنم ایشان حتی حاضر هستند مقدار قابل توجهی هم بعنوان پاداش زحمات چند ساله ام بمن بدهند، امّا من تمام آن پیشنهادات را رد کرده بودم، و تأکید اساسی من تنها بر این امر بود که باید طلب سرمایه گزاران کوچك، که طبق قرار داد باز

پرداخت آن از سوی رضا پهلوی تضمین شده، پرداخت گردد.

با شکست کدخدامنشی هوشنگ انصاری، باز هم بدلایلی که قبلاً ذکر کردم، از تلاش به امید آشتی و حل قضیه از طریق حکمیت دست بر نداشتم. در ماه آگوست آزاده شفیق، دختر والاحضرت اشرف، به آمریکا آمد. ما هر دو از کوچکی با هم مأنوس بودیم، و رابطه دوستی خود را در تمام این سالها حفظ کرده بودیم. یکدیگر را که دیدیم از ایشان خواستم که به علیاحضرت تلفن کند، شاید به اعتبار و واسطگی ایشان مسئله حل شود. وی با علیاحضرت تماس گرفت، ولی علیاحضرت هم ظاهراً به اردوگاه رضا پیوسته بود و تن به آشتی نمیداد.

پس از آن به رضا پهلوی، چه از طریق آشنایان مشترك، و چه بطور رسمی از طریق وکیلم پیشنهاد کردم که هر یك از طرفین حکمی تعیین کنیم و آن دو حکم شخص سومی را بر گزینند، و هر چه رأی این هیأت شد بپذیریم. امّا شاهزاده این پیشنهاد را هم رد کرد ( سند شماره ٥ ).

پس از آن چند پیشنهاد دیگر برای رفع اختلاف از طریق مذاکره و کدخدامنشی دادم، که در یکی از آنها تمام موارد اختلاف و شرایط رفع اختلاف را با جزئیات ذکر کردم ( سند شماره ٦ )، امّا باز هم شاهزاده نپذیرفت.

آخرین نکته ای که در مورد ماجرای این سال گفتنی است وضع بانك و شرکت نفت است. اینجانب بار ها و بار ها به رضا پهلوی پیام دادم که اگر مخارج جاری این مؤسسات را نپردازد، دیر یا زود مجبور خواهیم شد آنها را تعطیل کنیم. بویژه که عدم رسیدگی به شرکت نفت خسارات بسیاری بر چاه ها میزد، و دایر کردن دوباره آنها به هزینه سنگینی نیاز داشت.

بهر حال در ماه نوامبر برای آخرین بار به آنان اعلام کردم که اگر هر چه زودتر اقدامی نکنند ناگزیر خواهم شد آن دو مؤسسه را تعطیل، و کارمندان آنها را اخراج کرده، و دفتر شرکت را ببندم، که بالاخره نیز در پایان سال به اجبار چنین کردم. بدین ترتیب سال ۱۹۸۹ تبدیل به سالی شد که کار شرکتها متوقف ماند،

حکمیتها برای رفع اختلاف بجائی نرسید، و لجبازی رضا باعث شد که رفته رفته در اینجا و آنجا شایعه این اختلاف به گوشها برسد.

اوایل سال ۱۹۹۰ قصد مسافرت به سوئیس را داشتم که متوجه شدم رضاپهلوی مدتی قبل علیه من به دادگاههای آنجا شکایت جنائی کرده، و حتی خطر آنست که در سویس توسط پلیس توقیف شوم. اینهمه ناجوانمردی مرا بسیار خشمگین کرد. امّا باز هم به توصیه دوستان، که مرتب از من میخواستند که نگذارم با کشیده شدن مسئله به دادگاه افراد زیادی خسارت ببینند، برخود مسلط شدم. امّا از آنسوی رضا پهلوی و یارانش که در مقابل سکوت من گستاخ تر می شدند، بالاخره پرده را دریده و دعوا را به دادگاه کشانیدند. آنان چنان بی محابا رفتار کردند که درست در روز عید نوروز بر علیه من به دادگاه فدرال شکایت بردند. در آن شکایت همان ادعاهای کهنه را تکرار کردند و از من خواستند که کلیه اسناد و صورتحساب ها را بلافاصله در اختیارشان بگذارم، و مدعی شدند که من از انجام این کار خود داری میکنم. این در حالی بود که من بارها، از جمله هفته قبل از آن، اعلام کرده بودم کـه حاضـر به دادن کلـیه صورتحسابها هستم ( سند شماره ۷ ).

در این شرایط باز هم برای اتمام حجت، و بنا به اصرار و توصیه دکتر کاظمیان، پیش از شروع به دفاع و حمله متقابل، باز هم پیشنهاد صلح دادم. حتی توسط وکیلم به شاهزاده نوشتم که اگر حکمیت را بپذیرد نه تنها هر آنچه را که او میخواهد تحویل میدهم، بلکه وصول کلیه پول سرمایه گذاران کوچك را هم محول به وصول طلب خودمان از شرکت E.F. Hutton می نمایم، تا ایشان یك دینار از جیب خود نپردازند، و از حدود ۹ میلیون دلاری که وصول خواهیم کرد سهم این افراد پرداخته شود. هم چنین برای ابراز نهایت حسن نیت اعلام داشتم اگر ایشان این شرط را بپذیرد، بلافاصله خانه ایشان که در گرو پول این افراد است آزاد می کنم، و تمام سهام شرکت مدینه را نیز به ایشان واگذار می نمایم، و برای

خودم بابت زحمات تمامی این سالها ادعایی نمی کنم. در حالیکه بر طبق اسناد موجود، در تمام مدت هفت سال گذشته هیچگونه برداشتی نکرده بودم . و درتمام این سالها چون از نظر مالیاتی به نفع من بود، با پیشنهاد رضا پهلوی که دریافت حقوق خود را به تعویق بیاندازم، موافقت کرده بودم.

پس از آنکه شاهزاده حتی چنین پیشنهادی را رد کرد دیگر برایم یقین شد که ایشان نه در اندیشه حل مسئله، یا بدست آوردن پول و ندادن حقوق افراد، که در خیال سرکوب من است، و در این راه پروای هیچ کس و هیچ چیز را ندارد و اطرافیانشان نیز برای کسب منافع خود هر روز او را جری تر می کنند. آنان آشتی خواهی مرا به پای ضعف من گذاشته اند و بعلت خصلت ضعیف کشی خود میدان را برای ابراز قدرت، و بقول معروف زهر چشم گرفتن، مساعد دیده اند. حتی از چندین نفر از نزدیکان و خویشاوندان مشترکمان شنیدم که یارانش مرتب به او مـی گویند اگر نتوانی انصاری را شکست بدهی چگونه میخواهی مدعی شوی که میتوانی دولت ایران را شکست بدهی. تو باید با کوبیدن هرچه بیرحمانه تر او قدرت خود را به مردم نشان دهی، و به همه بفهمانی که کسی نمی تواند در برابر تو قد علم کند.

با اطلاع و یقین از این امر، از وکیل خود خواستم که او هم وارد عمل متقابل شود، و به آنان ابلاغ دارد که بدنبال دعوای خود در دادگاه بروند، و ماجرا را در آنجا حل خواهیم کرد.

## شکایت
## به دادگاه فدرال

در یازدهم آپریل ۱۹۹۰ طی شکایت مفصلی رضا پهلوی و خانواده اش برای من و ۹ تن دیگر، بعنوان همدستان اینجانب، اخطاریه فرستادند و خواستار آن شدند که تمام حسابهای بانکی و صورت مایملکان را در اختیار آنان بگذاریم.

امّا از آنجا که ادعاهای آنان بی اساس بود، با وجود وکلای زبر دستشان، نخست در مورد اخطاریه شکست خوردند، و سپس کل دعوا در آن دادگاه به اشکال بر خورد. زیرا بر طبق قوانین آمریکا لازمه اقامه دعوا در دادگاه فدرال اعلام ملیت است در حالیکه شاهزاده ملیت خود را « بی وطن » یا Stateless اعلام کردند. از آ نروی که بر طبق قوانین آمریکا هر مدرکی که به دادگاهی ارائه می شود قابل استفاده عموم است، و هر کس می تواند نسخه ای از آنها را دریافت دارد، مگر در موارد بسیار معدودی مثل امنیت ملی که قاضی به صراحت مدرکی را از این قاعده مستثنی می دارد، لذا مدارک مطرح شده در دادگاه در اختیار روزنامه ها قرار گرفت، و چگونگی دعوا از پرده بیرون افتاد و علنی شد. روزنامه های واشنگتن تایمز، وال استریت ژورنال، واشنگتن بیزنس ژورنال در این مورد و سایر موارد مطالبی نوشتند. و بالاخره در مقاله ای که در روزنامه معتبر وال استریت ژورنال در چهارم می ۱۹۹۰ چاپ شد، در پاسخ به این سئوال خبرنگار که آیا آقای رضا پهلوی ایرانی است؟ وکیل ایشان بهمین بسنده کرد که « آقای رضا پهلوی آمریکائی نیست ». همین عدم اعلام ملیت ایرانی رضا پهلوی از سوی وکیل ایشان، و بعد هم دستیابی به مدارک دادگاه، سبب شد که نخست مطبوعات آمریکا، و سپس رسانه های جمعی ایرانی خارج از کشور مسئله اعلام بی وطنی و کتمان هویت ایرانی ایشان را به زیر سئوال بکشند. بعد هم با کمال تعجب دفتر ایشان با عنوان « دفتر مخصوص شاهنشاهی » اطلاعیه ای با امضاء احمد اویسی دادند و این مسئله را با وجود مدارک دادگاهی افسانه و جعل خواندند.

## شکست
## در دادگاه فدرال

بهر حال وکلای ایشان که متوجه شکست خود در این مرحله شدند با وکیل من آقای ریچارد تومار (Richard Tomar) تماس گرفته، و پیشنهاد

کردند قبل از صدور حکم دادگاه فدرال، مبنی بر عدم صلاحیت خود در رسیدگی به این دعوا، وکلای رضا پهلوی اقامه دعوای خودشان را پس بگیرند که وکیل من پذیرفت.

در این فاصله دکتر کاظمیان که دوست مشترک ما بود با من تماس گرفت، و پیشنهاد کرد که پا در میانی کند. گفت با رضا پهلوی صحبت کرده ام و به او قبولانده ام که این لجن را هر چه کمتر بهم بزنند بهتر است. به ایشان گفتم بخاطر شما با وجود تمام این مسائل و دردسرهائی که ایجاد کرده اند مصالحه را می پذیرم. ایشان چندین روز با تلاش بسیار واسط نظر دو طرف شدند. پس از رفت و آمدها و جلب توافق دو طرف بر سر مسایل مورد اختلاف بالاخره گفتند همه چیز مورد توافق قرار گرفته است، و قرار است که در تاریخ ۲۳ آوریل وکیل شاهزاده رضا پهلوی و اینجانب به دفتر وکیل شما بیائیم و مطالب مورد توافق را نوشته و امضاء کنیم. ساعت سه بعد از ظهر، بر طبق قرار به دفتر وکیلم رفتم. دکتر کاظمیان هم آمده بود، امّا از وکیل شاهزاده خبری نشد.

دکتر کاظمیان که از این خلف وعده و تلون مزاج شاهزاده خشمگین شده بود، بالاخره مسایل توافق شده را نوشته و تلفنی برای رضا پهلوی خواند، که او با آنها موافقت کرد و قول داد فردا خودش آنرا امضاء کند. امّا فردا بار دیگر تغییر نظر داد، و یا در حقیقت مثل معمول به آسانی نظرش را تغییر دادند، و از قول خود بازگشت و توافقنامه را امضاء نکرد.

## عدم موفقیت

پس از عدم موفقیت در دادگاه فدرال به تاریخ دوم ماه مه ۱۹۹۰، شاهزاده رضا پهلوی در دادگاه ایالتی ویرجینیا بر علیه من اقامه دعوا کرد. ولی این بار من مصمم شده بودم که حال که ایشان به هیچ طریقی دست از حمله بر نمی دارد، و

ملاحظه هیچ امری را نمی کند، از حالت دفاعی مطلق در آمده، و برای احقاق حقوق خویش اقدام کنم. و من در برابر خدای خود و وجدانم آسوده خاطرم، زیرا خدای من شاهد است برای حفظ آبروی دیگران حاضر بودم که از کلیه حقوق شخصی خود در گذرم. امّا از آنجا که خداوند بر هر مسلمانی وظیفه کرده که در برابر دشمن بجنگد، حال که شاهزاده شرایط را چنین کرده، من نیز وظیفه دارم که اقدامات قانونی لازم را انجام دهم تا هم حق خود را دریافت دارم و هم حقوق دیگران را وصول کنم. و بر آن هستم، که بیاری خداوند ایشان را تا آخرین سنگرش تعقیب کنم، و حق را جایگزین ادعاهای باطل بنمایم.

# بخش

# ضمائم

بنام خداوند رحمان رحیم:

1981
DEPOSITE — Withal.
5,600,000 — 684545.7

1982
0 — 5,318430.7
* 2 MILLION → 1 to oil company.
→ 1 to BANK.

83
3 — 3,700,000 — 2601,486.6

TOTAL HOUSE 3200,000
oil company 2500,000
ACRRC 300,000.

84
0 — 4682,396.2.

85
0 — 1,230092.8

86
WE GAVE BACK ONE M FROM BANK.
1,000,000 — 1944,974.9

87
1,300,000 → FROM PATRIES COLATERAL — 35244605.50

88
1,000,000 → FROM WATAEIS — 2181862.7

89
190,000 — No:1 — 481,820.

**BY FAX**

Marc BONNANT, Esq.
Attorney-at-law
3, rue de Beaumont
1206 **GENEVA**

July 10, 1989

**Re : Mr. A.M. Ahmad ANSARI v. S.M.I. Reza II PAHLAVI**

Dear Colleague,

I acknowledge receipt of your letter dated June 27, 1989.

I have transmitted your above mentioned letter to my client who asks me to answer to you as follows :

1) He is extremely surprised by the threats of a penal complaint since he has always acted in a most loyal manner in his business relations with the imperial family of Iran.

Even these days, Mr. A. Ansari has had contacts with S.A.I. Ali Reza Pahlavi who has shown him his confidence as well as that of his mother. Both have confirmed very clearly that they did not given any mandate to anyone to act against him civilly or penally. My client therefore does not understand how you can act against him and would be must obliged to receive explanations on this subject.

2) Furthermore, Mr. A. Ansari has difficulties in understanding the reasons for your summon since he has already given all the necessary information to the attorneys of His Majesty, in particular to Mr. William Jackson of New York and to Mr. C.L. Wagner of Atlanta. During their discussion, your client did not contest the figures of the disbursements made by Mr. A. Ansari for the account of His Majesty to cover his various expenses. Furthermore, your client also knows that a lawsuit against E.F. Hutton is pending in the Court of the United Stated claiming an amount of approximative-

August 24, 1989

TO: H.I.M. Farah Pahlavi
H.I.M. Ali Reza Pahlavi
H.I.M. Reza Pahlavi

I would like to make the following suggestion as a procedure for resolving our differences.

All communication between us will be in writing through Mr. Jackson's office.

Each issue in dispute will be presented separately by me to you with my proposed disposition. If we agree on that point, that issue is considered settled. If we do not agree, we will get separate opinions on the disputed issue from Mr. Jackson, Mr. Wagner, and Mr. Marchman. Based on those three opinions, we will try to agree on the issue. If we do not agree, we then choose a panel of three people, one chosen by you, one chosen by me, the third to be chosen by mutual agreement between us; if we cannot agree on such third person, then the third person will be selected by the two people previously chosen. Such panel will then resolve that particular issue. The decision of such panel on that particular issue will be considered binding by all of us.

Then we move to the next issue in dispute using the same procedure.

When all issues have been resolved based on such procedure, a general settlement agreement will be prepared by Messrs. Jackson, Wagner, and Marchman, which will be signed by all of us.

As part of this suggestion, I also require that you agree for the Virginia house to be sold as soon as feasible with the sale proceeds to be held in escrow by Mr. Jackson's firm and then to be disbursed as provided by the terms of the general agreement.

This proposal is open for your consideration and acceptance until Tuesday, August 29, 1989.

God Be With You,

[signature]

Ahmad A. M. Ansari

No. 5

TO: H.I.M. Farah Pahlavi
H.I.M. Ali Reza Palavi
H.I.M. Reza Palavi

Based on my conversation with Mr. Jackson on August 28, 1989, I am making the following proposal in an effort to settle promptly all differences between us. This proposal will only become valid upon the unanimous agreement of all parties whose names appear on the proposal.

As I have insisted from the beginning of the disagreement, a comprehensive agreement and settlement of all matters in dispute is the only way to solve our problems. These are the terms of my proposal:

1. Accounting: An accounting should be performed by a mutually acceptable accounting firm, keeping in mind that from inception confidentiality was an extremely important factor in the nature of our record keeping practices. All instructions from H.M. were given verbally to me and no receipts were taken by me from H.M. or by H.M. from the people who received funds from H.M. Expenses of business and expenses for the benefit of H.M. were paid as deemed necessary in accordance with our understanding with H.M. and no supporting documents were required to be kept or maintained. Based on the repeated instructions of H.M., no books, records, documents, receipts (if any), invoices, etc., were kept by me or otheres relating to these matters. Further, most payments and deposits made upon H.M's instructions were in cash, and therefore are not reflected in bank statements.

Subject to the foregoing existing limitations on any accounting, I agree to cooperate fully with the accounting firm selected and to furnish all requested information, answer all questions, and make available all books, records, and other papers in my possession or under my control so as to assist the accounting firm in effectively and expeditiously completing its study. Likewise, H.M. will fully cooperate with the accounting firm and furnish all required information, answer all questions, and make available all books, records, and other papers in his possession relating to funds and dispersements received by him or on his behalf from me or any companies created and/or managed by me in accordance with the powers of attorney from H.M. to me.

During the time of this accounting, the accounting firm and all parties involved in connection with the accounting and investigation should be fairly compensated for their time, and all costs and expenses, including travel, office, etc. should be paid by H.M.

As confidentiality is a matter of utmost importance to you, I propose that the accounting firm will issue to Mr. Jackson, and to Mr. Jackson only, a confidential written report of its study and accounting which will be presented to you in Mr. Jackson's office and also to me in his office. I will ask Mr. Jackson's pledge that the report, or copies

thereof, will never leave his office in any shape or form, or be presented to any other persons or entities, and that the report will be destroyed within one (1) month of its presentation. I want your concurrence in such instructions.

2. Bank Investors Repayment: You are aware that a number of investors have placed their money in Midcontinental Bank. As the Chairman of the bank, I authorized the loan of such funds to H.M., and H.M. in turn placed those funds in my control to be managed pursuant to our contract. This was done to increase H.M.'s chances of realizing more returns on such funds. H.M. owes these entrusted funds to such investors regardless of the disagreement between him and me, and every effort should be made between us to see that such investors are repaid in full.

The bank has two groups of such investors. The first group is composed of those requiring smaller interest rate returns on their investments, and therefore are undertaking less risk with their funds. The first group should be repaid first. The second group took a higher interest rate of return, and therefore were willing to take greater risks than the first group. The second group should be repaid after the first group is repaid.

Before the events occurring in April, it was our mutual plan and understanding in an orderly fashion to sell the

Virginia house, to recover the E. F. Hutton claim, and take the oil company public. From the net proceeds received from such actions, the first described group of bank investors were to be repaid first, then the second group of bank investors were to be repaid. The remaining funds after such repayment would be for the benefit of H.M.

Due to the events of the last four months, the house should be sold as soon as feasible, and the first group of investors be repaid immediately thereafter. The remaining net proceeds of the house sale should be held by Mr. Jackson's firm in escrow subject to the provisions of this proposal. We should continue to pursue the E. F. Hutton claim and take the oil company public as soon as feasible, and with the net proceeds realized from these actions we should first pay the second group of investors. The remainding funds shall then be paid to H.M.

3. E. F. Hutton: With regard to the pending claim against E. F. Hutton, I shall personally cooperate fully and shall attempt to enlist the full cooperation of Dr. Kasraie and Dr. Ghorban to the extent required in pursuing such claim to conclusion. Dr. Kasraie, Dr. Ghorban and I shall be entitled to prompt reimbursement of any and all reasonable out-of-pocket expenses incurred by us, including all legal fees and litigation expenses incurred or charged to us to to any companies in which we may have an interest in connection with the E. F.

the truth in these matters, and to settle promptly our differences in a just manner. We all have too much at stake to permit the courts, with the inevitable attendant publicity focused on these matters, to make the final determination.

God Be With You.

A.A.M.A.

A.A.M. Ansari

LAW OFFICES
MARGOLIUS, MALLIOS, DAVIS, RIDER & TOMAR

JAMES L. RIDER*
DIMITRI P. MALLIOS+
PHILIP N. MARGOLIUS+
RICHARD T. TOMAR+
KARL E. DAVIS+
GARY A. STEIN+
RANDY ALAN WEISS×
BRIAN D. RONDON+
HUBERT C. KELLEY+
MATTHEW A. PAVUK*
KATHLEEN MCTEAGUE*

+ D.C. AND MD.
* D.C. AND VA.
× D.C., MD. AND FLA.
* D.C., MD. AND VA.

1503 - 21ST STREET, N.W.
WASHINGTON, D.C. 20036
(202) 328-0500

FACSIMILE (202) 223-0585

BERNARD MARGOLIUS
OF COUNSEL

51 MONROE STREET
SUITE 1401
ROCKVILLE, MARYLAND 20850
(301) 340-7808

3461 NORTH WASHINGTON BLVD.
ARLINGTON, VIRGINIA 22201
(703) 528-3939

April 23, 1990

Thomas J. Cawley, Esquire
Hunton & Williams
3050 Chain Bridge Road
P.O. Box 1147
Fairfax, Virginia 22030

Re: Ahmad A. M. Ansari, et al. adv.
Medina Development Company, et al.,
Civil Action No. 90-0402-A

Dear Tom:

As we discussed, I am setting forth a settlement proposal that is based upon the discussions of my client, Ahmad Ali Massoud Ansari, with Dr. Kazemian:

1. The dispute which forms the basis of this lawsuit, and all other matters presently in dispute between the parties, shall be submitted to binding arbitration. His Imperial Majesty Reza Pahlavi ("RP") shall choose one arbitrator initially. Ahmad Ali Massoud Ansari ("AA") shall then choose a second arbitrator. If the two selected arbitrators cannot resolve any disputes before them, if they choose, they shall select a third arbitrator to participate in further arbitration. The Statute of Limitations on any cause of action will be tolled from the date of the signing of this Agreement by both parties. The arbitration shall be binding, and any award or determination by the arbitrators shall be subject to judicial enforcement by any court of competent jurisdiction in the United States.

2. RP shall dismiss Civil Action No. 90-0402-A with prejudice and shall dismiss with prejudice any other suit pending, in any other court in any country, against AA within seven (7) days of the signing of this Agreement.

3. The parties shall execute mutual releases releasing the other from any and all claims, other than the claims subject to arbitration existing as of the date of the signing of this Agreement.

4. AA shall provide RP with a complete accounting, to the best of his ability, of all funds that are the subject matter of this lawsuit. This accounting shall be concluded within eight (8) weeks of the signing of this Agreement. AA will give this accounting to RP and, at his option, RP may give it to the arbitrators or his attorneys.

5. AA will use his best efforts to obtain the release of the liens of the so-called small investors against the McLean property by said so-called small investors, within fourteen (14) days of the signing of this Agreement, provided that said so-called small investors are given a first priority of payment on any proceeds, after expenses, realized from the claim against E. F. Hutton. In the event AA is unable to obtain such releases, RP shall have the option to cancel this Agreement within seven (7) days after the conclusion of the initial 14-day period.

6. AA will request from all banks or other institutions in which he has deposited any money on behalf of RP, including KredietBank and Banque Paribas, copies of all records, including statements, receipts, advices, transfers, canceled checks, and other documents in the banks' possession.

7. AA will execute and deliver to RP, if desired, written consents that would allow the banks, referred to in paragraph 6 above, to provide RP with the requested documentation in the event that AA does not provide it, as set forth in paragraph 6 above.

8. AA will deliver written resignations as president and director of Medina Development Company, and will execute a transfer of his stock interest in the company.

9. AA will turn over to RP all records of Medina Development Company from January 1, 1984, including all titles to real property and vehicles currently owned by Medina, and all insurance, taxes and other papers relating to RP's house in McLean, Virginia, and will release RP of any liability in relation to Medina Development Company prior to August 21, 1989.

10. AA agrees to cooperate fully with the prosecution of the current case against E. F. Hutton.

I believe that these terms reflect the understanding between Mr. Ansari and Dr. Kazemian. I will await your reply.

Sincerely yours,

Richard T. Tomar

RTT:kme




شماره ۱ـ جزیره کیش: از چپ به راست؛ کنستانتین پادشاه سابق یونان، احمدعلی انصاری و شاه



شماره ۲ـ انصاری نوجوان به همراه پدر در ضیافت رئیس جمهوری ایالت «سارا»ی یوگوسلاوی



شماره ۳ـ نوشهر تابستان ۱۳۵۳: (حلقه دوستان و نزدیکان شاه و فرح) با چپه و عگال هدیه ملک حسین. از چپ به راست؛ نشسته: فریدون جوادی، کامران دیبا، هما ضرابی، لیلی سردارافخمی، محمود حاجبی، فاطمه پهلوی، فرح پهلوی.. ایستاده: ژوئل فویت، لیلی دفتری، هیلری دیبا (همسر کامران دیبا)، سردارافخمی، لیلی امیرارجمند، احمدعلی انصاری، ملک حسین، فتح‌الله آتابای، انجلی همسر احمدعلی انصاری، پرنس محمد و دکتر ایادی.



شماره ٤ـ انصاری نفر سوم از سمت چپ با گروهی از دانشجویان دانشگاه ملی در سفر به اصفهان.




شماره ۲۸ـ انصاری و رضا پهلوی در آخرین روزهای روابط گرم.